كتاب فصل الخطاب في شرح الشهاب في الحديث

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان
ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وفقه الله للخيرات
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتلقى أجر ذلك في الآخرة
وأعظم الله تعالى أجره يوم التناد
حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش
بأوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم

شیخ اجل سید نجم القضاة ابو الحسن علی بن احمد بن علی المعروف بابن القضاعی
ادام الله جماله وحقق آماله سپاس باد آن خدای را که ما را بزرگ کرد بدین
اسلام و ممیز گردانید بشناختن حلال و حرام و بما رسول فرستاد محمد را
علیه السلام تا مرجع معبود وی را بگفت او ما را بحجت و هیچ راز از ما نهفت و هر چه
در گردنش امانت بود بما رساند وانچه در دلش بود از فواید و حکمت بما بیفشاند
محرابهای ما باو راه وی آراسته شد و مجالس ما بگفته وی پیراسته شد و راه
حق بر خلق گشاده شد و هر مشکلی که بر ما پوشیده بود بر طبق نهاده شد و راه نمای بحق
وگزارنده رسالت و پیدا کننده شریعت بود وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِلْعَالَمِينَ صلوات خدای بر او باد و بر صحابه و امتش جز ازان که خدای تعالی
بروی فرستاد زبان وی را بحکمت بگشاد تا اخبار وی میان امت پراگنده شد
چون کار کتاب مجمله بود قاضی الامام سعید ابو عبد الله محمد بن سالم بن جعفر بن علی القضاعی

رحمه الله در علم اخبار متبحر بود و درین باب حافظ بود و از جمله مسموعات خویش
هزار و دویست کلمه جمع کرد از کلمات رسول علیه السلام تا میان مردمان متداول
باشد و زبان مردمان بگاه مذاکرت وی را بامثال آراسته شود ولیکن الفاظ عربی
بود و کلمات نبوی بود و بفصیحتر لفظی از زبان عرب و مردم عصر از تازی بپارسی
میل کرده بودند و معانی ان مشکل مانده بود من او را از تازی بپارسی کردم و عقده
که در بود بگشادم و انگشت اشارت بر معنیش نهادم و از تطویل و اطناب پرهیز کردم
که پیش ازین شرحی کرده ام و در وی سخن بسیار گفته ام و نام آن کتاب فصل الخطاب
فی شرح الشهاب است و این کتاب را ازان اختصار کردم و ترک الاطناب فی شرح
الشهاب نام نهادم و بحق تعالی تقرب جسته ام و توفیق خواسته ام و هو حسبنا و نعم
الوکیل الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ گفت کارها بنیت است بدانکه این خبر را
اصلی است و ان آنست که انگاه که پیغامبر صلی الله علیه از مکه بمدینه هجرت کرد
و خدای تعالی بر مسلمانان هجرت فریضه کرد مردم هجرت سوی مدینه روی نهادند و ایزد
تعالی فضل داد مهاجر را بر غیرش مردی از مسلمانان زنی را دوست داشت و آن زن را
نام ام قیس بود سوی مدینه هجرت کرده بود تا او را انجا بزنی کند و پیغامبر علیه السلام
از نیت او آگاه شد گفت الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ کردارها بنیت است و تمامی این خبر

ایست که گفت فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته الی الله ورسوله
هر که را هجرت از بهر خدا و رسولست هجرت وی از بهر خدا و رسولست یعنی ثوابش بر خدا
و رسولست ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته
الی ما هاجر الیه وگفت هر که هجرت وی از بهر مال بود که بدست آرد یا زنی
باشد که بزنی خواهد هجرت وی از بهر آن باشد که نیت وی باشد المجالس
بالامانات گفت مجلسها بامانت است یعنی که آنکس که در مجالس شود باید که
اقوال و افعال اهل آن مجالس پوشیده دارد اگرچه ویرا نگویند که پوشیده دار زیرا که ویرا
آنگه گفتند که بپوشش که با او سر گفتند همچنانکه نزدیک او ودیعتی نهند مقتضای ودیعت نگاه
داشتن است واگرچه نگویند که نگاه دار پس چون با تو سر گویند مقتضای سر پوشیدن است
اگرچه نگویند که بپوشش سخن ودیعت نهادن اندر دل مردمان برابر ایداع مالست هر که
در امانت سخن استوار نیست در امانت مال نیز استوار نیست و هر که در امانت پایگاه
ندارد در ایمان نیز پایگاه ندارد زیرا که رسول چنین گفت لا ایمان لمن لا امانة له
هر که را امانت نیست ویرا ایمان نیست المستشار مؤتمن آنکس که از وی مشورت
خواهند مؤتمن است و مؤتمن آنکس باشد که او را امین خویش دارند و اگر در مشورت
کژ رفت میان طبع و عادت و پیغامبر گفت که الخیر طبیعة گفت که عادة که آدمی بر بدی مجبولست

تا نیکی فراوان کند تا به بسیاری استعمال عادت شود و آنجا که گفت الشر لجاجة گویند که
مقدم و موخر است یعنی اللجاجة شر لجاجت بدست و بعضی گفتند که شر لجاجت که اصل همه
بدی در لجاجت است و اصل همه شرها لجاجت السماح رباح والعسر شوم گفت
رادی سود است بدانکه آسان گرفتن در همه کارها سود است زیرا که چون مرد آسان گیر باشد
دل مردم صید وی گردد و این سود بزرگ و گفته اند که سماح سخاوت و پیغامبر
گفت که سماح درختی است اندر بهشت و شاخهای وی در دنیا هر که دست در آن شاخ وی زند
او را آن شاخ به بهشت کشد و جاهل سخی نزدیک خدای عزیزتر از عالم بخیل و اما آنچه گفت العسر
شوم گفت دشخوار گرفتن ناخجستگی است بدانکه نخست کسی که عسر بگذاشت و خواری گزید
خدای است گفت یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر خدای تعالی
شما را خواری خواهد و دشخواری نمی خواهد پس مهتران را در معاملت کهتران از خدای
تعالی باید آموختن و پیغامبر گفت یسروا ولا تعسروا بیاموزید و آسان بگیرید
و دشخوار مگیرید الحزم سوء الظن گفت حزم مرد و بیدار بودن در کارها آنست
که بکس غره نشود و تا بنازماید واثق نباشد و بر سر خویش هر کسی را مطلع نکند و از مکر کید
هر کسی ایمن نشود و خفته نباشد و با هر کسی که دوستی کند در دوستی مخلص باشد اگرچه آن دوست نامخلص باشد
که ایمنی از دوست در اخلاص نیست با دوست و ایمنی از دوست در تهمت بد نیست بد دست

اَلْوَلَدُ مَبْخَلَةٌ مَجْبَنَةٌ گفت فرزند بددلی و بخیلی است یعنی که چون مرد را فرزند آمد
بددل و بخیل گشت اما بددلی دو معنی احتمال میکند یکی انکه بددل شود که از درویشی ترسد و در انفاق
مقصر شود تا نام بخیلی بر وی افتد و بددل شود که فرزند از از بیمی می‌ترسد بحرب دلیری نکند
و باز معنی دیگر احتمال کند و آن آنست که از شفقه فرزند پیوسته بددل باشد و یا بجه رسد از اندیشه
بددل شود اِنَّ الشَّفِيقَ بِسُوءِ ظَنٍّ مُولَعٌ هر که بر کسی مهربان باشد از بهر وی بداندیشه تر بود
اینست معنی نوشش که گفت اَلْوَلَدُ مَبْخَلَةٌ مَجْبَنَةٌ اَلْبَذَاءُ مِنَ الْجَفَاءِ
گفت درشت سخنی از زشت طبعی بود یعنی هر که را سخن درشت بود دلیل باشد که طبعش درشت
بود و این را اصلی هست روشن و آن آنست که اصل سخن بدل تعلق دارد و از دل همی آید
و زبان ترجمان دل است گفتار دل آنست که از و اندیشه جوی اندیشه میکند و بحفظ دهد و حفظ
نگاه دارد تا بگاه گفتار بزبان دهد پس چون در طبع درشتی باشد و از آن درشتی اندیشه کند لاجرم
انکه کز زبان گوید درشت گوید اَلْقُرْآنُ هُوَ الدَّوَاءُ گفت قرآن داروست و اینجا
سوالی است که خدای تعالی میگوید وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
فرو فرستادیم از قرآن انچ شفای مومنانست این سخن دلیل کند که بعضی از قرآن شفاست
و انچه پیغامبر گفت دلیل کند که همه قران شفاست جواب از وی آنست که انچه خدای گفت فرو
فرستادیم از قرآن انچه شفاست یعنی انچه اندر لوح محفوظست و انچه پیغامبر گفت که قران همه شفاست

یعنی که اینک فرستاده است تا میان خبر و آیت هیچ خلاف نباشد و در بنجا رمزیست که
خدای تعالی شفا گفت و پیغامبر دارو یعنی که داروی عامست و شفا خاص زیرا که همه دارو
شفا نباشد پس داروی عامست و شفا خاص اَلدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ گفت دعا
عبادت است و عبادت دعاست و بخبر دیگر گفت اَلدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ دعا مغز
عبادت است و معنی این سخن آنست که گفت دعا کردن نیاز نمودن است و نیاز نمودن
بندگی است و بندگی عبادتست اَلدَّيْنُ شَيْنُ الدِّينِ گفت دَین عیب دین است
بدانکه وام کردن عیب دین است زیرا که حال مدیون از دو بیرون نیست اما عاجزاست
از قضاء دین یا ملی است بوفاء دین اگر عاجز است مظلمه دارست و اینست شین دین
و اگر ملی است و مطل کند ظلمست و اینست شین دین و اگر مطل نکند و نیت دادن دارد پس
دل را مشغول میدارد و باندیشه می‌بود و اینست شین دین اَلتَّدْبِيرُ نِصْفُ الْعَيْشِ
وَالتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ وَالْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ وَقِلَّةُ الْعِيَالِ اَحَدُ الْيَسَارَيْنِ
گفت تدبیر نیمهٔ زندگانیست و دوستی نمودن نیمهٔ دانش است و اندوه بردن نیمهٔ پیریست و کم
عیالی یکیست از دو توانگری اما انچه گفت که تدبیر نیم زندگانی است حث می‌کند بر اندازه
گرفتن و باندازه گفتن و باندازه کدخدایی کردن و از چیزی گزافکاری بود دور بودن و بنمود
که چندانکه مردمان در پناه سلاطین و جوار بزرگان و مساعدهٔ انبازان و معاونهٔ مهتران باعدل

طبایع وعداء موافق و پرهیز از سرما و گرما و بزید همچنان تدبیر بزینده و آن تدبیر مرد باشد
که هر آینه یک روزه بد و روزه بکار برد تا همچنان باشد که در روزی فردا خود را زنده کرده باشد زیراکه
مرد را روزی بی کفایت وی و کفایت عیال وی روز مرگ بود و گویند که نافع مولای عبد الله
ابن عمر رضی که استاد شافعی بود آنگاه که می مرد گفت اینجا یکی را بکنید اشارت کرد بجای کس
بکنند نبیت و دو هزار درم اندر سبوی یافتند گفت آنگه که از جنازهٔ من باز آیید این را
بدرویشان دهید گفتند ای شیخ چون تو کسی درم نهد گفت بحق این وقت تنگ که زکوة وی
بکردن من نیست و هرگز عیال را بسختی نداشتم لیکن هرگاه که مرا آرزوی بودی آنچه بآرزوی بایستی دادن
درین سبو افکندمی تا اگر مرا سختی پیش آید بدر سفله نباید رفتن واما آنچه گفت التَّوَدُّدُ نِصْفُ العَقْلِ
دوستی نمودن نیمهٔ دانش است یعنی همه دانش مردم بر دو قسمت یک قسمت همه که خدای دین و دنیا
کند و یک قسمت خلق را دوستی نماید و اصحاب اصول حد عقل آن نهادند که مرد منفعت خویش
از مضرت بشناسد در همه چیزی و در همه وقتی و هیچ منفعتی نیست بزرگتر از دوستی اندوختن زیراکه
اگر دوستان بسیار باشند و مال کم بهتر باشد که مال بسیار باشد و دوستان کم واما آنچه
گفت الهَمُّ نِصْفُ الهَرَمِ اندوه نیمهٔ پیری است یعنی که چندان که گذشتن روزگار و برآمدن سالیان
مرد را پیر کند غم نیز پیر کند و بدان که غم خوردن از بهر دنیا عقوبت غافلان باشد از خدمت حق تعالی
و جزای نادانند که ناشناسنده‌ای کار را لیکن آنجا زیراکه کردگار و پروردگار ضامن و کفیل رزق است

پس بنده باید که بقول راست و بوعده صادق و خزانهٔ آبادان و از ضادات و زوال
ملک ایمن بود دغم بردن و اندوه خوردن چرا باید اگر نه آنستی که خواهد که تو غم خوری عقوبت گناه
ناکرده را واما آنچه گفت قِلَّةُ العِيالِ أَحَدُ اليَسارَين کم عیالی یک توانگری و چنانست که گفت
زیراکه اگر مرد را مال بود و عیال نبود آمد راحت و آسانی و دل فارغی و اگر عیال بود و مال
نبود آمد رنج و دشخواری و اگر عیال و مال هر دو بود میانه کاری بود و اگر نه مال بود و نه
عیال بی عیالی یک توانگری بود حکما گفته اند که مرد چون بالغ شد بکنار دریا رسید و چون
زن خواست درکشتی نشست و چون عیالش آمد کشتی بشکست اما غرق شود و اما بر تختهٔ بکنار
افتد حُسْنُ السُّؤالِ نِصْفُ العِلْمِ گفت پرسیدن نیکو نیم دانش است این خبر چند
معنی احتمال کند یکی آنست که علم را دو شرط است سوال است و جواب چون سوال دانی
کردن نیمی از علم دانسته باشی و معنی دیگر چون سوال نیکو کنی جواب نیکو یابی یعنی که سوال را بادب
جواب مفهوم شود بآسانی السَّلامُ قَبْلَ الکَلامِ سلام پیش از سخن باشد
ادب آموخت امت را که جایی که حاضر شوید تا سلام ندهید سخن مگویید و اگر نسیان افتد
و پیش از سلام سخن گوید و بعد از آن سلام دهد شاید که سلام دادن پیش از سخن سنت است
و بعد از سخن بدعت است چون باول سلام ندهی سنتی را دست بداشتی چون بعد از سخن
سلام دهی بدعتی نهادی و هر دو خطاست الرَّضاعُ يُغَيِّرُ الطِّباعَ گفت شیر دادن

بکر داند طبع را این حرف دلیل کند که پیغامبر بطب گفته است هرچند که معنی دیگر احتمال میکند
ظاهرش از طب است و آن آنست که اگر مرد را زنش سرد مزاج بود و فرزندی آرد آن
فرزند نیز سرد مزاج بود و اگر این مولود را بدایه دهند که گرم مزاج بود و از آن دایه شیر خورد
و بشیر وی بپرورد گرم مزاج گردد اَلْبَرَکَةُ مَعَ اَکَابِرِکُمْ گفت برکت با بزرگان
شماست و بان بزرگان سال را میخواهد نه بزرگان حال را که اگر بزرگان حال را خواستی
گفتی البرکة مع کبرائکم چون اکابرکم گفت معلوم گشت که پیرانرا میخواهد و معنی برکت
زیادتی باشد گفت زیادتی با ایشانست که پیرانرا از سال بسیار تجربتها افتاده باشد
و دانشها آموخته باشد و آتش بشریت ایشان فرو مرده باشد و آلت معصیت از کار بیفتاده
باشد و طبع لطافت گرفته باشد و دل تنگ شده باشد و در مجالست و صحبت ایشان فواید
باشد و از شرف پیری است که پیغامبر را وحی بجوانی نیامدی تا چهل سال تمام نشدی و از
پانزده سالگی تا چهل سالگی روی نیکوتر باشد و قوت تمامتر باشد و خاطر تیزتر بود چون پای
برحد پیری نهاد و سلطان بشریت وی بزوال نزدیک شد شایسته وحی گشت چرا زیرا که
رازداری و پیغام گزاری و میانجی ما را پیران شایند نه جوانان مِلَاکُ الْعَمَلِ خَوَاتِمُهُ
گفت اصل کردارها بپایان است یعنی که نیکی و بدی کارها بپایان است و بانجام پیدا شود این
در معاملت خلق است با حق اما خلق را با خلق اگر دوستی میرود و نیکویی می‌بود چنان باید ساختن

که سرانجام گذشته را بزیان ندهد و اما آنچه میان خلق و حق است خاتمه هرچه مشکل‌تر است
و سرانجام هرچه پوشیده‌تر است با این سه شرط توبه توبه باشد فاما مجرد پشیمانی توبه نیست
و آنچه پیغامبر گفت پشیمانی توبه است بزرگتر شرطی یاد کرد چنانکه گفت اَلْحَجُّ عَرَفَةٌ و حج را چهار
فریضه است لیکن چون بزرگترین فرضی وقوف عرفه است او را یاد کرد و بعضی گفته‌اند که مجرد
ندم توبه است زیرا که پشیمانی در وقت نگذارد که گناه کند و بنا مده را بر ناکردن عزم درست
دارد اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ گفت بهم فراز آمدن رحمت است و پراکندگی
عذابست و بجای دیگر گفت اَلشَّیْطَانُ مَعَ الْفَرْدِ وَهُوَ مِنَ الْاِثْنَیْنِ اَبْعَدُ دیو با یکی تنها باشد و از
دو کس دورتر باشد و دوری دیو رحمت است و جای دیگر گفت لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِی عَلَی الضَّلَالَةِ گفت
امت من بهم نیایند بر گمراهی و اما آنچه گفت وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ پراکندگی عذابست بدانکه
پراکندگی بر دو قسم است پراکندگی ظاهرست و پراکندگی باطن اما پراکندگی ظاهر چنانکه خدای تعالی
گفت وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِیحُکُمْ اینجا که پراکندگی رای و همت آمد کار دنیا بزیان آمد
و چون کار دنیا بزیان آمد مردم برنج و عذاب افتاد و اما پراکندگی باطن را معنی آنست که چون
بنده از حق بازماند پراکنده وقت شود و هرگز انس وصلت بدل وی نرسد
اَلْاَمَانَةُ غِنًی گفت استواری توانگریست و معنی درین خبر دیگر گفت اَلْخِیَانَةُ
تَجُرُّ الْفَقْرَ ناراستی درویشی آرد و بدانکه راستی زبان را صدق خوانند و راستی دل را

اخلاص خوانند و هر دو را بهم امانت خوانند انکه این امانت سبب توانکری باشد زیراکه
جون مردم باین خصلت معروف شد اکر خرد بوی فروشند واکر فروشند ازو خرند واکر کوید
ازوی شنوند واکر بخواهد دهند اینست اصل توانکری اَلدِّینُ النَّصِیحَةُ کفت دین نصیحتست
بدانکه حقیقت نصیحت آن نهادند که برادر دینی را آن خواهی که خویشتن را خواهی و هر که دینی را پذیرفته
بود باید که آن دین را در نیکی و بدی ناپسندیدن جون خویشتن داری تا آن دین را بشرطش
پذیرفته بود و پیغامبر بکفت که مسلمانی دینست کفت نصیحتست بر همه پس اشارت کرد
شما را اهل اسلام اَلْحَسَبُ الْمَالُ وَالْکَرَمُ التَّقْوَی کفت حسب مالست بدانکه
آن خویشاوندان که از جانب مادر باشد ازا حسب خوانند و آن خویشاوندی که از جانب پدر
باشد ازا نسب کویند وکفت همه خویشاوندی را حسب کویند و حسب از بسیاری عدد کویند
وآنچه پیغامبر کفت که حسب مالست جنانست که کفت اکر حسب از بهر آن باید که مرد بایشان عزیز شود بمال
عزیزتر باشد واکر حسب از بهر آن باید تا مردم بایشان کام روا باشند بمال کام رواتر باشد
واکر حسب از بهر آن باید تا خطای مرد بایشان نیکو شود جنانکه کفت مَنْ حَسُنَ حَالُهُ اسْتُحْسِنَ مُحَالُهُ
هر کرا حال وی نیکو شد محال وی پسندیده شد واما آنچه کفت اَلْکَرَمُ التَّقْوَی از قول خداست
قوله تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقیٰکُمْ کفت کرامی ترین شما نزد خدای پرهیزکارترین شماست
اَلْخَیْرُ عَادَةٌ وَالشَّرُّ لَجَاجَةٌ کفت نیکی عادتست و بدی لجاجتست اما آنجا که کفت

که نیکی عادتست بدان فرقست بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ از نعمت خدای تعالی تو شکر میکوی
زیراکه نیکی کس را با مردمان بازکفتن شکر باشد از آنکس و اندر شکر مشایخ را سخن بسیارست
واختیار آنست که یحیی بن معاذ کفت اَلشُّکْرُ الثَّنَاءُ عَلَی الْمُحْسِنِ بِذِکْرِ اِحْسَانِهِ کفت شکر آنست که نیکوکار
خویش ثنا کنی و نیکویی ویرا یاد کنی تا شکر او کزارده باشی و خدای تعالی را نامی از نامها شکورست
و شکور از آنست که طاعت بنده را نهان ندارد و بر فرشتکان عرضه کند تا آن شکری باشد از بنده
اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ کفت کوش داشتن رستکاری را با شکیبایی عبادتست
بدانکه درین خبر سخن بسیارست کفت انتظار فرج را با صبر عبادتست زیرا نخست باید که بداند که
این رنج از کجاست جون دانست که از کجاست داند که کوشش فایده نکند صبر کند و در صبر
فرج انتظار کند اوّلا دیدن که این رنج از کجاست عبادتست انکه شکیبایی کردن در رنج عبادتست
انکه انتظار فرج کردن از حق تعالی عبادتست و در صبر مشایخ را سخن بسیارست امیر المؤمنین علی
کوید اَلصَّبْرُ مَرْکُوبٌ لَا یَکْبُو کفت شکیبایی مرکوبیست که بروی در نیاید یعنی که صابر پیوسته از زیادتی
ایمن در امانت باشد جنید کوید اَلصَّبْرُ تَجَرُّعُ الْمَرَارَةِ مِنْ غَیْرِ عُبُوسٍ شکیبایی آشامیدن تلخیهاست
بی ترش رویی اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ کفت روزه سپرست و جنّه آن سلاح باشد که زخم دشمن
ازو باز دارد جون سپر و درق و ترک و زره وآنچه بدین ماند وجای دیکر کفت که روزه دار را
دعا مستجاب بود وجای دیکر کفت روزه دار را دو شادی بود یکی بکاه روزه کشادن و یکی بوقت

دیدن خدا را و بسیار خبر آمده است اندر فضل روزه و این همه فایدهٔ معده خالی داشتن است
از طعام چون معده از طعام خالی داری این همه بدهندت چون دل را صافی داری بنگر که چه
دهندت الزَّعیمُ غارِمٌ گفت پایندان تاوان توز باشد بدانکه پایندان از کفیل
گویند و ضامن گویند و غریم گویند و درین سخن بسیار رست و فراخست لیکن من مختصری میگویم
کفیل آن باشد که بتن پایندانی کند و ضامن آن باشد که پایندانی بفرمان کند تا آنگه که خداوند
حق از دستدن از وی اختیار کند وی از وام دار باز ستاند و زعیم آن باشد که بی فرمان
پایندانی کند تا چون حق از وی بستانند ویرا نرسد که از وام دار باز ستاند پس از آنکه بدید
بی عوض از اغرامت گویند چنانکه پیغامبر گفت الزَّعیمُ غارِمٌ الرِّفقُ رأسُ الحِکمةِ
گفت آسان گرفتن سر حکمت است بدانکه مردم بر دو گروه اند گروهی عیال تست و رفق
با ایشان فریضه است تا عیال ترا دوست باشند که چون عیال دوست بنود نصیحت بجای
نیارد و کار بفساد آید پس صلاح خویش جستن سر حکمت است و گروهی از بیگانگان اند و ایشان
بر دو گروه اند یکی زبر تواند رفق کردن با او و رایندهٔ خود کردن است و یکی زبر تو است اگر
با وی رفق نکنی برنج افتی و رنج از خود دور کردن سر حکمت است کَلِمةُ الحِکمةِ
ضالّةُ کلِّ حکیمٍ گفت سخن حکمت گمکردهٔ مرد دانا است اما آنچه گفت که
گمکردهٔ مرد دانا است یعنی که همچنان که نادان چیزی گم کند جویندهٔ گمکردهٔ خود باشد تا بیابد بیاساید

دانا پیوسته جویندهٔ حکمت باشد تا بیابد بیاساید و بدانکه ایزد تعالی آدمی را که بیافرید متساوی
اطراف و متشاکل صورت آفرید کس را بر کس بدین معنی فزونی نیست فزونی که هست بدانش است
پس دانا پیوسته آن چیز را جوید که شرف افزاید و فزونی دهد چنانکه نادان فزونی بزر را جوینده باشد
زیرا که نادان فزونی خویش و شرف بزر و مال داند بجوید و چون بیابد شادمان می شود و دانا
فزونی در دانش میداند می جوید چون بیابد شادمانه می باشد اَلبِرُّ حُسنُ الخُلقِ گفت
نیکوی خوش خوییست بدانکه خوش خوی بخوی خوش مردم را زیر منت خویش آرد و دوست
خویش گرداند و بد خوی اگر نیکوی کند و بخوی بد زیان دهد پس ازین معنی گفت که نیکوی خوی خوش است
الشَّبابُ شُعبةٌ مِنَ الجُنونِ گفت جوانی شاخیست از دیوانگی و این را معانی بسیار است
یکی آنست که جوان از گرمی طبع بر رطوبت مستولی باشد و پیوسته بخار آن بدماغ میرسد و آنجا تاثیر
میکند و حدتی پیدا میشود تا از اندک حادثه که خلاف هوای وی باشد تند شود و در کارها شتاب
زده شود و در هیچ کاری با کس مشورت نبرد و برای خویش مستغنی باشد و این شاخی باشد
از دیوانگی اَلنِّساءُ حبائلُ الشَّیطانِ زنان دامهای دیو اند زیرا که دنیا و زینش
جمله چهار است خوردنی و پوشیدنی و زر و زن است آدمی بزر و خوردنی و پوشیدنی امانت
نیکتر بجای تواند آوردن که بزن معنیش آنست که اگر زر را بر جوانی بودیعت نهند غالب ظن آنست
که از آنگاه بتواند داشتن و همچنین در چیز خوردنی و پوشیدنی زیرا که در وی خیانت پیدا شود اگر از

بیم خداست و اگر از بیم خلق خویشتن را بآن آلوده نکند و اگر با زنی بخلوت افتد غالب ظن آنست

که خویشتن را نگاه نتواند داشتن زیرا که آلودگی بآن پیدا نشود و آنرا جز بیم خدای مانع نیست

و هیهات این کجا باشد پس دیو آدمی را چنانکه بزن صید کند بهیچ چیز نتواند کردن

اَلْخَمْرُ اُمُّ الْخَبَائِثِ گفت باده مادر همه بدکاریهاست یعنی که اصل بدکاری همه است و این

سخن را معنی آنست که چون کسی باده خورد و باده بر عقل وی مستولی شود اگر خواهد او را بکفر کشد

یا بزنی یا بلواطه یا بدزدی یا بقتل یا بهر کاری که آن گناه باشد اگر خواهد تواند پس از این معنی

گفت اَلْخَمْرُ اُمُّ الْخَبَائِثِ اَلْخَمْرُ جِمَاعُ الْاِثْمِ گفت خمر همگی بزه است یعنی که در خمر خوردن

چندان بزه است که در همه گناهها چنانکه جای دیگر گفت شرها را در خانهٔ نهادند و کلید آن خانه

باده است اَلْغُلُولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّمَ گفت خیانت کردن در مال غنیمت از

آتش دوزخ است و معنی این سخن آنست که چون لشکر اسلام بغزا روند و غارت بدست

آرند در شرع چنانست که هرچه بدست آرند هیچ کس چیزی پنهان نکنند جمله پیش امیر آرند

و از آنجا خمس یک برگیرند از بهر خدای و رسولش و اهل بیت پیغامبر و یتیمان بگذارند و این در فقه

معروفست و این چهار نصیب را قسمت کنند چیزی از وی چنانکه امیر رای بیند بآنان دهد

که نه جنگ کردن باشد دیگر هر که سوار باشد سه درم بدو دهند و پیاده را درمی اگر کسی از آنچه

بدست افتد چیزی نهان کند و جمله پیش امیر نیارند آنرا غلول خوانند و از آن پیغامبر گفت آتش دوزخ

اَلنِّیَاحَةُ مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِیَّةِ گفت نوحه گری از کارهای جاهلیت است

و روزگار جاهلیت آن بود که از عیسی تا پیغامبر بود و عرب را شریعتی بود که اسلام از آن بعضی منسوخ

کرد و آن آنست که پسران زنان پدر را بزنی کردندی و دو خواهر یکجا بزنی کردندی و پرستار را

بزنی بگذاشتندی و عریان طواف کردندی و از این بسیارست و بعضی را بجای داشت چون

طلاق و نکاح و رجعت و مضمضه و استنشاق و سواک و سبلت بریدن و ختنه کردن و پیش کار کردن

و ناخن گرفتن و استنجا کردن و مرده شستن و بر مرده نماز کردن و از این بسیارست که شرع او را

بجای بداشت لیکن نیکوتر بگردش چون نماز بر مرده که ایشان مرده را بر سر راه گور بنهادندی و

بیستادندی و هنرهای وی یک یک یاد کردندی آنگه بآخر گفتندی که رحمت خدای بر تو باد پس دفنش

کردندی آنگه موی پر کرباندی و آن هنرها بروی یک یک یاد کردی و زنان دست بر سینه زدندی و

وای وای کردندی پس پیغامبر این بگفت که اَلنِّیَاحَةُ مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِیَّةِ اَلْحُمَّی رَائِدُ الْمَوْتِ

گفت تب پیش رو مرگست و این را دو معنی است یکی آنست که تعظیم طعنه بیماریها کرد یعنی که چون کسی

بیماری بتب باشد و تب پیش رو مرگ بیمار باشد بنگر که علتهای دیگر چون باشد و معنی دیگر آنست که تب

اندام را بلرزاند و اعضا را بشکند و عرق و تشنگی آرد و این همه نشان سکراتست و رائد مرگست

و رائد آن بود که چون محلّهٔ از عرب خواهند آن جایگاه که باشند جای روند که آب و چره باشند کسی را

بفرستند تا جای جوید و باز آید و خبر دهد و ایشان آنجا روند و آنکس را رائد خوانند

اَلْحُمّٰى مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ كفت تب از دم دوزخ است جون بجوش آيد كويند فاحة
القدر پيغامبر كفت هركرا سه ساعت تب كرفت و وى صبر كند وخداى راشكر كرد خداى
تعالى بوى مباهات كند كويد فرشتكان من بندهٔ مرا نكاه كنيد وشكيبايى وى را نكريد بر بلاء
من از بهر وى برات نويسيد از آتش دوزخ وعلى بن ابى طالب كويد كه از پيغامبر شنيدم
كه كفت كه تب كرفته تبش بازكذارد وحاجى كه حج كزارده باشد وكافر كه مسلمان شود وانكس كه
از نماز آدينه باز خانه آيد كردار از سر كيرد كه آنچه كرد نماند همه عفو شود اَلْحُمّٰى حَظُّ
كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنَ النَّارِ كفت تب بهرهٔ هر مومنيست از آتش يعنى هر مومنى را كه تب كرفت
از دوزخ همان خواهد ديدن بس اين از عنايت باشد كه بنده كناهى كند كه بدان مستوجب عقوبت
باشد ايزد تعالى آن نصيب وى را از عقوبت دوزخ تب كند و بدنيا بوى رساند تا بقيامت
مسلم باشد انس مالك كويد كه عبد الله بن مسعود را تب كرفت بامداد بپرسيدن وى شدم
كفتم كَيْفَ اَصْبَحْتَ كفت در برادرى شما كفتم خود را جون همى بينى كفت با ايمان ايمان آرام
كرفته كفتم از چه مى نالى كفت از كناه بسيار كفتم چه آرزو مى كنى كفت رحمت خداى كفتم طبيب را
خوانيم كفت آن طبيب كه اين تب را داد خود دارو كند اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ
كفت خرسندى ماليست كه هركز سپرى نشود بدانكه مقصود از مال بى نيازيست از خلق
وآن مال كه ترا از خلق بى نياز دارد كى سپرى شود واكر بخرسندى از خلق مستغنى باشى

وقناعت كنى بى نياز باشى ومالى دارى كه سپرى نشود اَلْاَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ
وَالْخِيَانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ كفت امانت در زنهار نكاه داشتن توانكرى آرد وخيانت
در زنهار وعذر كردن درويشى آرد زيرا كه آنجا امانت است بركت است وآنجا كه خيانت است
بى بركتيست وانجا كه بركت نيست درويشى است وخاين در وقت خيانت زيادتى خيانت
مى بيند وبى بركتى خيانت نمى بيند وامين در وقتى زيان امانت مى بيند دست كوتاه ميدارد
واز آن بركت نهانى خبر نمى دارد كه اندك با بركت بهتر كه بسيار با بى بركتى جون سك كه پنج
پنج وشش كمتر وبيشتر بچه مى زايد وكارد با حلق سكان صحبت ندارد با اين بسيار زادن هركز
هزار سك پس بجاى نبيند وكوسپند دو بچه بيشتر نزايد وكارد از ميان كوسفندان بيرون
نيايد وبا اين كم زادن كوسفند وبسيار كشتن وى هزاران هزار كوسفند بيك جاى ديده اند
وهست زيرا كه انجا كه سك است بى بركتى است وانجا كه كوسفند است بركت است پس همچنين بركت
ثمرهٔ امانت است وبى بركتى نتيجهٔ خيانت است وقول پيغامبر حق است كه اَلْاَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ
وَالْخِيَانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ اَلصُّبْحَةُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ كفت بامداد خفتن روزى باز دارد بضم
الصاد نام خواب بامداد است وبفتح الصاد مصدر باشد وروزى باز داشتن را دو معنى
احتمال مى كند يكى دينى ويكى دنياى اما دينى منع روزى شايد كه آن باشد كه نماز بامداد را برنخيزد
وى خسپد تا نماز بامداد فايت شود تا از فضل روز محروم ماند كه پيغامبر كفت هر كه نماز بامدادش

بشود از برکت آن روز محروم ماند و اینست زیان دینی و امّا زیان دنیایی انست که
بامداد برنخیزد و کسلانی و سستی بعادت کند تا از کسب بازماند و کسلان بخیری نرسد و عبد الله
ابن عباس پسر خویش را بامداد خفته دید گفت ای پسر نفقهٔ عیال تو کی خواهد داد که تو خفته اکه
گفت خواب روز سه است ای پسر یکی خواب دیوانگی است و این خواب بست و یکی خواب
احمقی است و آن خواب شبانگاه است و یکی خواب رفق است و آن خواب چاشتگاه است
که نماز چاشت بکنی و نان بخوری و این سنت رسول است اَلزِّنَاءُ يُورِثُ الْفَقْرَ
گفت زنا درویشی آرد و این معنی میان خلق متعارفست که بزنا مال رود و آنچه رفت برین عوض
رفت و باقی را که ماند برکت بشود و پیغامبر جای دیگر گفت هر که درم حرام هزینه کند بران
هزینه عقوبتش کنند و باقی را برکت برگیرند و نیز معنی دیگر دینی احتمال میکند و آن آنست
که پیغامبر گفت هر که زنا کند یکره یک ساله عبادت و خطبه شود و اینست درویشی دین
زِنَى الْعُيُونِ النَّظَرُ زنای دیدها نگریدن است بدانکه بلای تن از دل است
و بلای دل از دیده دیده بنگرد تا دل میل کند و دل میل کند تا تن برنج آید و فضیل بن عیاض
گوید که نگریدن بروی زن نیکو زهر کشنده است و حکیمی را پرسیدند که زکوة چشم چه باشد
گفت از حرام در بستن اَلْعَمَايِمُ تِيجَانُ الْعَرَبِ گفت سربجها تاجهای عربست
و اصل این سخن آن بود که در پیش پیغامبر صفت تاجهاء پارس میکردند و ایشان را رسم بود که تاج

داشتندی هر کس بقدر خویش و از آنکه تاج نبودی کلاه داشتی بجواهر و عرب درویشی
بودند پیغامبر دل خوشی ایشان را گفت اَلْعَمَايِمُ تِيجَانُ الْعَرَبِ اَلْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ
گفت شرم همه نیکی است زیرا که شرم بندیست بر اطراف مردم که زبان را از گفتن و دست را
از گرفتن باز دارد و همچنین همه جوارح را باز دارد و آهستگی و خاموشی فرماید و آهسته و خاموش را
بدیدهٔ مردم حشمت نماید و از عیب گفتار و کردارش مردم آگاه نباشند که بی عقل شرمناک
عاقل نماید و عاقل بی شرم بی عقل نماید و شرم را مناقب بسیارست و سخن پیغامبر حجّتست
اَلْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ اَلْحَيَاءُ لَا يَأْتِي إِلَّا بِخَيْرٍ گفت شرم نیارد الّا نیکی بدانکه
شرم دو است یکی آنِ خود و یکی آنِ غیر امّا شرم خود ناپسندیده ناپسندیدنست یعنی که هر چه
بر خلق ناپسندیده است از گفتار و کردار ناپسندی کند و گوید و آن ناپسندیدن و برا
شرم خوانند و امّا شرم غیری شناخت حق اوست چون حق کسی بشناسی او را ناپسندیده
تماشی پس چون در مراقبهٔ کسی مراعات و خدمت کنی از شرم خوانند و ثمرهٔ این مادام نیکی باشد
چنانکه گفت شرم نیاید الّا بخیر اَلْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ گفت مسجد خانهٔ همه
پرهیزگارانست و معنی آنست که مردمان از همه فضولی دل بریده نشوند و همه علایق ناپسندیده
از خود جدا نکنند در مسجد آرام نگیرند معنی اینست و معنی دیگر محتمل است و آن آنست که لفظش
خبر است و مراد از وی نهیست یعنی هر که نه پرهیزگارست در مسجد آرام نگیرد و نباید که شود زیرا که

انجا جز سخن دین نشاید گفتن وهیچ کاری جز کار دین نشاید کردن واگر در مسجد نشیند جز عبادت
کاری کند وبال حرمت نا داشتن مسجد بیشتر می باشد که ثواب در مسجد نشستن پس پیغامبر
گفت چون در طمع خویش پرهیزکاری ندانی در مسجد مشو الا از بهر نماز را باری بخانهٔ خویش بزه نباشد
آفة الحدیث الکذب گفت آفت سخن دروغست بدانکه دروغ گوی از شرمساری
خالی نیست اما در شنوندگان اگر دانند که وی دروغ میگوید واگر ندانند وی در خویشتن شرمسار است
که وی باری میداند که دروغ میگوید وآفتی دیگر آنست که دروغ گوی چون بدروغ گفتن معروف
شود راست وی نزد همه کس دروغ بود واز فدا پس فعل خویش مردمان را نیز دروغ دارد واین
آفتی بزرگ باشد وآفة العلم النسیان گفت آفت علم فراموشیست بدانکه کسب علم
بهتر از کسب مالست وهر که مال کسب کند انگاه نگاهش ندارد مال ضایع شود ومرد مفلس بماند
واگر علم آموزد ودرس نکند وبیاد ندارد علم فراموش کند ونادان بماند واین را معنی دیگر گفته اند
وآن آنست که فراموش کردن علم بوی کار نابستن است چون بعلم کار نکنی چنانست که اورا
فراموش کردی واین آفت بزرگست وآفة الحلم السفه گفت بردباری بی خردیست
واین را دو معنیست یکی آنست که بردباری کند از بی تمیزی میان رنج وراحت فرق نداند
واین بیخردی آفت آن بردباریست ومعنی دیگر آنست که آفت بردباری آنست که حلم
کند انگاه بسفاهت بزبان بر باد بر دو این آفت آن حلم باشد وآفة العبادة

الفترة گفت آفت عبادت سستیست اندر کار یعنی که روزی چند بر عبادت حریص باشد
انگه سست شود ودست از عبادت بدارد وباز روزی چند دیگر حریص شود واین سستی در کار
انگرمی را محل ضایع کند پس آفت آن عبادت این فترت باشد اگرچه اندک باشد
وآفة الشجاعة البغی گفت آفت مردانگی زیادت جستن است واین را معنی مرموز است
وآن آنست که شجاع چون ظفر یافت انگه زیادت جوید وآن زیادت جستن وی گفتن است که
این جز نیست که بمردی من است نه بمعاونت خدای تعالی انگه این آفت آن مردانگی اوست
زیرا که چون بچیزی پسنده نکند زیادت جوید بسر در آید که پیغامبر گفت البغی مصرع
وآفة السماحة المن گفت آفت سخاوت منت نهادن است بدانکه پیغامبر
باین کلمات خویش را جوانمردی آموخت که بر سخاوت منت نهادن نه فعل جوانمردان بود
ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی زیرا که اندرین شرک خفی است وآن آنست که این سخا که کردی
انگه منت می نهی گویی که دهنده این عطا منم بتحقیق واین دادن تعلق داشت واین شرکت
نهانی اگر گویی که دهنده منم شرکت واگر گویی بتحقیق دهنده خداست پس منت چیست

خود را چو عطا دهی فراوان مستای ... ور منع کنی نیز مشو تنگ از جای
در منع وعطا ترا نه دست ونه پای ... دادنده خدایست وستاننده خدای

وآفة الجمال الخیلاء گفت آفت نیکوروی کرشمه کردن است وهر که جمال خویش بیند

از دو بیرون نیست اما چنان داند که آن جمال عطاء دیگریست یا چنان داند که آن جمال کسب اوست
اگر چنان داند که کسب اوست کفر است و اگر چنان داند که عطاء دیگریست پس خیلا چیست
وَآفَةُ الْحَسَبِ الْفَخْرُ گفت آفت حسب فخر است بدانکه حسب نیکوییها در آن باشد
و نسب نیکویی پدران باشد و گویند که حسب اصل چیز باشد و نسب صفت چیز باشد و بدانکه
پیغامبر گفت آفت حسب فخر است یعنی که باصل خویش فخر مکن که گفتار بی کردار نه منزلت از خویشتن
آن نمای که بر اهل شریف گواهی دهد وَآفَةُ الظَّرْفِ الصَّلَفُ گفت آفت ظرافت
بارنامه کردن است اول باید دانستن که ظریف کی باشد بدانکه ارتکاب مناهی و آنچه در شرع
محظور است ظرف نیست ظرف تواضع است و مدارای خلق کردن و خوی خوش داشتن آنکه این ظرف
را آفت صلفست و صلف تکبر کردن و افزایی است و این در شرع محظور است و آفت آن باشد
که در شرع محظور باشد وَآفَةُ الْجُودِ السَّرَفُ گفت آفت رادی اسراف در چیز دادن است
بدانکه این را معنی آن گفتند که پیغامبر گفت بهترین صدقه آنست که از توانگری کنی و حد توانگری
اینجا کفایت روزانست ترا و عیال ترا آنکه پیغامبر گفت ابتداء بعیال کنی زیرا که عیال را بسختی داشتن
و با دیگران سخاوت کردن نه جود باشد اسراف باشد که علما چنین گفتند که هرچه بواجب دهی
اگرچه بسیار دهی اسراف نیست و هرچه بناواجب دهی اگرچه اندک است اسرافست وَآفَةُ
الدِّينِ الْهَوَى گفت آفت دین هواست بدانکه نشان هوا آن باشد که دو کار زا پیش آید

یکی حق و یکی باطل و تو ندانی که حق کدامست بر تو پوشیده بود اگر خواهی که بدانی بنگر که نفس تو بکدام
میل میکند آن باطل است زیرا که نفس پیوسته میل بباطل دارد مرد بقوت ایمان و توفیق خدای
تعالی خود را از باطل باز میدارد میل نفس را که بباطل دارد آنرا هوا خوانند و آن آفت دینست
اَلسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ گفت نیکبخت آنست که او را پند بدیگران دهند معنی
این آنست که کسی کاری کند که مستوجب ملامت باشد تا موجب هلاک باشد تا از آن هلاک شود
یا ملامت زده نیکبخت آن بود که آن بیند آن کار نکند گوید که بر من همان آید که بر وی آمد اینست
قول رسول اَلسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ گفت بدبخت آنست
که در شکم مادر بدبخت باشد شرح این کلمه آنست که خبرست از مصطفی که گفت که چون نطفه
برحم مادر آید آنچه بخواهد بود از نیکبختی و توانگری و درویشی و کم عمری و درازعمری و از این
معنی همه بروی قضا کنند و تقدیر برانند و از این معنی سخن فراوانست كَفَّارَةُ الذَّنْبِ
اَلنَّدَامَةُ گفت کفارت گناه پشیمانی است یعنی که بر گناه، و این را دو معنی گفته اند
یکی آنست که پشیمانی توبه است چنانکه در خبر آمده است دیگر گفته اند که چون بنده بخطا گناهی کند و آنگه
بزودی پشیمان شود و گناه صغیره باشد آن پشیمانی و نفی آن گناه را کفارت باشد اَلْجُمُعَةُ
حَجُّ الْمَسَاكِينِ گفت آدینه حج مسکینانست یعنی که آنکس که از حج رفتن عاجز باشد
از درویشی بنماز آدینه شود فضل حج بیابد و چون خدای تعالی حج را بتوانگر منسوب کرد نماز آدینه را

بدرویشان منسوب کردن ناتوان گران طفیل شوند الحجُّ جهادُ کلِّ ضعیفٍ
گفت حج رفتن غزای بی توانانست یعنی حج رفتن روزه داشتن ضعیفانست یا نماز
باصدقه یا عتق یا نوعی از انواع عبادت غزا گفت ازانکه غزا بمفارقت احبه وبیم بازنیامدن
ومشقت سفر باشد همچنین درحج باشد پس انکه طاقت والت حرب ندارد ونداند و در فضل غزا
رغبت کند گفت حج رود تا بمقصود رسد وجهادُ المرأةِ حُسنُ التبعُّلِ
گفت غزای زنان باشوهران نیک بودنست یعنی چندان فضل یابد برضای شوی جستن
که غازی بغزا یابد زنی پیش پیغامبر آمد گفت یا رسول الله من آمدم که از تو مسئله پرسم که مرا زنی
که تا قیامت این بشنود باین مسئله پرسیدن من رضا داده پیغامبر گفت آن چیست گفت شما
مردانید پیغامبران از شما باشند وقاضیان وخطیبان وغازیان وعلما وامیران پس ما
بچه کار ما چه باشد پیغامبر گفت هر زنی که رضای شوهر جوید باین فضلها که مردمان رسند
برسد طلبُ الحلالِ جهادٌ گفت طلب کردن حلال جهادست یعنی که نفس
آدمی بحرام مایل تر باشد پس او را ازآنچه خواسته بود باز کشیدن مجاهدت کردن است
و پیغامبر مخالفت نفس را جهاد بزرگتر میخواند چون از قبیل نفس بحرام بود باز کشیدن تو
او را از مقصود بطلب کردن حلال خلافست پیغامبر از جهاد اکبر خواند زیرا که جهاد کردن با عدوست
وهیچ عدوی نیست بدتر از نفس موتُ الغریبِ شهادةٌ گفت که مرگ غریب

شهید بودنست بدانکه ده کس شهید اند یکی که کافر بکشد شهیدست وزنی که بزایدن بمیرد شهیدست
وانکه باشهادت میرد شهیدست وانکه از بام افتد شهیدست وانکه غرقه شود شهیدست وانکه
باتش بسوزد شهیدست وانکه دیوار بروی افتد شهیدست وانکه بیداد کشندش شهیدست
وانکه در ماه رمضان میرد شهیدست وانکه در غربت میرد شهیدست العِلمُ لا یحِلُّ
منعُهُ گفت علم را حلال نیست باز داشتن یعنی نهان داشتن وناگفتن با کسی که مستحق
علم باشد زیرا که از مستحق باز داشتن حرامست وبا نامستحق گفتن حرامست وشافعی گوید
هر که علم با نامستحق گوید علم را ضایع کرده باشد وهر که از مستحق باز گیرد ظلم کرده باشد
الشاهدُ یری ما لا یری الغائبُ گفت حاضر بیند آنچه غایب نه بیند این لفظی
مشکل بعضی گفتند این مثلیست که پیغامبر زده است بمیان خلق متداولست که کسی از کسی
خبر دارد وخبر دهد ازانکه خبر ندارد گوید الشاهد یری ما لا یری الغائب گفتند که باین لفظ از حال
خویش خبر داد از حضور خود بحضرت مولی جل جلاله واز غیبت اغیار زیرا که وی از میان همه
آدمیان بپنجاه چار چیز مخصوص بود یکی از وی آنست که هر که در مشاهدهٔ حق تعالی باشد از معاشرهٔ
خلق محروم باشد وهر که در معاشرهٔ خلق باشد از مشاهدهٔ حق باز ماند الا پیغامبر که بیک لحظه هم معاشر
خلق بود وهم مشاهد حق پس باین کلمه از حال خویش خبر داد الدالُّ علی الخیرِ کفاعلِهِ
گفت نمودن نیکی چون کنندهٔ نیکیست واین را سببی بوده آن آنست که اعرابی بیامد پیش

پیغامبر را ایمان آورد آنگه گفت یا رسول الله مرا از یاران تو شمشیری بخواه تا با تو بغزا آیم پیغامبر گفت
تا آنگه که یاران حاضر آیند ابوهریره حاضر بود برخاست و برزد و بپستی رفت و از وی شمشیری
بخواست از بهر آن عرابی و پیش آورد و گفت یا رسول الله این شمشیر از فلان خواستم از بهر
عرابی پیغامبر گفت الدال علی الخیر کفاعله ساقی القوم آخرهم شربا گفت
آنکه قوم را آب دهد او آب از پس همه خورد این را دو معنی گفته‌اند یکی آنکه این امریست یعنی
هر که قوم را آب دهد باید که پس همه وی خورد و معنی دیگر گفته‌اند که این صفت است یعنی هر که قوم را
آب دهد خادم باشد و خادم سید قوم باشد و سید که کریم باشد پس همه عیال آب خورد
کل معروف صدقة گفت همه نیکویی صدقه است بنمود پیغامبر گفت
صدقه همه نه آن بود که چیزی بدرویش دهند بلکه همه چیزی که کنند فضل صدقه بستانند چون چیزی
از راه مسلمانان برگیرند و کسی را حاجتی بکنند و بحاجت کسی سعی نمایند و آنچه بدین ماند
مداراة الناس صدقة گفت مدارا کردن با مردم صدقه است آن خبر پیشین را بیان
میکند اما آنکه گفت که مدارا صدقه است از آن گفت که معروفست که صدقه بلا را باز دارد و مدارا
نیز بسیار بلا باز دارد پس مدارا بظاهر آن کند که صدقه بباطن کند الکلمة الطیبة
صدقة گفت سخن خوش صدقه است مانند کرد سخن خوش را بصدقه که بسخن خوش
همچنان دل خوش گردد که بصدقه و سایلی که بسخن خوش باز گردانی همچنان دل خوش باز گردد

که با صدقه و بآن ماند که گفت کل معروف صدقة آنکه باین دو خبر دیگر شرح آن معروف
کرد گفت مداراة الناس صدقة الکلمة الطیبة صدقة ما وقی به المرء عرضه
کتبت له به صدقة گفت آنچه مرد تن خویش را بآن نگاه دارد او را بصدقه نویسند
یعنی که چون ظالمی قصد وی کند و یا پادشاهی یا در راه صعلوکی و از این معنی چیزی فرو پیش آید
وی از مال خویش چیزی بذل کند تا آن بلا از وی و از عیال وی بگردد آن او را صدقه نویسند
و بدانکه مردم را سه چیز عزیز است مال و تن و دین پس شرط آنست که مال فدای تن کنند
و اگر مال فدای تن کند ثواب صدقه دادن یابد چون فدای دین کند بنگر تا چه ثواب یابد
الصدقة علی القرابة صدقة وصلة گفت صدقه بخویشان دادن هم صدقه
دادن باشد و هم خون پیوستن و پیغامبر گفت هر که خواهد که روزیش فراخ باشد و زندگانی
دراز باشد با خویشاوندان پیوندد و پیغامبر گفت اگر در شهری قاطع رحمی باشد از شومی وی فرشته
رحمت دران شهر نیاید الصدقة تمنع میتة السوء گفت صدقه مردن بد بگرداند
این مردن بد نه آنست که او را بکشند یا غرق شود یا سوخته گردد یا از جای بلند بیفتد و آنچه بدین ماند
که مرگ با این اسباب شهادت باشد و مرگ با شهادت مرگ بد نباشد اما مرگ بد آن بود که
مرتد شوند و بکشندش یا راه زنند و در آن راه زدن مردم کشند و بکشندش یا زن دارد و زنا کند
و توبه ناکرده رجم کنندش آنکه هم از رحمت خدای محروم ماند و هم بر زشتی مرده باشد پس که صدقه

دادن عادت کند آن صدقه مردن زشت را از وی بگرداند صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ
فِي الْعُمْرِ گفت پیوستن خویشاوندی زندگانی بیفزاید بچند خبر آمده است که هر که با خویشاوندان
نیکی کند و دوستی نماید دراز زندگانی باشد و آمده است که خدای تعالی را فرشته ایست زیر عرش
نام وی خویشاوند پیوسته میگوید بار خدایا تو بانکس نزدیک باش که مرا پیوسته دارد و از آن کس
ببر که از من ببرد صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ گفت صدقهٔ نهانی خشم خدا را
فرو کشد امّا بدانکه خدای را تعالی آن خشم نباشد که خلق را باشد زیرا که خشم تغیّر حالت و بر خدای
تغیّر روا نیست لیکن خدای را خواستیست ازلی هر گاه که بآن خواست عقوبت کسی خواهد که کند عقوبت
خواستن او را خشم گویند و امّا فرو کشیدن یعنی گردانیدن و این صدقهٔ سرّ که از صدقهٔ علانیه
شریفتر آمد از آنست که صدقهٔ سرّ ریا نیست لاجرم چون صدقه بسرّست ثوابش بسرّست و آن
گردانیدن خشم خداست فِعْلُ الْمَعْرُوفِ يَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ گفت نیکویی
کردن از افتادن بد نگاه دارد یعنی که هر که با خلق کردار نیک پیشه کند بمرگ بد نمیرد اینجا سوالست
گویند که پیغامبر میگوید که هر که نیکویی کند از افتادن بد ایمن باشد پس بزرگان دین بسیار بودند
چون عمر بن الخطاب و عثمان بن عفّان و علی بن ابی طالب و حسین بن علی و جعفر طیار و عبدالله
الزبیر رضی الله عنهم اجمعین و غیرهم همه را افتادن بد بود چنانکه معلوم است و همه نیکوکاران بودند
جواب آنست که مصارع نه آنست که تو می دانی مصارع السوء سقوطست از غیر حق یعنی که

حق تعالی از پیش براندش و دلهای بندگان خویش از دوستی وی بگرداند اینست مصارع
السوء اَلرَّجُلُ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ گفت مرد در سایهٔ
صدقهٔ خویش است تا آنگاه که میان مردمان حکم کنند این گفت مثل است چنانست که کسی بلاها
از یکی باز دارد گویند فلان در میانهٔ سایهٔ فلان می باشد و این که گفت در سایهٔ صدقه باشد
یعنی برکات و ثواب آن صدقه در قیامت بلاهای قیامت از وی باز دارد و گفت تا میان
مردمان حکم کردن این توقیت نیست لیکن در قیامت ترس چندانست که میان مردمان حکم کنند
اَلصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ گفت صدقه گناه را فرو کشد
چنانکه آب آتش را و معنی آنست که صدقه کفارت گناه باشد و بثواب صدقه گناه آمرزیده شود و این
لفظ مبالغه است اندرین معنی و بخبری دیگر آمده است اَلْمُتَصَدِّقُ لَا يُكْتَبُ عَلَيْهِ الْمَعْصِيَةُ وَلَا يُحَاسَبُ
بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت آنکس که صدقه دهد بر وی گناه ننویسند روز قیامت و با وی حساب نکنند
اَلْمُتَعَدِّي فِي الصَّدَقَةِ كَمَانِعِهَا گفت که آنکس که اندر صدقه پای از حد بیرون نهد
چو آنکس باشد که خود ندهد بدانکه صدقه اینجا زکوة را میخواهد و پای از حد بیرون نهادن نه بآنکس
دادن است که خدای تعالی فرموده است چون نه بمستحق دهد چنان باشد که نا داده همچنان اگر نماز
کند نه بوقت کند یا نه بسوی قبله بی عذر یا بی نیت کند یا بی طهارت کند چنان بود که ناکرده همچنین اگر
حج کند نه بوقت حج یا ماه رمضان روزه دارد و نیت نیاورد همچنانست که ناکرده و ناداشته

بود اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ گفت توبه کرده از گناه چنان

بود که از بنه گنه ناکرده زیرا که چون توبه کرد توبهٔ او پذیرفته شد وعده چنانست که گناه آمرزیده

شود چنانکه خدای تعالی گفت وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُوا عَنِ السَّيِّئَاتِ و چون گناه

آمرزیده شود از گناه چنان پاک شود که از بنه ناکرده اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

گفت بیدادی کردن تاریکی است روز قیامت بدانکه معنی این خبر چنانست که بیدادگر را در قیامت

مکافات بیدادش کنند عرصات بر چشم وی تاریک شود و این میان خلق متعارفست چون

کسی در محنتی باشد گویند خدا ترا روشنایی پس آورد ان ممتحن با همه خلق در روشنایی روز انباز

لیکن تاریکی غم مخصوص است كَثْرَةُ الضَّحِكِ تُمِيتُ الْقَلْبَ گفت

خندیدن بسیار دل را بمیراند بدانکه خندیدن نباید الا از غفلت زیرا که هر کسی که آگاه است از دو

بیرون نیست اما عاصی است و عاصی بر بیم است و ترسناک را خنده مسلم نیست و اما مطیع است

و مطیع بر خجل است از تقصیر خدمت و خجل را خندیدن شرط نیست پس نیست خنده الا از غفلت

و دل زنده بحضور است چون غایب و غافل شد مرده گشت فِي كُلِّ كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ

گفت در هر جگری تافته مزدی هست یعنی که بر هر جگری که تافته باشد و تو بوی راحت رسانی

مزد یابی و این خبر را سببی هست و آن آنست که پیغامبر از بنی اسرائیل سخن میگفت گفت در میانه

در آن روزگار مردی بود بر معصیت دلیر شده و از گناه بسیار سیاه دل گشته روزی براهی

میرفت سگی را دید بر سر چاهی زبان از دهان بیرون کرده آن تشنگی این فاسق را بدان سگ

شفقت آمد در چاه رفت و موزهٔ خویش پر آب کرد و برآورد و بسگ داد و برفت خدای

تعالی پیغامبر آن روزگار وحی کرد که فلان عاصی را بگوی که هر چه کردی ترا آمرزیدم بآن شفقت

که بآن بیچاره بردی مردی از صحابه بر پای خاست گفت یا رسول الله مرا نیز از بهر بهیمه مزد دهند

پیغامبر گفت آری در هر جگری تافته مزدیست اَلْعُلَمَاءُ أُمَنَاءُ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ

گفت عالمان امینان خدا اند بر خلق وی بدانکه هر که چیزی داند وی بآن عالمست چون طب

و نجوم و آنچه بدین ماند لیکن نام عالمی باطلاق بر آنکس افتد که علم نبوی داند و علم نبوی را اصل وحی

سماویست و فرع وی توفیق خداست پس چون اصل وی وحی باشد امین آن وحی پیغامبر باشد

تا وی آنچه بر وی آمد بخلق برساند چون وی برفت آن امانت بعلما افتاد ایشان امینان خدای

گشتند بر خلق وی و این را فرموده آمد که بر دوام برسانند اما بگاه سوال و اما بوقت نشاط

رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللهِ گفت سر همه حکمت از خدای تعالی ترسیدن است

زیرا که هیچ دانش نیست بوی گستاخی بودن که چون گستاخی آمد دلیری آمد و دلیر را با پادشاه

قطیعت بار آورد و چون ترسیدن آمد با دب بودن و حرمت نگریستن آمد و این سبب قربت

پس دانا پیوسته بر مقام خود باشد که با آن حضرت ایمنی شرط نیست اَلْجَنَّةُ دَارُ الْأَسْخِيَاءِ

گفت بهشت سرای رادانست زیرا که هر چه هست از هنرها همه فروع ایمانست آنجا که رادی نیست

ایمان نیست چنانکه گفت لَا دِینَ لِمَنْ لَا مُرُوَّةَ لَهُ وجای دیگر گفت اَلسَّخَاءُ وَالْاِیمَانُ قَرِینَانِ وَبَیْنَهُمَا
اَلْحَیَاءُ گفت سخاوت و ایمان جفت یکدیگرند و شرم میان ایشانست اَلْجَنَّةُ تَحْتَ
ظِلَالِ السُّیُوفِ گفت بهشت زیر سایهٔ شمشیرهاست یعنی شمشیرهای غازیان و این را دو معنی
گفته اند یکی آنست که چون شمشیر برابر کفار بر دوش نهادی و سایهٔ وی بر زمین افتاد بهشت ترا
واجب گشت و معنی دوم آنست که چون زیر سایه کافر آمدی بهشت ترا حاصل گشت و بدین لفظ
حث میکند انسان را بر غزا کردن و علی بن ابی طالب گوید رضی الله عنه معصیت غاز باز از زبان ندارد
و طاعت سخن چین را سود ندارد و دعا مخنث نشنوند و نماز خمرخواره نپذیرند اَلْجَنَّةُ تَحْتَ
اَقْدَامِ الْاُمَّهَاتِ گفت بهشت زیر قدم مادرانست این بر طریق مثل است یعنی که چون
جای پای مادر را حرمت داشتی ببهشت رسیدی و چون ویرا حرمت داری بنگر که رسی و زیر
پای مادران گفت نه زیر پای پدران زیرا که دوستی مادران قوی تر باشد فرزند را که از دوستی پدر که
فرزند پدر را از پشت است و مادر را از شکم و پشت از دل دورتر است و سینه و شکم بر دل نزدیکتر
پس دوستی مادر قوی تر باشد تا حقش واجب تر کند اَلدُّعَاءُ بَیْنَ الْاَذَانِ وَالْاِقَامَةِ
لَا تُرَدُّ گفت دعا میان بانگ نماز و قامت رد نکنند یعنی که بی اجابت نبود زیرا که
پیغامبر گفته است که دعا که در نماز باشد اجابت کنند و جای دیگر گفته است که بنده در نمازست
تا منتظر نمازست پس چون بانگ نماز کرده باشد و در منتظر قامت باشد منتظر نماز باشد در نماز

باشد چون دعا کند دعای وی اجابت باشد طَلَبُ کَسْبِ الْحَلَالِ فَرِیضَةٌ بَعْدَ الْفَرِیضَةِ
گفت جستن کسب حلال فریضه است بعد اداء فریضه یعنی بعد فریضهاء خدای تعالی یعنی چون
بنده فریضها گزارده باشد از آنکه نافله کند کسب حلال بهتر باشد مصلحت عیال را و این مخاطبه
با عامت اما خاص را طریقی دیگرست و جعفر الصادق گوید از پیغامبر که گفت بنده را همچنان ثواب
دهند اندر طلب قوت که اندر طلب علم دهند و اندر طلب علمش همچندان ثواب دهند که در غزاش دهند
و در غزاش گفته ثواب شفره و بذره دهند اَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَکَةً اَقَلُّهُنَّ مَؤُونَةً
گفت مبارکتر زن آن بود که مونتش سبکتر بود یعنی که مهرش کمتر باشد و پیغامبر هر زنی که خواست
و هر زنی که بشوی داد زیادت پانصد درم نقره نکردی و زن باید که خوب روی بود و پارسا
تا بخوب روی خویش شوهر را بعافیت دارد و به پارسای خویش خود را بصیانت دارد اگر
که چنین بود هر مؤونه که بروی کنند اندک بود و وی از آن بهتر ارزد زیرا که حکیمان گفته اند که بهر
بهای که فرزند نیک را ارزان باشد و دون بهر بهای که خرند گران باشد اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ
گفت مؤمن آینهٔ مؤمن باشد و این مثلی است میان مردمان معروف شده و دو معنی احتمال
میکند یکی آنست که مردمانند که در روی جیب کسی دیگر باید که در وی نگرد آنچه می نماید ببیند اگر از آن
نشان دهد پس مؤمن نباید که بخویشتن مغرور و مستغنی باشد و این کلمهٔ حقی هست مؤمنان را بر پند رفتن
پند برادران و معنی دیگر آنست که این لفظی هست از بهر زجر کردن از بد گفتن برادران زیرا که

هر که از برادر مؤمن ناپسندی حکایت کند از صفت خویش خبر میدهد زیرا که هر که در آینه
و گوید که اینجا صورتی زشت پیداست آن صورت او بود یا گوید که اینجا صورت خوب پیداست
آن صورت او بوده که بنمود اندرین لفظ بد پس مگوی که از نشان خود خبر میدهی و شنونده را
گفت که جواب باز مده که آنچه میگوید خود را میگوید الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ گفت
مؤمن برادر مؤمن است یعنی اگرچه در رحم انباز نبودند و از یک صلب آمده نه‌اند در گذشته
از صلب یک پدرند و امروز از امت یک پیغامبراند و در یک دین اند و حرمت این سبب نزد
مؤمنان مؤکدتر است که حرمت یکدیگر الْمُؤْمِنُ يَسِيرُ الْمَؤُونَةِ گفت مؤمن خوار
مؤنت است یعنی که مؤمن بآنچه یابد قناعت کند و بر ما حضر فضل نجوید زیرا که میداند که متصرف وی
در قوت حقست و با حق تعالی معارضه شرط نیست پس ازین سبب همیشه یسیر مؤنت بود
الْمُؤْمِنُ كَيِّسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ فَطِنٌ حَذِرٌ گفت مؤمن زیرک و دانا باشد و پرهیزکار
یعنی زیرک در کار آخرت و دانا که داند که آخرت از دنیا بهتر و پرهیزکاری به از طلب آفات دنیا
و کمتر آفتی از آفات دنیا آنست که تا در طلب وی در تعبی و چون بدست آمد از فواتش بر بیمی و چون
فایت شد بر فواتش بغمی پس دانا ازان چیز که جستنش تعب است و یافتنش با بیمست و گم کردنش
غم است پرهیز کند الْمُؤْمِنُ إِلْفٌ مَأْلُوفٌ گفت مؤمن مردم دوست باشد و مردم وی را
دوست دارند زیرا که سببی دشمنی خلق مردرا ازدو بیرون نبود اما ازیشان ترسد و مؤمن

جز از خدای نباید که از کسی ترسد و دوم که بایشان طمعی دارد چون بحاصل نیاید دشمنی در دل آید
و مؤمن جز از خدای تعالی بکس طمع ندارد چون علت دشمنی نیست شود نماند الا دوستی اما آنچه
گفت در دل مردم دوست باشد این بنای آیتست که خدای تعالی نهاده است که گفت
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا هر که بخدای تعالی ایمان آرد و کردار
نیک کند خدای تعالی ایشانرا دوستی دهد یعنی در دلها الْمُؤْمِنُ مَنْ أَمِنَهُ النَّاسُ عَلَى
أَنْفُسِهِمْ وَدِمَائِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ گفت مؤمن آنست که مردم ازوی ایمن باشند
بر مالها خویش و بر تنهای خویش یعنی در مال ایشان خیانت نکند و تنهای ایشانرا غیبت نکند
الْمُؤْمِنُ غِرٌّ كَرِيمٌ وَالْفَاجِرُ خَبٌّ لَئِيمٌ گفت مؤمن نیازموده بود یعنی
فریفته و بدکار و بدخوی بود مؤمن در کار دنیا فریفته نه ازان بود که نادان بود ولیکن دنیارا
نزد وی آن مقدار نباشد که ازبهر وی خویشتن زیرکی نماید و معنی دیگر گفته‌اند که مؤمن از راستی
خویش همه را راست داند و بهر کس غره شود تا فریفته گردد و بدکار از بدکاری خویش همه را چون
خویشتن داند بکس واثق نشود الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا
گفت مؤمن مؤمن را چون بناها باشد که بعضی بعضی را بسته دارد بنمود پیغامبر که همچنانکه بنا از سنگ
و بنا از خشت خشت را استوار دارد اگر یکی را بکنند هم فرو آمدن و ریختن باشد مومنانرا باید که یک
دیگر را مستظهر باشند و یک دیگر را معاون و مساعد باشند تا کار اسلام قوی بماند و جمع مؤمنان

پراگنده نشوند الْمُؤْمِنُ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ گفت مؤمن
از مؤمنین چنانست که سر از تن این کلمه نه صفت است اشارتست باری که باید که مؤمن تیمار یکدیگر
چنان دارند که تن تیمار سر دارد و سر تیمار تن دارد تا سر و تن بصلاح باشند الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ
فِي مِعًى وَاحِدٍ وَالْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ گفت مؤمن بیک روده
خورد و کافر بهفت روده. این خبر را سببی است و آن آنست که مردی بود نام وی ابو نصر از بنی غفار
مولای ابو ذر غفاری بود بجاهلیت اندر گوسفندی بخوردی انگه مسلمان شد و بر خویشتن مجاهده نهاد
و بکم خواری تکلف کرد تا کم خواری او را طبع شد انگه قصهٔ خویشتن پیش پیغامبر بگفت پیغامبر گفت مؤمن
بیک روده خورد و کافر بهفت روده. و این خبر خاص است زیرا که کافران کم خوار بسیار باشند
و مومنان شکم خوار بسیار و با عمر خطاب که یکی صاع خرما بخوردی بدفعتی الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ
لَيِّنُونَ گفت مؤمنان آسان و نرم باشند یعنی که بدست آوردن مؤمن آسانست و چون بدست آید
زیست آسانی و نرمی مؤمن نه از حقارت و زبونی است لیکن خصومت اندر عالم از بهر سه چیز است
که از آن چهارم نیست اما از بهر نفس را باشد و مؤمن را خود از نفس عدوتر کس نیست از بهر عدو
خصومت چرا کند و اما از بهر دنیا را باشد و نزد مومن از دنیا غدار و فانی و ناپاینده تر چیزی نیست
از بهر آن خصومت چرا کند و اما خصومت از بهر دین باشد و نزد مومن گمراه آنست که خصمش گمراه
کند براه. آنست که خصمش را راه نماید و نیز این خصومت با حق است و مؤمن با حق خصومت نکند پس نماند

اینجا جز نرمی و سهلی چنانکه گفت الشِّتَاءُ رَبِيعُ الْمُؤْمِنِ گفت زمستان بهار مؤمنست
زیرا که مومن بزمستان نماز شب را ورد خویش کند و بخواب برسد یا بروز روزه بدارد و رنجش نرسد
پس او را بهار رفیقا پس گردد که مرد را اندر بهار وقت خوشتر باشد همچنان مؤمن بزمستان
در عبادت بنشاط تر باشد و نیز همه عام از بهر زمستان تخم بهاران کنند مومن از بهر آخرت تخم
بزمستان کند که روزش درخور روزه بود و شبش درخور نماز الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ
گفت که دعا سلاح مومنست زیرا که سلاح مضرت عدو باز دارد و بدعا مؤمن مضرت شیطان
از خود باز داشته شود و نیز گفته اند که بسلاح توان حرب دشمن کردن و بدعا توان حرب شیطان کردن
و دعا اظهار بندگیست چون دست بر داشتی و گفتی یا رب اقرار دادی که بنده ام و نمودن نیاز است
که چون خواستی گفتی که نیازمندم و تجرید توحید آنست که چون نه از مخلوق خواستی اثبات خالق کردی
و این تجرید توحید است و چون بدعا آفت از تو گشت درست شد که سلاح مومنست الصَّلَاةُ
نُورُ الْمُؤْمِنِ گفت نماز نور مومنست این را معنی است نخست نور روی مومنست هر که
نماز پیوسته کند رویش نورانی باشد و دوم معنی که نور قیامت چنانکه خدای تعالی گفت انْظُرُونَا
نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ و سیم یعنی نماز نور دل مؤمنست نماز پیوسته دل مؤمن را نورانی کند چنانکه
از اسرار خلق بنور خویش خبر دهد الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ
گفت دنیا زندان مومنست و بهشت کافر این را چند معنیست نخست آنست که مومن در دنیا

چنان باشد که زندانی در زندان که رنج خویش در راحت خویش در بیرون رفتن داند از زندان
مؤمن نیز راحت خویش در بیرون رفتن داند از دنیا و کافر در دنیا چنان باشد که در بهشت نخواهد
که هرگز از آنجا بیرون شود و معنی دیگر گفته‌اند بعباس آن نعمت که خدای تعالی او را بقیامت خواهد
دادن این که بدنیا دارد برابر آن زندانست و آنچه بآخرت کافر را خواهد دادن از عقوبت
اینک بدنیا دارد برابر آن بهشت است اَلْحِکْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ گفت حکمت
گم کرده هر مؤمنی است یعنی که گم کند. گم کرده را طلب کند چون بیابد شادمانه شود مؤمن پیوسته
در طلب مسئلهٔ دین باشد چون بیابد شادمانه شود نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ اَبْلَغُ مِنْ عَمَلِهِ
گفت نیت مؤمن تمامتر بود از عمل او در عموم و خصوص و درین خبر خلافست بعضی گفته‌اند معنیش آنست
که نیت تمامتر بود از عمل زیرا که عمل از ریا بر مخاطره است و نیت نیست زیرا که عمل نظارهگاه خلقست
و نیت نظارهگاه حق و بعضی گفتند این خبر خاص است که بر در مدینه پولی خراب شده بود مؤمنی قصد کرد
که از آبادان کند جهودی پیش دستی کرد و از آبادان کرد مؤمن دل تنگ شد و این خبر به پیغامبر رسید
گفت نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ اَبْلَغُ مِنْ عَمَلِهِ آن مرد را گفت ابلغ تمامتر من عمله از کردار وی یعنی از کردار جهود زیرا که
نیت مؤمن را خدای تعالی پذیرفت و عمل جهود را نپذیرفت هَدِیَّةُ اللهِ اِلَی الْمُؤْمِنِ السَّائِلُ
عَلَی بَابِهِ گفت هدیهٔ خدای تعالی مر مؤمن را خواهنده است بر در وی بدانکه درویش بر در خانه آید
دعا آرد چون صدقه دهی ثواب یابی و این ثواب را سبب اوست پس وی هدیهٔ خداست و رد کردن

وی رد کردن هدیهٔ خداست حسن بن علی رضی الله عنهما گوید که پدر من علی هرگز سائل را نهی نکردی و پس را
نفرمودی از عیالان که او را چیزی دهند بلکه همه بدست خویش دادی و روزی چیزی حاضر نبود که
بسائل دادی شلوار بند خویش بسائل داد و عذر خواست بسیار تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ
گفت تحفهٔ مؤمن مرگست درین کلمه سخن را مجالست و بنای این کتاب بر اختصارست لاجرم سخن تمام
نمی توان گفتن بدانکه مؤمن از آنجا که حقیقت ایمان اوست بخداوند خویش مشتاق تر است از مادر مشفق
بفرزند نجیب و تا در دنیاست خویشتن را دور میداند و وقت رسیدن وی بدوست قیامت است
و مرگ او منزلی است از سفر قیامت پس مؤمن را در دنیا تحفهٔ گرامی تر از مرگ کی باشد شَرَفُ
الْمُؤْمِنِ قِیَامُهُ بِاللَّیْلِ وَعِزُّهُ اِسْتِغْنَاؤُهُ عَنِ النَّاسِ گفت شرف مؤمن
نماز کردن است بشب و عز وی بی نیازی است از خلق بدانکه مؤمن بشب نماز کند ایزد تعالی
محبت خود او را ارزانی دارد که حلاوت خدمت بقدر محبت دل باشد و هیچ عبادت نیست از
نماز شب بحلاوت تر و از آن دوستی حق افزاید و پیغامبر از حق حکایت میکند گفت اِذَا اَکْثَرَ
عَبْدِی الصَّلٰوةَ بِاللَّیْلِ اَحْبَبْتُهُ وَمَنْ اَحْبَبْتُهُ فَضَّلْتُهُ عَلَی اَهْلِ زَمَانِهِ هر که نماز شب بسیار کند من او را
دوست دارم و هر که را من دوست دارم او را بر اهل روزگار وی زیادتی دهم و اینت شرف
بزرگی و اما عز وی در بی نیازی است از خلق و این لفظ بشرح محتاج نیست که علی بن ابی طالب
میگوید از هر که خواهی بی نیاز باش و تو انباز اوئی و با هر که خواهی نیکوئی کن و تو امیر اوئی و هر که خواهی

طمع دارکه تو اسیر اوی اَلعِلمُ خَلِیلُ المُؤمِنِ وَالحِلمُ وَزِیرُهُ وَالعَقلُ
دَلِیلُهُ وَالعَمَلُ قَایِدُهُ وَالرِّفقُ وَالِدُهُ وَالبِرُّ اَخُوهُ وَالصَّبرُ اَمِیرُ
جُنُودِهِ گفت علم دوست مؤمن است زیراکه دوست هرچه کند بفرمان دوست کند و مؤمن
هرچه کند بفرمان علم کند و گفت بردباری وزیر اوست که پادشاه هرچه باشد ببردباری استعانت
کند تا بردباری شر از وی دور کند و گفت عقل راه نمای اوست زیراکه هرچه پیش آید بردباری
و هوای خویش عرض نکند بر عقل عرض کند تا عقل او را برشد راه نماید و گفت کردار قاید اوست که
قاید پادشاه را لشکر اند و زد تا بگاه حاجت استظهار بوی کند کردار نیک مومن لشکر
مومن است تا بگاه حاجت او را سود مند باشد و گفت والرفق والده و خوار گرفتش
پدر اوست همچنانکه فرزند بتیمار داشتن پدر فارغ دل زید مومن بخوار گرفتن کارها
فارغ دل زید و نیکویی برادری است همچنانکه برادر پشت در پناه برادر بود نیکی مومن پناه
وی بود و گفت شکیبایی امیر لشکرهای اوست یعنی که امیری لشکرهای پادشاه راجیرگی
دهد شکیبایی مومن راجیرگی دهد اَلغَیرَةُ مِنَ الاِیمَانِ گفت غیرت از ایمانست
زیراکه مومن حلال شرع را حلال داند و حرام شرع را حرام داند و بدرستی وی اعتقاد دارد انکه
چون بیند که کسی دران سستی نماید غیرت برد این در باب بیگانگان و اما چون بحق خویش رسید
غیرت نمانیز بود و هرکه در ایمان بیشتر در غیرت بیشتر چنانکه عزیز مصر بدر خانه رسید یوسف را

و زلیخا را بهم برآمده دید چنانکه در قصه آمده است و آن کودک گواهی داد و درست شد که اصل
زلیخا بوده است انگه گفت یُوسُفُ اَعرِض عَن هٰذَا ای یوسف تو ازین سخن برگرد یعنی باکسی مگوی
وانگه زلیخا را گفت اِستَغفِرِی لِذَنبِكِ و تو ای زلیخا از گناه خویش عذر خواه و پیغامبر ما که
اینجا رسیدی تبسم کردی و گفتی هٰکَذَا غَیرَةُ مَن لَا دِینَ لَهُ غیرت انکس که دین ندارد چنین باشد
اَلحَیَاءُ مِنَ الاِیمَانِ گفت شرم از ایمانست و جای دیگر گفت اَلاِیمَانُ بِضعَةٌ وَسَبعُونَ
شُعبَةً اَعلَاهَا شَهَادَةُ اَن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَدنَاهَا اِمَاطَةُ الاَذَی عَنِ الطَّرِیقِ وَالحَیَاءُ شُعبَةٌ مِنَ الاِیمَانِ گفت
ایمان هفتاد و چند شاخست شاخ زبرین گواهی دادنست که جز خدای نیست و شاخ فروترین از راه
خاشاک گرفتن است و شرم شاخیست از ایمان اَلبَذَاذَةُ مِنَ الاِیمَانِ گفت جامه ژنده
پوشیدن از ایمانست بدانکه چون ایمان بنده بکمال رسد و علم الیقین عین الیقین شود مومن را
بان سرای اشتغالی افتد هرکدام شاغلتر و علایق دنیا از وی بریده شود و تکلف از طبع وی برخیزد
بچیزی که پیوسته تنش را بپوشد قانع شود و از فضول اعراض کند زیراکه او را چندان آرایش دل
بحاصل شده باشد که از آلایش جامه باکش نبود بس بدین معنی گفت اَلبَذَاذَةُ مِنَ الاِیمَانِ اَلصَّبرُ
نِصفُ الاِیمَانِ گفت شکیبای صبر نیمه از ایمانست بدانکه ایمان سرهمه هنرهاست و او را
نتیجهاست و معظم همه صبر است زیراکه اگر محنت است بصبر نیکوست تا جزع نکند و اگر نعمت است بصبر نیکوست
تا بطر نکند و اگر طاعتست بصبر نیکوست تا ستوده نشود و اگر جنگ است بصبر نیکوست تا هزیمت نشود

و هر کاری که باشد چون با وی صبر باشد از علت و آفت ایمنست اَلْیَقِینُ کُلُّهُ اِیمَانٌ

گفت یقین همه ایمانست یعنی که ایمان همه یقین است انجا که یقین نیست ایمان نیست و آنجا که ایمان نیست

یقین نیست و معنی یقین اعتماد دلست برانچه در دلست این را یقین خوانند و شک را معنی آن گفته شد که

آمد و شد کند خاطر میان دو چیز که در دل باشد پس چون ایمان در دل آمد و دل را بر وی اعتماد افتاد

آن اعتماد یقین است و آن ایمان گشت و اگر بآن ایمان اعتقاد نیست آن ایمان از یقین نیست

و انجا که ایمان بود شک باشد انکه ایمان نبود اَلْاِیمَانُ نِصْفَانِ نِصْفٌ شُکْرٌ

وَنِصْفٌ صَبْرٌ گفت ایمان دو نیمه است یک نیمه شکرست و یک نیمه شکیبایست یعنی

ایمان جمله بر شدت صبر کردن است و در نعمت شکر کردن است و بیان آنست که ایمان از انفس

تصدیق است و تصدیق آنست که گوینده را بانچه گوید راست گوی داری پس چون ایزد را

بانچه گفت راست گوی داشتی و وی میگوید رنج و راحت من دهم چون بدین ایمان افتاد

در نعمت شکر کنی که نعمت از هر جای که باشد منعم آن بحقیقت خدای است شکر او را کنی و اگر رنجی پیش آید

از وی دانی حول و قوت خویش و استعانت از خلق یکسو نهی و صبر کنی تا هم وی کشف کند

پس ازین معنی گفت ایمان دو نیمه است نیمی صبر و نیمی شکر اَلْاِیمَانُ یَمَانٍ وَالْحِکْمَةُ

یَمَانِیَةٌ گفت ایمان یمنی است و حکمت یمانی است و این را از ان گفت که زمین مکه را

از یمن گیرند زیرا که زمین تهامه از یمن است و زمین مکه از تهامه شمرند و گویند که پیغامبر این به تبوک

گفت و مکه و مدینه او را بر جانب یمن بوده که از تبوک بمکه اشارت کند ناحیت یمن بیش

اشارت وی اندر باشد زیرا که تبوک از ناحیت شام است و گویند که ازان گفت که اصل

مردم مکه از بنی جرهم است که ایشان از یمن بیامدند و زمین مکه را از عمالقه بستدند و ایشان

آنجا آرام گرفتند ازین معنی گفت اَلْاِیمَانُ یَمَانٍ زیرا که مکیان باصل یمنی بوده باشند و انجا حکمت

اسلام را میگوید اَلْاِیمَانُ قَیَّدَ الْفَتْکَ گفت ایمان پای بستی خون بست و فتک

کشتن با غافلت را گویند یعنی ایمان خون مؤمن را و سر او و آن اولادش را و غارت مالش را

مصون دارد و در جاهلیت فتک بسیار بودی چون اسلام بیامد فتک حرام گشت چنانکه خون

خدای خونی را بیافتی نکشتی تا بید از کردی انکه نخست کسی که در اسلام فتک کرد ابو لؤلؤ

لعنه الله کرد که عمر خطاب رضی الله عنه در غفلت بکشت و عمر بن جرموز بود که زبیر ابن العوام را

بکشت و عبد الرحمن بن ملجم علی را بکشت و فتک پراکنده شد عَلَمُ الْاِیمَانِ الصَّلٰوةُ

گفت علم ایمان نمازست و علم را دو معنی است یکی علامت که دیدها را دلیل کند بر چیزی پس

میگوید که نشان ایمان مردم نمازست بقدر قوت ایمان حرص اوست بر نماز و معنی دوم

علم کوه را گویند و چنانکه آبادانی دشت از کوه باشد آبادانی ایمان از نمازست و همچنانکه کوه

پناه اهل دشت است نماز پناه اهل ایمانست آن معنی نخست درستست که نماز نشان ایمانست

زیرا که حج در همه عمر یکی باشد و روزه و صدقه و زکوة همه اعمال پنهانست و بآن پیدا نیست که نماز

که با او بانگ نماز و قامت و امام مسجد و جماعت بود پس چون نماز پیدا آمد نشان نماز گشت

اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ کفت مسلمان آنست که مسلمانان

از دست و زبان وی بسلامت اند که پیغامبر کفت که شرط مسلمانی در کوتاه دستی و زبان نهاد هر که

زبان از اعراض مسلمانان بسته داشت و دست از اموال ایشان کوتاه داشت مستحق اسلام

تمامی و حقیقت کشت و هر که را این دو نیست بنام مسلمان است و از حقیقت دور است اَلْمُسْلِمُ

اَخُو الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُسْلِمُهُ کفت مسلمان برادر مسلمان باشد نه بر وی بیداد کند

و نه گذارد که بر وی بیداد کنند همو پیغامبر که مسلمان خود نپسندد که بیداد کند شفقت خود را و نپسندد که

برادر وی بیداد کند عنایت برادر را اَلْمُسْلِمُونَ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ کفت مسلمانان

یک دست اند بر دیگران یعنی باید که بیک دیگر مستظهر باشند بر کافران و بر کسی که مخالف دین کنند و اگر

ایشان را با یک دیگر دشمنی دنیا باشد که چون کار بدین رسد موافق یکدیگر باشند و نصرت دین کنند

تا باین نصرت دین و برکه وی آن دشمنی دنیا که دارند بصلاح آید چنانکه کفت اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ

فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا اَلْمَوْتُ كَفَّارَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ کفت مرک کفارتست هر مسلمانی را

یعنی رنجی که بمسلمانی بقدر رنج کناهش معفو شود چنانکه بخبر آمده است که تب یک شبه کفارت کناه یک ساله است

پس رنجی نیست بتر از رنج مرک و سکرات پس آن رنج که بوقت مرک بمسلمانی رسد کفارت وی باشد

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ کفت طلب کردن علم فریضه است بر هر مسلمانی

بدانکه علم بر دو قسمت قسمی آنست که آموختن وی فرض علی الکفایه است و آن آنست که بشهری در یکی داند

از دیگران بیفتد چون علم مبایعت و مناکحات و جراحات و قصاص و عتق و آنچه بدین ماند و علمی است

که آموختن وی فرض است بر هر کسی جداگانه و آن علم عبادتست که هر مسلمانی که هست باید که داند و بیاموزد

پس رسول عذر نا آموختن برداشت و مقید کرد بر همه مسلمان كُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ عِرْضُهُ

وَدَمُهُ وَمَالُهُ کفت همکی مسلمان بر مسلمان حرامست هم خونش و هم مالش چنانکه خون ریختنش

حرامست الا بحق زدنش و دشنام دادنش و غیبت کردنش حرامست و ستدن مالش الا بدل خوشنودی وی

بی حقی واجب حرامست حُرْمَةُ مَالِ الْمُسْلِمِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ حرمت مال مسلمان چون

حرمت خون مسلمانست یعنی چنانکه خون او حرامست و او را بر خون خویشتن کارزارست مال وی نیز

حرامست و او را بر مال خویش کارزارست اَلْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ مَا نَهَاهُ اللّٰهُ عَنْهُ

کفت هجرت کرده آن باشد که از آنچه خدای تعالی نهی کرده است هجرت کند و هجرت آن باشد که

بشهر کافران مرد مسلمان شود و آنجا اسلام نتواند ورزیدن از آن شهر بیلاد اسلام آید و نیت وی

نبود الا مسلمانی ورزیدن از آن هجرت خوانند پس پیغامبر که از معصیت جدا شوی چنان باشد که

از شهر خویش هجرت کنی وَالْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ فِي طَاعَةِ اللّٰهِ تَعَالَى

کفت مجاهد آنست که با تن خویش مجاهدت کند بدانکه مجاهدت کردن با تن خویش و او را از هوای

وی باز داشتن و بطاعت خدای تعالی کشیدن و او را بزیر فرمان شرع آوردن دشخوارست

که در مصاف کافر شمشیر زدن و پیغامبر غزا کرده بود چون از غزا باز گردید گفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز آمدیم از غزای کوچک

بغزای بزرگ یعنی مجاهده نفس **اَلْکَیِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ**

وَالْعَاجِزُ مَنْ اَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنّٰی عَلَی اللّٰهِ بِالْمَغْفِرَةِ گفت زیرک

آنست که پیوسته تن خویش را شمار کند و از بهر مرگ کار کند زیرا که چون پیوسته با تن خویش بشمار باشد

از گناه غافل نباشد و بتلافی مشغول باشد و چون کاری کند زیرکی وی او را نگذارد که کار از بهر پس

مرگ کند که آن کار بمرگ زوال گیرد باید که آن کار که کند از بهر بعد الموت کند یعنی از بهر آخرت کند و عاجز

آنکس باشد که افسار نفس فرو گذارد تا بکام و هوای خویش باشد و آنکه از خدای تعالی تمنای رحمت

کند و این نشان ابلهی است نه نشان زیرکی زیرک آنست که داند که بنده است بندگی کند و داند که با هیچ

کند مکافات یابد بر نیکی شتاب کند و از بدی خویشتن را باز کشد تا اگر امید رحمت دارد رسدش

اَلْمَرْءُ کَبِیْرٌ بِاَخِیْهِ گفت مرد ببرادر بزرگست یعنی که مرد پیوسته باید که ببرادی مستظهر باشد

یا چنان باشد که پیوسته با جماعتی باشد و اگرچه مردی پرهیز بود باید که از برادران مستغنی نباشد زیرا که

تنها پیوسته با ضعف قرینست و آنچه با جماعت بود با قوت انباز بود نه بینی که بیک تای موی پشه

نشاید بستن چون بسیاری طاقات موی بهم آری بوی فیلی توان بستن **اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهِ**

گفت مرد بر دین دوست خویش باشد بدانکه دین در لغت چند وجه است جزا را دین گویند و حساب را

دین گویند و طاعت را دین گویند و شغل کسی را گزاردن دین گویند و خدای تعالی را دیان ازین معنی

گویند و عادت را دین خوانند و حال را دین گویند اکنون اینجا که گفت اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهِ حساب

و جزا احتمال نمی کند و لیکن حال و طاعت و عادت و کارگزاری همه احتمال میکند **اَلْمَرْءُ مَعَ**

مَنْ اَحَبَّ گفت مرد با آنکس است که دوستش دارد یعنی گفت که روز قیامت مرد با دوست خویش

برخیزد اگر اینجا دوست از قبل خدای تعالی گرفته باشد آنجا با وی برخیزد اگر اینجا دوست بهوای نفس

خویش گرفته آنجا با وی خیزد و این خبر را اصلیست و آن آنست که ابو موسی الاسدی روایت

کند که گفتم یا رسول الله کسی هست که قومی را دوست دارد و نه از ایشان است گفت مرد با آنکس

باشد که دوست دارد و انس بن مالک گوید که مردی پیغامبر را گفت که قیامت کی باشد گفت تو

از بهر قیامت چه اندوخته گفت خدای را و رسولش را پیغامبر گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ

کَرَمُ الْمَرْءِ دِیْنُهُ وَمُرُوَّتُهُ عَقْلُهُ وَحَسَبُهُ خُلُقُهُ گفت بزرگواری

مرد دین اوست یعنی که همه هنری دینست که اگرچه بزرگوارست بدیگر معانی اما هر کرا دین نیست وی

بزرگوار نیست و نیز گفت که مروت او عقل اوست یعنی که اگر کامل عقل نیست بانچه نماید و کند از خیر باستحقاق

کند تا آن مروت باشد و اگر بی عقل باشد آنچه کند و نماید نه باستحقاق کند و نه با اهل نماید و آن خبر که آمدست

و مروت نیست و نیز گفت حسب او خلق اوست یعنی که اگرچه باصل بزرگست و خلق ندارد و پس حسب نیست

و اگر خلق دارد بخلق خویش آن کند و آن بجا صلش آید که شریف نسب را نبود **مِنْ حُسْنِ**

اِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْکُهُ مَا لَا یَعْنِیْهِ گفت از نیکوی مسلمانی مردست که چیزی را که

بکارش نیاید بجای بگذارد بدانکه این سخن ادب آموختن است از پیغامبر امت را هر کدام تمامتر
وآن آنست که بر مرد واجبست بر امر و نهی کار بستن بزرگ مناهی کفتن وباد آمر مشغول بودن کاری
که نه بصلاح دین وی پیوندد و بصلاح معیشت وی باز کردد دست بداشتن تا از رنجها رسته باشد
واز تولد حوادث ایمن شود و دلش از اندیشها کران شود وبصیانت بماند اَلنَّاسُ کَاَسْنَانِ
الْمُشْطِ کفت مردمان چون دندانها شانه اند درین خبر خلافست که بدندانها شانه چرا مانند کرد
مردم را بعضی کفتند که از آنجا که صفت بشریتست وطبیعت انسانیت یکی اند الا که بهنر تفاضل
یابند چنانکه بخبری دیکر آمده است وَاِنَّمَا یَتَفَاضَلُوْنَ بِالْعَافِیَةِ ولیکن زیادتی بیابند بعافیت اینجا مسلمانی
وایمان را میخواهد اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
کفت مردمان کانها اند چون کانهاء زر وسیم وکوه را که از وی زر وسیم وآهن ومس وجواهر کنند
کان کویند پس پیغامبر بنمود که مردمان چون کوهها اند که بانچه در ایشانست قیمت کیرند کوهی کان مس است
وکوهی کان زر وکوهی کان لعل وکوهی کان آبگینه وازین قیاس مردمان همچنین اند در تنی
هنر نیست که در آن دیکر نیست لاجرم تنها مردمان بآن هنر که دارند تفاضل کیرند همچنانکه کوهها بآنچه
دارند اَلنَّاسُ کَاِبِلٍ مِائَةٍ لَا تَجِدُ فِیْهَا رَاحِلَةً وَاحِدَةً کفت مردمان چون
صد اشتر اند که نتوانی یافتن در آن صد یکی که برنشستن را بشاید یعنی که مردم پسندیده سیرت ونکوسیرت
میان مردمان کم اند واین سخن را معنی آنست که پیغامبر از اخلاق حمیده بمقامی بود واز احوال پسندیده

وبجای دیکر کفت بر شما باد بهر کمیتی که بر پیشانی سپیدی دارد وپای وی سپید باشد وبخبری دیکر
آمده است که موی پیشانی اسپان کوتاه دارید ودنبال ایشان دراز وبخبری دیکر آمده است که
هر که جو اسبی بکزیند وبر سر وی کند خدای تعالی بهر دانه جو اورا نیکی پذیرفته دهد اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ
مِنَ الْعَذَابِ کفت سفر پاره است از عذاب یعنی عذاب دوزخ وبخبری دیکر آمده است
اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ سفر پاره است از دوزخ وپیغامبر سفر را پاره از دوزخ کفت وپاره از مرک
نکفت زیرا که در مرک رنج تن باشد ورنج دل نبود ودر سفر رنج دل وتن هر دو باشد وحجاج کفت که اگر نه
شادی بخانه باز آمدن بدی مسافر را که همه رنج سفر فراموش کند من مردمان را که اشتمی بسفر عذاب دادمی
بعضی از مشایخ کفتند اگر نه آنستی که لفظ رسول نشاید کردانیدن من کفتمی اَلسَّقَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّفَرِ
طَاعَةُ النِّسَاءِ نَدَامَةٌ کفت فرمان برداری زنان پشیمانی است یعنی پشیمانی آرد
زیرا که ایشان بشرع وبطبع از جمله کم خردانند وسست رای وناقص عقل اند آنچه بفرمایند از سر تدبیر
وتفکر نفرمایند از سر ریاست وهوا فرمایند واگر مشورتی کنند همچنین باشد آنکه کاری که در وی تفکر عقلی
نکنند وتدبیری صادق نبود آنکه اگر باتفاق راست آید واگر نه جز پشیمانی نبود اَلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ
بِالْمَنْطِقِ کفت بلا موکل است بکفتار وشرح این خبر در آن خبر است که پیغامبر کفت چون کسی از شما
کسی را بیند از امت من که بکناهی کرفتار آمده است خدای را شکر کند که او چنان نیست واز بهر آنکه عافیت
خواهد واو را بآن عیب نکند که بلاء موکل است بکفتار وبخبری دیکر آمده است که عافیت ده است نه اندر

خاموشی است و بعضی از مشایخ گفته اند که اگر نه آن استی که لفظ رسول نشاید گردانیدن من گفتمی که
عافیت ده است اندر لالی است و یکی اندر خاموشی اَلصِّیَامُ نِصْفُ الصَّبْرِ وَعَلیٰ کُلِّ
شَیْءٍ زَکوٰةٌ وَزَکوٰةُ الْجَسَدِ الصِّیَامُ گفت روزه نیمی شکیبایی است بنمود درین لفظ که
چندان رنج که بمردم رسد بهمه عبادات نیمی ازان بروزه بدو برسد تا چندان صبر که بهمه عبادات کند
از نماز و حج و زکوة و غزا و غیرش نیمهٔ آن بروزه باید کردن تا دلیل بود که چندان ثواب که بهمه عبادات
حاصل شود نیمهٔ آن بروزه حاصل شود وانگه گفت بر هر چیزی زکاتی است و زکوة تن روزه است زیرا که
نفس آدمی مجبول است بر خوردن طعام و راندن کام و شهوات دنیا را آلت این دو است حلق و فرج
و روزه بند این مر دو است پس پیغامبر ازین گفت که زکوة تن روزه است اَلصَّائِمُ لَا تُرَدُّ
دَعْوَتُهُ گفت دعای روزه دار را رد نکنند یعنی که اجابت کنند و بخبری دیگر آمده است که
لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ اِفْطَارِهِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ رَبِّهِ روزه دار را دو شادی است یکی آنکه روزه
گشاید و یکی آنکه خدای را جل جلاله بیند و شادی بوقت روزه گشادن آنست که هر دعا که کند اجابت
افتد اگر محالی نخواهد اَلصَّوْمُ فِی الشِّتَاءِ الْغَنِیمَةُ الْبَارِدَةُ گفت روزه داشتن
در زمستان غنیمتی است خنک یعنی منفعتی است که بی تعب حاصل آید زیرا که بغنیمت نتوان رسید الا
بعد گرمی کارزار و بلندی آتش جنگ چون این غنیمت حاصل آمد بی جنگ و کارزار ضد آن باشد
چون آن گرم باشد این خنک باشد و عرب هر محبوبی را بارد خوانند نبینید که مرده را گویند که

هشت و پستون این دین فقه است چیزی که بوی چیزی ایستاده باشد آن چیز را عماد گویند
و فقه معروف احکام حرام و حلال باشد و اندر لغت فقه و علم یکی باشد و اندر حقیقت شناختن مسایل
شرعی باشد و گفت که عماد دین اوست زیرا که نفس دین خود بعد شهادتین فرمان خدای تعالی بجای آوردن
است و فرمان شوان بجای آوردن الا که بدانی که فرمان چیست و شناختن کل و کلی شرعی فقه است
پس هر چیزی را عمادی هست و عماد دین فقه است کُلُّ مُشْکِلٍ حَرَامٌ وَلَیْسَ
فِی الدِّینِ اِشْکَالٌ گفت هر مشکلی حرام است که پیغامبر نهی کرده است و آن آیات
متشابه است که از ظاهر دلیل مبتدعان باشد چون لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ که از ظاهر دلیل معتزلیانست
که خدای دیدنی نیست بل یداه مبسوطتان که دلیل مشبهیانست که ظاهر وی آنست که مر وی را دست
گشاده است پس حرامست که چنین کلمات را مشکل بگذاری و تاویل نکنی چنانکه ایزد تعالی معطل بود
از صفات و نه مشبه بود بذوات و آنچه گفت وَلَیْسَ فِی الدِّینِ اشکال یعنی که هیچ کلمه در قرآن
نیست و نه نیز پیغامبر گفته است که ازو واجب کند که بی تاویل فرو گذارند و تاویل نکنند تا بر مردمان
مشکل بماند و ظاهرش سبب فتنه و بدعت نگردد کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ
عَنْ رَعِیَّتِهِ گفت همتان شبانید و نگهدار و همتان را باز پرسند از رعیتش این سخن خطاب است
پادشاه را و کدخدای را و اصحاب عیال را بر نیکو داشتن رعیت و عیال که مهتری می باید که متحمل اذی
رعیت و عیال باشد و با ایشان بمدارا و شفقت و رحمت و عفو زندگانی کنند و گوید که پرستاری

ازان امّ المؤمنین عایشه کنانی بکرد عایشه از وی ضجر گشت مسواک بدست داشت پرستار را گفت
اگر نه از قصاص رسیدمی ترا بدین بزدمی و پیغامبر گفت ازانچه شما پوشید ایشان را بپوشانید و ازانچه
شما خورید ایشان را بخورانید لِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِقَدْرِ غَدْرَتِهِ
گفت هر بدعهدی را روز قیامت منجوقی بود باندازهٔ غدر وی و مراد بوی نشهر گاست یعنی که هر که
در دنیا غدر کند روز قیامت فضیحت کنندش باندازهٔ غدر وی و این خبر را سببی بود و آن آنست که
بروزگار پیغامبر کافران بفرستادندی که ازان ما کسی کس را از شما کشته است و کشنده را آنجا بر تو اولیاء
خونست ما را امان ده از ایشان تا با بهم دسلم شویم پیغامبر ایشان را امان دادی انگاه اولیاء
کشته خواستندی که تعرض ایشان کنند پیغامبر این کله گفت اَوَّلُ مَا يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ فِي الدِّمَاءِ اوّل که حکم کنند میان مردمان روز قیامت در خون باشد
یعنی خون بناحق بدانکه هیچ کاری نیست بعد کافر شدن بتر و از عفو خدای دورتر از خون بناحق ریختن
و خون مسلمان بسه چیز حق باشد ریختن یکی که زن دارد و زنا کند دوم بعد مسلمانی مرتد شود سیم کسی را بناحق
بکشد اَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ الْعَبْدُ بِهِ الصَّلوٰةُ گفت نخست چیزی که بنده را شمار حساب کنند
نماز است و بخبری دیگر آمده است که اوّل سوال که کنند اندر قیامت بنده را از نماز کنند چون در نماز
وفا کرده باشد چیزهای دیگر را با وی آسان بگیرند و اگر در نماز وفا نکرده باشد از هیچ فریضها دیگر
فایده نیابد و بو فاء نماز تقصیر دیگر فریضها عفو کنند و وفای دیگر فریضها با تقصیر نماز بپذیرندش

اَوَّلُ مَا يُوضَعُ فِي الْمِيزَانِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ گفت نخست چیزی که در ترازو نهند خوی
خوش باشد بدانکه هیچ هنری نیست در مرد از خوش خویی بهتر و خوش خویی در گوازه زدن
و خیر کی گفتن و مردم خنداینده نیست آن مسخرگی است خوش خویی احتمال اذات و رنج مردمان
کشیدن و رنج تنها دادن و سوال مردم را جواب خوش دادن و حاجت را روا کردن و از
خویشتن فروتنی نمودن و آنچه بدین ماند و بنده برین خصال در قیامت آن ثواب یابد که آنکس یابد که
روز بروزه بود و شب بنماز چنانکه پیغامبر گفت اَوَّلُ مَا يُرْفَعُ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ الْحَيَاءُ
وَالْأَمَانَةُ گفت نخست چیزی که ازین امت بر دارند شرمست و امانت بدانکه بقاء اسلام
بشرمست و بامانت زیرا که شرم دوست یکی از غیر و یکی از خود چون شرم آمد مرد در باطن و ظاهر
از ناشایست دور گشت و چون امانت آمد غیر وی از غدر وی ایمن گشت و در اسلام ازین
بزرگتر خصلتی نیست پس چون روزگار آخر زمان آید و کار مسلمانی سستی گیرد نخست وحشتی که افتد
ازین دو باشد و اگر نه آنستی که شرط اختصارست اینجا جای سخن است اگر کسی خواهد که تمامتر بداند در
شرح دیگر نگرد اَوَّلُ مَا تَفْقِدُونَ مِنْ دِينِكُمُ الْأَمَانَةُ وَآخِرُ مَا تَفْقِدُونَ
الصَّلوٰةُ گفت نخستین چیزی که از دین شما گم کنند امانت باشد و پسین چیزی نماز یعنی نخست امانت
برخیزد و باخر نماز و جای دیگر گفت که بر امت من روزگاری بیاید که مرد را امانتی باشد و بشهری دیگر
کسی امین نیابد که امانت نگه دارد و جای دیگر گفت که باخر زمان مصحفها بحلی کنند و بوی قران نخوانند

و در کتابها نگارند و در وی نماز نکنند اَلْوُدُّ يُتَوَارَثُ وَالْبُغْضُ يُتَوَارَثُ گفت دوستی
بمیراث دارند و دشمنی بمیراث دارند و چنانست که دو کس هم دوستی کنند کسان ایشان نیز بموافقت
ایشان باشند و همچنین از ایشان با تباع و هم برین قیاس پس دشمنی و این عادتیست که رفته است میان
مردم پس از این گفت که دوستی بمیراث و دشمنی بمیراث حُبُّكَ الشَّيْءَ يُعْمِي وَيُصِمُّ گفت دوستی تو
چیزی را کور و کر کند بدانکه کی در محبت سخنهاست که اینجای نه جای اوست و معنیش آنست که غایت دوستی را
محبت خوانند و در معنی کور و کر گردن بسیار گفته اند یکی آنست که چون دوستی بغایت رسید نه عیب دوست بیند
و نه از کس عیب وی شنود و گفته اند که از دوست خوبتر کس را نه بیند و نه از سخن وی خوشتر چیزی شنود
اَلْهَدِيَّةُ تَذْهَبُ بِالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ گفت هدیه شنوائی و بینائی ببرد یعنی که هدیه ستاند از حق
بباطل کشد ناحق را نه بیند و اگر کسی حق گوید نشنود و میل او بآن چیز و دوستی وی آن هدیه را مغلوب
کند تا غرض مهدی بحاصل کند از حلال و حرام اندیشه نکند و اگر کسی گوید مکن نشنود اینست نابینائی
و ناشنوائی اَلْخَيْرُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِي الْخَيْلِ گفت نیکوئی بموی پیشانی اسب باز
بسته است خجستگی هست که از اسب نشان میدهد و بخبری دیگر آورده اند که دیدن اسب خجسته است
و خدمت وی طاعت است و بروی نفقه کردن صدقه است و پیغامبر گفت خدای تعالی اسب را
از باد جنوب آفرید و او را گفت که ترا آفریدم و نیکی را بر پیشانی تو بستم و ترا قوت دادم تا بی پر همی
پری و هم طلب را شایی و هم گریز را اَلْيُمْنُ فِي الْخَيْلِ فِي شُقْرِهَا گفت خجستگی اسبان در اشقرهاست

بجای بود که هیچ آدمی اگر بمنزلت فرشته مقرب بودی در ترازوی وی گران نیامدی و اگر نه با این [illegible]
نفی نیکان باشد از این امت و این امت از بزرگان دین خالی نیست چون صحابه و تابعین و مشایخ
چنانکه معلومست اَلْغِنَى الْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ گفت توانگری نومیدی است
از آنچه در دست مردمانست و بیان این سخن آنست که هر که توانگری خواهد از بهر آن خواهد که آن
توانگری او را از مردمان بی نیاز دارد پس چون کسی را توفیق خرسندی آمد تا بآنچه دارد رضا دهد و از آنچه
در دست مردمانست طمع ببرد اینست عین توانگری رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ التَّوَدُّدُ
إِلَى النَّاسِ گفت سر عقل بعد آنکه ایمان آرند دوستی نمودن بمردمست یعنی که نخست ایمان باید
آوردن تا از شمشیر اسلام و غارت مال و اسیر حریم و جنایت و مذلت ایمن شود و آنکه با مردمان دوستی
نمودن تا از دشمنی و حقد و مکر و غدر ایشان ایمن شود زیرا که سر و کار تو با دو گروه است یکی خدای عز و جل او را
بایمان توان خشنود داشتن و عذاب وی از خویشتن باز داشتن و یکی با مردمان و ایشان را بدوستی
خشنود کردن و رنج ایشان از خود بگردانیدن كُلُّ امْرِئٍ حَسِيبُ نَفْسِهِ
گفت هر مردی شمار کننده تن خویش است این لفظ خبر است و معنی وی امر است که هر مردی باید که شمار
تن خویش کند تا تلافی آن بکند اگر معصیت خویش بیشتر بیند غم خورد و توبه کند و اگر طاعت بیشتر
بیند شکر کند تا نشان مومنی بر خویشتن درست کند چنانکه پیغامبر گفت الْمُؤْمِنُ مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَتُهُ وَسَاءَتْهُ
سَيِّئَتُهُ كُلُّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ گفت هرچه خواهد آمدن نزدیکست یعنی که هرچه خدای

بوی وعده کرده است که بباشد بودنش نزدیکست واگرچه آن را دیرتر دانی چون قیامت
در خاطر چنان صورت بندد که از وی دیرتر چیزی نخواهد بودن خدای چنین میگوید وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ
إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ کار قیامت نیست الا چون چشم زدنی بلکه نزدیکتر كُلُّ عَيْنٍ زَانِيَةٌ
گفت هر چشمی زنا کننده است بدانکه زنا کردن چشم بحرام نگریستن است اگر مردی زنی حلال دارد او را
نشاید که بهمه تن وی نگرد الا بوضع جماع که اصحاب شافعی را خلافست در پرستاری خویش همچنین
واما زنان ذوات محارم را بهمه تن نشاید نگریدن الا از ناف تا زانو واما بیگانگان را نشاید نگریدن
الا که از وی خرد یا بوی چیزی فروشد یا اقراری شنود یا گواهی دهد انگه او را رخصت است که بروی
بنگرد تا او را بشناسد و بس كُلُّ شَيْءٍ بِقَدَرٍ حَتَّى الْعَجْزُ وَالْكَيْسُ گفت همه چیزی بقدرست
با بیچارگی و زیرکی همو د پیغامبر که آنچه هست از نهانی و آشکارا همه بتقدیر خداست ذوات وصفات
واعراض وجواهر ومعانی دیگر گفته اند که این قدر که اینجا گفت اندازه است یعنی هر چه هست
باندازه باید که بود اگر عجز از اندازه بگذرد ابلهی و دیوانگی باشد واگر زیرکی از اندازه بگذرد محتالی و گربزی
باشد پس هر چه هست باندازه نیکوتر باشد كُلُّ صَاحِبِ عِلْمٍ غَرْثَانُ إِلَى عِلْمٍ
گفت هر خداوندی دانشی گرسنه است بدانشی دیگر خبری داد پیغامبر اگر از حرص علما بر علم هر چند
که آموزند و جمع کنند هر روز تشنه تر و گرسنه تر باشند گفت چندانکه زیستن خوش باشد آموختن خوش
باشد لِكُلِّ شَيْءٍ عِمَادٌ وَعِمَادُ هَذَا الدِّينِ الْفِقْهُ گفت هر چیزی را ستونی

برد الله مضجعه خدای پهلوگاه او را خنک کناد و نیز گویند ثلج صدره که سینه تو خنک باد زیرا که عرب
هر آسانی را خنک گویند السِّوَاكُ يَزِيدُ الرَّجُلَ فَصَاحَةً گفت مسواک بکار داشتن
مرد را سخن گویی افزاید و در سخنان پیغامبر حکمت واین را تأویل روی نمی نماید الا که دهان بمسواک
پاک شود و چیزی که در زیر دندان نهاده باشد تا مخارج حروف را چیزی حایل نباشد سخن از دهان
و کام درستتر آید جَمَالُ الرَّجُلِ فَصَاحَةُ لِسَانِهِ گفت نیکوی مرد فصاحت زبان اوست
که آرایش مرد از آن زیباترست که خوب سخن و چرب زبان باشد وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه
الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ مرد پوشیده است زیر زبان خویش وجعفر الصادق گوید مَا أَنْعَمَ اللهُ عَلَى عَبْدٍ
نِعْمَةً أَكْبَرَ مِمَّا أَعْطَاهُ فَصَاحَةً فِي اللِّسَانِ وَحَلَاوَةً فِي الْكَلَامِ خدای تعالی بنده را نعمتی نداد بزرگتر از آن
که او را فصاحتی داده باشد اندر زبان وحلاوتی اندر سخن الْإِمَامُ ضَامِنٌ وَالْمُؤَذِّنُ
مُؤْتَمَنٌ گفت امام پایندانست و مؤذن زینهاردارست امام را ضامن خوانند که غلطهای مأمومان
و بعضی از نماز مأمومان او برگیرد چنانکه جهت جبر از ایشان برگیرد و نقص جبر بر ایشان نهد و کتب
فقه بدین ناطق است پس ازین معنی گفت که ضامن نماز ایشانست و نیز ضامن در لغت عرب نگاه
داشتن چیزی را گویند و رعایت کردن او را چنانک مسافر را دعا کنند گویند در حفظ خدای تعالی
باش و در ضمانش پس امام را ضامن از آن گفت که وقت نماز را و نماز را از تباه شدن نگاه دارد
اما حدیث مؤذنان را در خبر دیگر بگوییم الْمُؤَذِّنُونَ أَطْوَلُ النَّاسِ أَعْنَاقًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ

گفت مؤذنان روز قیامت از همه مردمان گردن درازتر باشند و علما را در درازی خلافست

بعضی گفتند که همچنین باشد یعنی از همه اهل عرصات سرها مؤذنان پیداتر باشد و بعضی گفتند نیکی

ایشان بیشتر باشد عرب گوید لفلان عُنُقٌ من الخیر و بعضی از مشایخ گفتند که بزرگان عرصات

باشند که عادت است که بزرگان قوم را گویند که فلانان گردن افرازاند و بعضی گفتند که این اعناق

نه جمع عنق است که جمع عُنُق است و عَنَق اشتر نجیب باشند و نجیبهاء ایشان بلندتر از دیگر نجیبان باشند

و بعضی گفتند که اعناق نیست اِعناق است بکسر الالف سبک رفتن اِعناق باشد یعنی که ایشان از همه

مردمان بر صراط سبکتر روند **شَفَاعَتِی لِاَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِی** گفت شفاعت من خداوندان

گناهان بزرگ راست از امت من زیرا که صغایر گناهها کوچکست ببرکت طاعت و استغفار

محو شود تا شفاعت محو نشود و از پیغامبر پرسیدند که گناه کبایر چیست گفت هفده گناه است شرک

و خون ریختن مسلمانان بباطل و از پیش کافر بحرب اندر بهزیمت شدن و یاری وی کردن و مال یتیمان

خوردن و ربا دادن و ستدن و پارسایان را دشنام دادن و با مادر و پدر عاقی کردن و زنا

و لواطه ورزیدن و خمر خوردن و از غنیمت دزدیدن و سوگند بدروغ خوردن و گواهی راست

باز گرفتن و گواهی بدروغ دادن و سعایه کردن و سخن چینی کردن **اَلْاَنْصَارُ كَرِشِی**

وَعَيْبَتِی گفت انصاریان کرش و عیبت من اند اولا بدانکه چون پیغامبر از مکه بمدینه هجرت کرد مردمان

مدینه که او را نصرت کردند و جای دادند ایشان را انصار نام کرد آنگه گفت که ایشان کرش من اند

و عرب جماعت را کرش خوانند و عیبه کسی را گویند که با وی سرّی گویند پس ایشان را

بدین سخن بنواخت گفت انصار جماعت من اند و جایگاه راز نهانی من اند **يَدُ اللهِ**

عَلَى الْجَمَاعَةِ گفت دست خدای بر جماعت است خدا را آن دست نیست که ترا

صورت بندد و نشاید گفتن لیکن خدای خود را ید گفته است و پیغامبر او را ید گفته است و ما

همین گوییم و پس در معنی این سخن ید آنست که کسی کسی را عنایت کند گویند فلان پیوسته دست

بر فلان میدارد و آنکس دست زبر آنکس ندارد لیکن او را در حفظ خویش میدارد و این جماعت

نه جماعت نماز است لیکن جماعت مؤمنانست که موافق یکدیگر باشند در همه اعمال دینی تا نماز جماعت

خود در آن جمله باشد **اَلصَّمْتُ حِكَمٌ وَقَلِيلٌ فَاعِلُهُ** گفت خاموشی حکمت است و اندک اند

آنان که خاموشی کنند و ابوبکر الصدیق پیوسته سنگی در دهان داشتی تا سخن کم تواند گفت و عبدالله

ابن مسعود گوید که هیچ کس نیست بزندان بودن را درخورتر از زبان خویش و بعضی از حکما گفته اند مثل زبان

مثل شیر است که چون او را بسته ندارند مرد خورد و حکیمی دیگر گفت که خاموشی بیا موز چنانکه گفتن

که اگر گفتار زاید آکند خاموشی ترا نگاه دارد **اَلرِّزْقُ اَشَدُّ طَلَبًا لِلْعَبْدِ مِنْ اَجَلِهِ**

گفت روزی بنده را سختتر جوید از اجل پیغامبر بدین خبر فراغت دل بنده جست تا امت غم و اندیشه

روزی نخورند و بفرمان بردن اسلام مشغول باشند که انچه از آن ایشانست بایشان رسد و همچنانکه

اگر بنده خواهد که اجل از خویشتن بگرداند نتواند و اگر همه جهان عنایت وی کنند هم نتوانند و همچنین اگر

خواهد که روزی از خویشتن بگرداند نتواند و اگر همه جهان عنایت وی کنند نتوانند الرِّفقُ
فی المعیشةِ خیرٌ من بعضِ التجارةِ گفت خوار گرفتن اندر زندگانی بهتر است
از بعضی بازرگانی بدانکه هر چیزی را حدّی هست که از آن درگذشتن نه محمود است نبینی که نمازی که
چهار رکعت است اگر سه کنی باطلست و اگر پنج کنی باطل است نفقه را نیز حدی هست و آن حد وی
کفایت است بمعروف و آن کفایت کم کردن مذموم است و اقتار و تضییق را بر کفایت فزودن هم مذموم است
اسراف و تبذیر را و دو کس اندر کار پیوسته ملوم اند یکی توانگری زفت و یکی درویش راد راد
و روا نیست از بنت سخا کردن که ناپسندیده است همچنانکه باست بخیلی کردن پس پیغامبر است را
کدخدایی آموخت گفت در کدخدایی خوار زر بگیرند تا همچنان باشد که بازرگانی کرده باشند و در آن
فایده حاصل کرده باشید التاجرُ الجبانُ محرومٌ والتاجرُ الجسورُ مرزوقٌ
گفت بازرگان بددل محروم باشد و بازرگان دلیر روزی مند باشد زیرا که سود بازرگان در تجارت
اسیم بخانه نهادن زیادت نشود و چون بازرگان بخرید و فروخت دلیری نکند ده بیازده نشود محروم
ماند و چون بخریدن دلیری کند فایده پیدا شود و روزی مند گردد حُسنُ الملکةِ نماءٌ
وسوءُ الملکةِ شومٌ گفت با عیال نیکویی کردن زیادتی است و با عیال نانکویی
کردن شوم است و جای دیگر گفت لا یدخلُ الجنةَ سیّئُ الملکةِ هر که با عیال خود بدخوی باشد در بهشت
نرود و پیغامبر گفت عیال را آنچه نتوانند کردن مفرمایید و گناه ایشان عفو کنید و اگر چه در روزی هفتاد

گناه بکنند و دیگر گفته است نماز کنید تا خدای شما را دوست دارد و عیال را نیکو دارید تا عیال
شما را دوست دارد تا بدوستی ایشان از دوزخ برهید و بدوستی عیال از عصیان ایشان
ایمن باشید فُضوحُ الدنیا اهونُ من فضوحِ الآخرةِ گفت رسوایی
دنیا خوارتر است از رسوایی آخرت زیرا که رسوایی دنیا با خلق باشد و رسوایی آخرت با حق تعالی
و رسوایی دنیا فانی باشد و رسوایی عقبی باقی باشد و رسوایی دنیا در شهری باشد و در کشوری و رسوایی
قیامت علی رؤس الاشهاد باشد و گویند که این خبر را سببی بود و آن آن بود که مردی پیش پیغامبر آمد
و گفت یا رسول الله من فلان را غیبتها کردم و اکنون پشیمان شدم توبه چه باشد پیغامبر گفت بشو بگو
که من ترا چنین گفتم تا ترا حلال کند گفت یا رسول الله ازین فضیحت شوم پیغامبر گفت رسوایی دنیا
خوارتر از رسوایی آخرت القبرُ اوّلُ منزلٍ من منازلِ الآخرةِ گفت گور نخست
منزلیست از منزلهای آخرت و بعضی از مشایخ را پرسیدند از دنیا تا آخرت چند است قال غمضةُ
عینٍ گفت چشمی بستنی یعنی چون برگ چشم برهم نهادی از دنیا باخرت رفتی و داود سلیمان را پرسید که دورتر
از دنیا چیزی چیست گفت مردم که مرد از وی دورتر از دنیا هیچ چیز نیست الصبرُ عندَ
الصدمةِ الاولی گفت صبر باید که در وقت زخم نخستین بود یعنی که چون مصیبت برسد
باید که مرد صبر کند اگر صبر نکند بمرور ایام خود صبور شود و این خبر را سببی است و آن آنست که
پیغامبر بگوری بگذشت زنی بران گور زاری میکرد و جزع می نمود پیغامبر فراز رفت و گفت زاری مکن

وصبور باش تا خدای ترا ثواب دهد گفت برو که ترا از درد من آگاهی نیست و این زن پیغامبر را

نشناخت چون پیغامبر رفت او را گفتند این پیغامبر بود زن پشیمان شد و پس پیغامبر آمد و گفت

یا رسول الله من ترا نشناختم و اکنون فرمان تو کردم و صبور شدم پیغامبر این بگفت الصَّبْرُ

عِنْدَ الصَّدْمَةِ الأُولَى دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمُكْرَمَاتِ گفت نکو دن

دختران گرامی کردن خدای راست زیرا که در هستی دختر پدر را مذلت است و آن آنست که

بکسی محتاجست که آن دختر را بزنی کند و رنج وی از پدر برگیرد و دیگر آنکس که دختر دارد فرزندی محکوم

دارد و آنکس که پسر دارد فرزندی حاکم دارد و گویند که زنان یک هنر دارند و همه عیب هنر آنست

که مردان از زنان زایند و مردان یک عیب دارند و همه هنر عیب آنست که از زنان زایند

مُعْتَرَكُ الْمَنَايَا مَا بَيْنَ السِّتِّينَ إِلَى السَّبْعِينَ أَعْمَارُ أُمَّتِي مَا بَيْنَ السِّتِّينَ

إِلَى السَّبْعِينَ گفت کارزار گاه مرگها میان شصت تا هفتادست و باز گفت عمرهای امت

من میان شصت تا هفتادست این سخن نه برحتم و وجوبست که باید که چنین بود و لیکن بر غالب گفته است

که اغلب عرف آنست که چنین بود الْمَكْرُ وَالْخَدِيعَةُ فِي النَّارِ گفت مکر و فریفتن

در دوزخ است یعنی آنکس که این کند در دوزخ است الْيَمِينُ الْفَاجِرَةُ تَدَعُ الدِّيَارَ

بَلَاقِعَ گفت سوگند بدروغ خانها را ویران کند زیرا که هرکس که سوگند بدروغ خورد از دو

بیرون نیست یا از بیم و یا بکره و اما بقصد اگر از بیم میخورد بروی هیچ نیست بزه از آنکه دیر امید که

از وی می ترسد و اگر بقصد میخورد از بهر دنیا میخورد زیرا که از بهر آخرت کس بدروغ سوگند نخورد

پس این سوگند بدروغ که از بهر دنیا خورد اما زیادتی مال را باشد یا بقاء جاه را و چون خدای را آزرد

از بهر مال و جاه بعقوبت آن برکت مال شود و جاه برود و خانه را که در وی باشد که نبود و خانه

خدای را جاه نبود خانه ویران بود چنانکه گفت الْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ مُنْفِقَةٌ لِلسِّلْعَةِ

مُمْحِقَةٌ لِلْكَسْبِ گفت سوگند بدروغ کالا را بیش برد و لیکن کسب را برکت ببرد

و اندک با برکت بهتر بود که بسیاری برکت و حسن بصری گوید که هر که سوگند بدروغ خورد تا سود کند

زیان بیشتر کند که سود الْيَمِينُ عَلَى نِيَّةِ الْمُسْتَحْلِفِ گفت سوگند بر نیت آنکس باشد که سوگند دهد

همو دپیغامبر که نباید که کسی سوگند بتاویل دروغ خورد و در دل نیت دارد ناحق کسی ضایع کند که

سوگند بر نیت سوگند خوار نباشد و این آنست که سوگند خوار ظالم باشد فاما اگر سوگند خوار مظلوم بود

سوگند بر نیت وی بود نه بر نیت آنکه سوگند دهد و گویند که انس بن مالک را با عبد الله بن الزبیر میلی بود

چون عبد الله بن الزبیر را بکشتند حجاج بعراق آمد انس را بخواند و گفت من شنیدم که تو با عبد الله بن

الزبیر بودی انس گفت بالله الذی لا اله الا هو که من با عبد الله بن الزبیر نبودم و کسی از حال انس خبر داشت

او را گفت ای خادم رسول سوگند بدروغ چرا خوردی انس گفت من با عبد الله کجا بودم که وی

بحجاز بود و من بعراق و من در تدبیر وی کی باشم و نه تدبیر وی اندیشه اوست الْحَلِفُ

حِنْثٌ أَوْ نَدَمٌ گفت سوگند یا بزه است یا پشیمانی بود از این خبر که سوگند نباید خوردن

کر چون خوردی پشیمان شوی که چرا خوردم یا خود سوگند را بشکنی و اینت بزه و صورة اینست

که مردی سوگندی خورد که من فلان کار نکنم وانگاه ناگزیر باشد انکه اگر سوگند بشکند بزه است و اگر بروی

بایستد پشیمانی است و سوگند خوردن بر چند وجه است اَلسَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمِلَّتِنَا وَأَمَانٌ

لِذِمَّتِنَا گفت سلام تحیت ملت ماست و امان ذمت ماست و معنی این سخن آنست که

پیوسته تا عالم بود هر قومی را تحیتی بود و تحیت آن بود که چون کسی بر کسی در رود دهند از تحیت دفعت که

با یکدیگر بهم رسندان روز پیش آید سخنی بود که یکی از دیگر را بگوید و بگاه در رفتن داخل قاعده را بگوید

چنانکه عرب گفتی پیش از اسلام اَنْعِمْ صَبَاحًا پس اسلام آمد پیغامبر بجای اَنْعِمْ صَبَاحًا سلام نهاد انکه

گفت که سلام تحیت اهل ملت ماست و اَمَّا امان ذمت آنست که عرب هر کرا در بیابان پیش آید یک

بر یک سلام کند ایشان را نشاید که بد یکر غش کنند چنانکه میان ایشان ذمتی بسته باشد

عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ كَكَنْزٍ لَا يُنْفَقُ مِنْهُ گفت علمی که فایده نکند چون گنجی باشد که از وی هزینه

نکنند معنی این آنست که کسی علمی داند بخل آرد و کس را نیاموزد چنانست که کسی گنجی دارد و بکس ندهد

و بوی کار نکند تا فایده از علم بوی رسد چون گنجی بود که کسی بنهد و از انجا بر خویشتن هزینه نکند

و معنی دیگر آنست که کسی علمی داند و بخیلی کند که کسی را نیاموزد و چنانست که کسی گنجی نهد و بکس ندهد

اَلطَّاعِمُ الشَّاكِرُ لَهُ أَجْرُ الصَّائِمِ الصَّابِرِ گفت خورنده شکر کننده را همچنان

ثواب بود که روزه دار صبر کننده را یعنی این بخوردن و شکر کردن چندان ثواب یابد که روزه دار

بصبر روزه یابد و نیز احتمال کند که این بر طریق مثل گفته باشد که توانگر که حق خدای تعالی بگزارد

و شکر نعمت بکند همچندان ثواب و فضل یابد که درویش شکیبا در درویشی یابد این مسئله از علی بن ابی طالب

پرسیدند که توانگری به از فقر گفت من که تن درست باشم و شکر کنم دوستر دارم که بیمار باشم و صبر کنم

اَلصَّلٰوةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ گفت نماز قربان پرهیزکارانست و قربان بوی تقرب

جستن باشد یعنی نزدیکی جستن باشد بخدای تعالی بخدمتی و در سلف روزگار چنان بودی که طعامی بساختندی

و بر سر کوه نهادندی و از او قربان خواندندی پس پیغامبر نمود که هر که خواهد که قربانی کند نمازی کند

زیرا که ایزد تعالی نزدیکی خویش در هیچ عبادتی نشان نداد الا در سجود و سجود نماز است گفت واسجد واقترب

و انجه پیغامبر گفت وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ روشنایی چشم من در نماز کردن از ان نزدیکی خدای تعالی

نشان میداد بَيْنَ الْعَبْدِ وَبَيْنَ الْكُفْرِ تَرْكُ الصَّلٰوةِ گفت میان بنده و میان کافری

نماز هشتن است و جای دیگر گفت مَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ كَفَرَ هر که نماز هشت کافر شد آنان که نماز بگذارند

بر سه گونه اند یکی انکه بگذارند از کسلانی و غفلت تلافی آن آنست که توبه کند و دیگر تهاون نکند دوم آن

بود که یکی بگذارد و گوید فریضه است لکن من بقصد نمی کنم بر امام فریضه باشد که او را نماز فرماید و اگر

نکند بزر باید بکشتنش و سیم آن بود که یکی نکند و بگوید که نمی باید کردن فریضه نیست وی باین لفظ مرتد

شود و از وی سه روز توبه خواهند اگر نکند گردنش بزنند و مالش سوی بیت المال برند و گورش ساده کنند

و نشویندش و بر وی نماز نکنند و بگورستان مسلمانان دفنش نکنند مَوْضِعُ الصَّلٰوةِ مِنَ الدِّينِ

كَمَوْضِعِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ گفت جایگاه نماز از دین چنانست که جای سر از تن
یعنی تن را بی سر بقا نیست و بخبری دیگر آمده است هر که را نماز نیست دین نیست و در نماز و فضایلش
و عقوبت ترکش اخبار بسیارست و ما را شرط اختصارست صَلَوةُ الْقَاعِدِ عَلَی النِّصْفِ
مِنْ صَلَوةِ الْقَائِمِ گفت نماز نشسته بر نیمی نمازست از نماز ایستاده بدانکه نماز دو است
یکی فریضه دوم نافله اما فریضه خود از نشسته نشاید کردن الّا بضرورت و ضرورت آنست که بیمار بود
چنانکه بر پای نتواند ایستادن رخصتست او را که نماز از نشسته بکند اینجا فضلش نیمه نبود که نه باختیار نشست
معذورست بنشستن و اما آن نماز که فریضه نیست اختیار او راست اگر کند ثوابش نیمهٔ آن که ایستاده
کند چرا زیرا که او را اینجا ضرورت نیست و بدین نشستن معذور نیست اَلزَّكَاةُ قَنْطَرَةُ الْإِسْلَامِ
گفت زکوة پول مسلمانیست بدانکه زکوة را زکوة از آن گویند که بنده بدان زکاة بخدای نزدیک شود
که در لغت گویند زَكَی أَیْ تَقَرَّبَ و نیز گفته اند که زکوة از آن گویند که زیادتی مال اندر دادن اوست
که در لغت گویند زَكَا یَزْكُو أَیْ زَادَ و نیز خدای تعالی طهارت را بنام زکاة خواند گفت وَأَوْصَانِی
بِالصَّلَوةِ وَالزَّكَاةِ یعنی بِالصَّلَوةِ وَالطَّهَارَةِ پس همچنان که حدث بطهارت پاک شود بزکاة دادن
مال را از آفات پاکی بود و پس اینجا گفت زکوة پول مسلمانیست و معنی این خبر در آن خبرست که
پیغامبر گفت إِذَا تَحَیَّرَ الْمُؤْمِنُ عَلَی الصِّرَاطِ یَأْتِی زَكَوتُهُ وَیَأْخُذُ یَدَهُ فَیُسَاعِدُهُ هرگاه که مؤمن بر صراط
متحیر شود زکوة وی بیاید و دست وی بگیرد و او را مساعده کند و نیز گفته اند که معنی وی آنست که زکوة

پولی ست بمسلمانی یعنی که باسلام نرسد الّا بآن زکوة زیرا که اسلام مانع زکوة تمام نیست
طِیبُ الرِّجَالِ مَا ظَهَرَ رِیحُهُ وَخَفِیَ لَوْنُهُ وَطِیبُ النِّسَاءِ مَا خَفِیَ رِیحُهُ
وَظَهَرَ لَوْنُهُ گفت طیب مردان را باید که لونش نهان بود و بویش آشکارا و طیب زنان
باید که لونش پیدا بود و بویش نهان یعنی لونش زیان ندارد که پیدا بود زیرا که چون بیرون آید
بچادر پوشیده شود و بوی نباید که بود تا بیگانه نشنود و ستر فرمود زنان را و بزرگ رعونت مردان و
این خبر را سببی بود که پیغامبر با قومی بیعت میکرد مردی در آن میان دست کشید که بیعت کند دست وی
بخلوق بود پیغامبر با انگشتان وی بیعت کرد و این خبر بگفت اَلتُّرَابُ رَبِیعُ الصِّبْیَانِ
گفت خاک بهار کودکان است درین امری و نهی نیست الّا سببی است که پیغامبر میگذشت و جماعتی
با وی بودند و کودکان نشسته بودند و بازی میکردند و بخاک و گرد از آن خاک برمیخاست کسی از آن
جماعت بانگ بر کودکان زد پیغامبر گفت هیچ مگوی که خاک بهار کودکانست اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ
مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ گفت
جانها لشکرهاء ساخته اند هر که را از آن جانها آشنایی است تنها را دوستی است و هر که را از
جانها آشنایی نیست تنها را بیگانه است بدانکه در جان مردمان را خلافست گروهی مخلوقش گفتند
و گروهی قدیم و گروهی جسم لطیف و گروهی جوهر و گروهی عرض و بمذهب اهل سنت آنست که جان
مخلوقست و کیفیت و ماهیت آن پیدا نیست زیرا که صانع از وی خبر نداده است و این مسئله چنان مسئله

بزرگوارست و شرحی دارد دراز و این کتاب نه جای اوست امّا دران شرح دیگر اطنابی کرده‌ام
لکن نه تمام یاد کردیم یعنی بخبر مذهب اهل حق آنست که خدای تعالی جانها را بیافرید و ایشان را
صف صف برانگیخت مقدّم ایشان جان محمّد بود انگاه جانهاء اولو العزم را و انگاه جانهاء رسل
وانگاه جانهاء انبیا وانگاه جانهاء شهدا وانگاه جانهاء اولیا وانگاه جانهاء عامه پس جانهایی
که آنجا با جانی نزدیکی افتاد اینجا دوستی است و از آنکه آنجا دوری افتاد اینجا بیگانگی است
الصِّدْقُ طُمَأْنِينَةٌ وَالْكِذْبُ رِيبَةٌ گفت راست گفتن آرامیدگیست
و دروغ گفتن تهمت زدگیست یعنی هرکه راست گوید و راستی کند فارغ دل زید و از بخبر کار
وگفتار وی که دیگران کنند اندیشه نکند و دروغ زن هرچند که دروغ کام یابد تا دیرگاه در بیم بس
باشد که گویی ببین دروغ که گفتم و این خیانت که کردم رسوا کردم یا نه اَلْقُرْآنُ غِنًى لَا فَقْرَ
بَعْدَهُ وَلَا غِنًى دُونَهُ گفت قرآن توانگری است که بعد وی درویشی نبود و جز وی توانگری
نیست زیرا که هرچیزی دون دارد وی توانگر نیست توانگر آنست که چیزی شریف دارد و شریف تر
از قرآن چیست پس هرکه قرآن داند مالی دارد که از درویشی ایمنست و معنی دیگر گفته‌اند وآن آنست که
مصطفی گفته است اهل القرآن اهل الله وخاصّته گفت اهل قرآن اهل خدای تعالی اند و خاصگان اویند
و خدای تعالی خاصگان خویش را ضایع نگذارد پس هرکس از خاصگان خدای تعالی باشد توانگری باشد
که هرگز از دزد نترسد و بدانکه توانگری بسیم و زر نیست توانگری بخرسندیست و رضا و عجب نباشد

اگر از برکات قرآن خوانزا قناعت طبع شود تا بفراغ دل بزید و انکه تو اورا توانگر دانی
پیوسته در آتش حرص سوخته باشد اَلْإِيمَانُ بِالْقَدَرِ يُذْهِبُ الْهَمَّ وَالْحَزَنَ
گفت بگرویدن بقدر اندوه و غم ببرد و ایمان بقدر آنست که بنده اعتقاد کند که بدست بنده
هیچ نیست توانگری و درویشی و شقاوت و سعادت و توفیق و طاعت و خذلان و معصیت
همه بتقدیر خدای تعالی و قضاء اوست پس این اعتقاد دارد و برین اعتقاد اعتماد کند نه اندوه را
با وی کارست و بعضی از مشایخ گفتند که براهی بیم ناک برفتیم جوانی را دیدیم بر راه خفته گفتیم چرا
خفتی از جان خود نمی ترسی گفت امید اندکه من کجا خفتم و مرا می بیند گفتیم آری گفت برو ید و فضولی
مکنید اَلزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ الْقَلْبَ وَالْبَدَنَ گفت پرهیز کردن
در دنیا دل او و تن را آسوده دارد دل را از اندیشه و تن را از رنج که اگر در دنیا رغبت کند
و از بهر وی اندیشه کند و رنج بر دل و تن نهد همان رسد بوی که تقدیر رفته باشد و غم دل و رنج تن
بر وی بماند و هارون الرشید بهلول مجنون را گفت بیا که ما بدعاء باران میرویم بهلول جواب
داد که ما را بدعاء باران چه باید رفتن که بر من آنست که خدمت وی کنم چنانکه وی فرمود و بر وی آنست
که روزی من دهد چنانکه پذیرفت وَالرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُكْثِرُ الْهَمَّ وَالْحَزَنَ گفت
رغبت اندر دنیا غم و اندوه افزاید بدانکه بنده را اندر دنیا هیچ رنجی نیست بزرگتر از رغبت
در مال زیرا که اگر مال را بی رغبت بوی رسید اورا ازان مال چه زیان باشد محنت آنست که هرچند

مال می افزاید رغبت می افزاید تا عمر وی بیکذرد و باندوه می باشد چرا که این که مزارست دوهزار
نیست اگر از آنکه دنیاست و بانچ هست قناعت است با دل خوش و شادمانه است و اگر
درویش است و دران درویشی خرسند نیست و دل خوش و آسوده . غم و اندوه انجا نیست غم
و اندوه انجاست که رغبت است و بانچ هست خرسندی نیست وَالْبَطَالَةُ تُقَسِّي
الْقَلْبَ کفت بیکاری دل را سخت دارد زیرا که مرد باید که بشغل معاد مشغول باشد یا بشغل
معاش از وجه مباح تا در شغل معاد فضل و ثواب می یابد و در شغل معاش خانه او را آبادان
میکند و فضل می یابد پس چون نه باین شغل مشغول شود و نه بدان بیکار بماند و از بیکاری سیاه دل و سخت
دل و سخت طبع شود اَلْعَالِمُ وَالْمُتَعَلِّمُ شَرِيكَانِ فِي الْخَيْرِ کفت داننده و آموزنده دو
انباز اند در نیکی یعنی که داننده آموزکارست بآموختن ثواب می یابد و آموزنده نیز ثواب می یابد
و انجا انباز از شریک کفت زانست که آموزکار از کسی آموخت فضل آموختن شد و این که اکنون
می آموزد فضل تعلّم می ستاند و بآن نیت می اموزد که وی نیز کسی را بیاموزد و بدین نیت فضل می ستاند
پس همچنانکه آموزکار را دو فضل است آموزنده را نیز دو فضل است تا هر دو در نیکی انباز شدند
عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ کفت بر دست است آنچه ستند تا باز دهد
این خبر از احکام فقهی است که کسی چیزی بستاند تا آن چیز در ضمان وی باشد تا باز دادن
اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ کفت فرزند بستر را باشد و زناکن را سنگ باشد

یعنی که رجم که حد زناست محض را و صورت این مسئله آنست که هر فرزندی که زن بیارد و زن شوی دارد
و میان ایشان نکاح قایم باشد فرزند بشوی لاحق باشد و جز بلعان نفی نباشد اگر بران زن زنا درست
شود بگواهی چهار کس یا باقرار زن این رجم واجب باشد و فرزند بشوی منسوب شود زیرا که بوی منسوب است
اَلضِّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَبَرِ وَلَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدَرِ کفت میزبانی بر خداوندان
موی است بر خداوندان کلوخ نیست خداوندان موی خداوندان خیمها اند از انکه بخیمها نشینند و خداوندان
کلوخ خداوندان خانها اند که بدیه نشینند و پیغامبر این سخن از شفقت هر دو جانب کفت که رخصت
میزبانی باهل مدر نداد که اگر میزبانی بوی حوالت کردی ایشان را رنج رسیدی زیرا که همیشه بر یک جای باشند
و بر اهل وبر حوالت کرد که هرکاه بجای باشند و چون رنجی ببینند بجای دیگر روند تا رنجشان نرسد
لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَإِنْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ کفت خواهنده را حق است اگرچه بر اسب آید و این لفظ را
دو معنی است یکی آنست که او را حاجتی بود از همه خلق بقضای آن حاجت ترا مخصوص کرد و از همه خلق
امید بتو داشت حق وی بر تو واجب کشت چنانکه ابن عباس کوید هرکز از حق کسی بیرون نیایم یکی آنکه
کسی را حاجتی بود از همه شهر قصد من کند و آن حاجت از من طلب کند و خبر را معنی دیگر آنست که چون
بتو سوال کرد و حال خویش بر تو عرضه کرد ترا از ان حجت که او پیاده است یا سوار تو با آنکه سوال
کردن بتو آب روی خویش میبرد و او را تشنگی سوال بست تشنگی جمالش نمای شاید أَيُّ
دَاءٍ أَدْوَى مِنَ الْبُخْلِ کفت کدام درد دست دردناکتر از زفتی و مراد ازین درد عیب است

و این خبر از نبی است و آن آنست که پیغامبر بنو سلمه را پرسید که مهتر شما کیست گفتند جد بن قیس است
و در وی هیچ عیبی نیست الّا که بخیل است پیغامبر گفت کدام درد است دردناکتر از بخل و پیغامبر گوید که دو چیز است
که خدای دوست دارد سخاوت و خوش خویی و دو چیز است که دشمن دارد بخل و بدخویی و ابراهیم بن ادهم
گوید که درم بدوستان ندهد و بدانکه انچه داری از دو بیرون نیست اما از بدست آورده خویش میدانی
یا داده خدای اگر بدست آورده خویش میدانی کفرست و اگر داده خدای تعالی میدانی و بخل میکنی از دو بیرون نیست
اما میگویی که انکس که این داد دیگر ندهد بخیلش منسوب میکنی و اما میگویی که نتواند که دهد و این عجز است
و هر دو کفرست الْعَائِدُ فِي هِبَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ گفت باز آینده
در کاشته چون سگ بود که بقی باز گردد یعنی که هر کسی که بکسی چیزی گمارد انکه باز ستاند چون
سگ بود که قی کند انکه باز خورد این زبان مروّت است اما شرع چنانست که انچه پدر و جدّه و مادر
به پسر و دختر گمارد و انکس قبض کند هرگاه که خواهند باز ستانند اگر عین کاشته بجای باشد و اگر فایت
شده باشد نیست ایشانرا اگر بقیمت یا بمثل بفرزند باز گردند و اگر کسی از عدولات بیرون بود و بکسی چیزی گمارد
و انکس قبض کند گمارنده را نیست که دران داده رجوع کند و فقه این در کتب مذکورست النَّظَرُ
إِلَى الْخُضْرَةِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ وَالنَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسْنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ
گفت نگریستن در سبزی در بصر بیفزاید و نگریستن سوی زنی نیکو بصارت افزاید و ادب نمودن و سخن
با دب گفتن ازوی نه بدیع باشد گفت نگریستن بزن نیکو بصارت افزاید و نگفت که نگریستن بروی نیکو

تا روی کودکان ازین جمله بیرون باشد و بنظر مردان رخصت نداده باشد گفت سوی زنان نیکو نگریستن
تا معلوم باشد که پرستاران ملک میخواهد و زنان منکوحه را و آن زنرا که دیدنشان حلالست که وی البته
بنا شایست رخصت ندهد و این خبر بیشین بلفظ عامست و مراد ازوی خاص است أُمَّتِي الْغُرُّ
الْمُحَجَّلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ آثَارِ الْوُضُوءِ گفت امت من روی سپید و دست
پای سپید باشند روز قیامت از آثار دست و روی شستن بدانکه چون ایزد تعالی نماز واجب کرد
نخواست که بندگان وی بدنیا آلوده بخدمت آیند ایشانرا فرمود که وضو کنند و بدین چهار عضو مخصوص کرد
زیرا که اول آدم روی بدرخت گندم کرد و بپای برفت و بدست از درخت گندم چید و بسر نهاد و بجوا آورد
ایزد تعالی این اعضا که گناه کار را بفرمود شستن بوقت خدمت التَّصْفِيقُ لِلنِّسَاءِ وَالتَّسْبِيحُ
لِلرِّجَالِ گفت دست برهم زدن زنانراست و تسبیح مردانرا یعنی سبحان الله گفتن و معنی
این سخن آنست که چون کسی نماز باشد اگر بایدش که کسی را جواب دهد یا کسی را تنبیهی کند اگر مردست
ببانگ گوید سبحان الله و اگر زنست کف دست راست بر پشت دست چپ زند و این از بهر ستر
زنان فرموده و فرقست میان نماز زنان و مردان و این از ان فرقهاست و در کتاب تلخیص مذکورست
النَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ گفت نگریستن تیریست زهر آلوده از تیرهای
ابلیس و این نظره را میخواهد و جای دیگر گفت مَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِنَ اللهِ آتَاهُ اللهُ إِيمَانًا يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ
هر که این نظر را از بیم خدای دست بدارد خدای تعالی او را ایمانی دهد حلاوت وی در دل خویش بیابد

و این خبر زجر است آن قوم را که صحبت با زنان و احداث کنند و گویند این شاهد مات و این از دد
بیرون نیست امّا دعوی کنند که از صفات بشریت با ایشان هیچ مانده نیست زیرا که از انوار
تجلّی حق فانی شده اند اگر بدین دعوی شاهد گیرند گوزست و اگر اقرار دهند که هنوز از کدورات بشریت
چیزی مانده است پس منزلت ایشان و منزلت عوام یکی است که بشاید کردن فسق ظاهر است **الشُّؤمُ
فِي الْمَرْأَةِ وَالْفَرَسِ وَالدَّارِ** گفت ناخجستگی در زن است و در اسب و در سرای یعنی آزمودن
باید چون زنی خواهند و یا اسبی خرند و یا سرای سازند و گفت که شومی سرای آن بود که تنگ بود و همسایه
گران بود و در محلّت دون بود و شومی اسب آن بود که توسن باشد و گره ندهد و گران بها بود و شومی
زن آن بود که مهرش بسیار بود و خویش بد باشد و نزاید و معنی دیگر احتمال کند و آن آنست که مشغول
بودن بنده را از حق تعالی سبب سه چیز است که از چهارم نیست ملک است و اصل املاک سرای است
و تجمّل است و اصل تجمّل مرکوب است و فرزندانست و اصل فرزند زن است و بدین مشغول بودن از
حق حجابست و هرچه میان بنده و حق حجاب بود ناخجسته است **نِعْمَتَانِ مَغْبُونٌ فِيهِمَا
كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ الصِّحَّةُ وَالْفَرَاغَةُ** گفت دو نعمت است که مردمان در آن
مغبون اند یکی تن درستی و یکی بیکاری معنی این سخن آنست که باید که تن درست را غنیمت دارد و نگذارد
که وقتی وی بخیره بگذرد و بطاعت مشغول باید که باشد که بیماری بیاید و وی خواهد که طاعت کند و از آن بیماری
نتواند و همچنین فراغت را باید که غنیمت دارد پس از شغل چون ندارد مغبون باشد و معنی مغبون آنست

که چیزی عزیز از تو بشود بی بدل که تو داری **وَيْلٌ لِلْعَرَبِ مِنْ شَرٍّ قَدِ اقْتَرَبَ**
گفت وای بر عرب از شرّی که نزدیک آمد یعنی قیامت زینب دختر جحش زن پیغامبر گوید که پیغامبر
بخانه آمد دل تنگ و این خبر بگفت و انگشت ابهام بسبابه حلقه کرد و گفت چندین امروز سوراخی
کردند در سدّ یأجوج و مأجوج من گفتم یا رسول الله ما هلاک شویم و مردمان نیکو در میان ما گفت بلی اگر خبث
بسیار شود و معنی خبث مکروه باشد اگر سخن بود دشنام بود و اگر ملت بود دروغ باشد و اگر طعام بود
حرام باشد و اگر شراب بود زیان کار باشد و خبث در سیم و آهن باشد **الْجُبْنُ وَالْجُرْأَةُ
غَرَائِزُ يَضَعُهُمَا اللَّهُ حَيْثُ يَشَاءُ** گفت بد دلی و دلیری خوهاست که خدای تعالی نهد
آنجا که خواهد بدین لفظ بنمود پیغامبر که هیچ عیبی و هنری که در کسی هست کرده اوست اگر هنرست او را
بدان بارنامه کردن و لاف زدن مسلّم نیست واجب شکرست و تواضع کردن و اگر عیب است کس را بوی
زبان ملامت نیست بجای بخشایش است و رحمت و از اینجاست که اهل معرفت همه عبادتی بکنند الّا غزا
که پیکوبند که از ظاهر شرع است امّا بباطن کسی اگر کسی دیگر بندی بر نهاد که وی قادر نیست بر برداشتن
آن بند از خویشتن تو باوی کارزار کنی که این بند از خویشتن بردارم ستم کرده باشی باوی کارزار مکن
از آنکه بند بر وی نهاد شفاعت کن تا آن بند از وی بردارد **مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ كِتْمَانُ
الْمَصَائِبِ وَالْأَمْرَاضِ وَالصَّدَقَةِ** از گنجهای نیکوییست مصیبتها را و بیماریها را و صدقه دادن
نهان داشتن این آنگه ممکن باشد که وی را حقیقت شود که دارنده آن خدایست و بردارنده هم اوست

واز وی دو پستر خود را کس نبیند وهر که جز اوست دشمن خود داند انکه داند که از دوست بدشمن گله کردن
شرط نیست واین مقام مقام خاص است امّا مقام عام باید که آن قدر داند که مردم امّا دوست بود یا دشمن
اگر این شکایت با دوست کند دل تنگ شود ودوستان را دل تنگ کردن در جوانمردی نیست واگر این
شکایت با دشمن کند شاد گردد ودشمن را شاد کردن در مردی نیست ومادر داود طایی بزیارت داود
آمد داود را دید آفتاب از روزنه بروی او تافته ووی بآن تاب آفتاب نشسته گفت ای فرزند از آن آفتاب
برخیز که سوختی داود گفت ای مادر چشم مکن چهار سالست که من زمین شده ام وبا تو نگفتم مادر گفت چرا نگفتی
گفت شرم داشتم که از وی با تو گله کنم واگر نه این الحاح تو بودی هم نگفتمی وامّا پوشیدن صدقه دادن
رسول باین لفظ ترا جوانمردی آموخت تا کسی که همچون تو بندهٔ خداست واز پشت آدمست ودر فرمان
خدای برابر تست واز وی در درویشی همان میخواهد که از تو با توانگری انکه با تو فضل کردند وبا وی عدل
کردند واو را بتو نیازمند کردند تا بر تو آید وبه نیکویی تو طمع دارد وچون با وی نیکویی کنی چنان کن که وی شرم
از تو دارد وکسی دیگر نداند که وی از وخجل شود که بزرگان صدقه از آن کبر نهان داشتندی واینک حسین
بن علی چون درویشی را دیدی گفتی از صدقه تو اگر گفتی من فلان بن فلانم حسین گفتی ترا می جستم که در دفتر
پدر من نبشته است که پدر ترا بر وی چندین حق هست وچندانی بوی دادی تا درویش از وی شرمسار صدقه گرفتن
نشد مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ اَنْ یُشْبِهَ اَبَاهُ گفت از نیک بختی مرد باشد که به پدر مانند بود
زیرا که مانندگی به پدر گواهی صادق باشد بر درستی نسب ودلیل آنکه را باشد بر زوال تهمت خیانت مادر

واین لفظ میان مردمان سایر است که مَنْ اَشْبَهَ اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ ومعنی ظلم آنست که چیزی را بجای خویش ننهند
انکه بدین لفظ مراد آنست که هر که به پدر مانند بود اینجا چیزی بجای وی نهاده نیست یعنی که این بیگانه نهاده نیست
مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلْقِ گفت از سعادت نیک بختی مرد باشد که خوش خوی باشد
زیرا که بی آنکه بکسی نیکوی کند یا بکسی عطاء دهد یا در کار کسی رنجی برد یا بر اصلاح ذات بین مزینه کند
دلها بدوستی وی گروگان شوند وزبانها بستایش وی تر گردند ومردمان بمجالست وی مایل شوند وبصحبت
وی رغبت کنند این نصیب وی از خلق امّا از حق تعالی آنست که میگوید که مرد بخوی خوش درجهٔ روزه دار ونماز گزار
شب یابد اینک نیک بختی اَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِی الدُّنْیَا هُمْ اَهْلُ الْمَعْرُوفِ
فِی الْآخِرَةِ گفت اهل نیکوی در دنیا اهل نیکوی اند در آخرت ومعنی این سخن آنست که از آنکه
در دنیا اهل توفیق داشته اند بنیکوی کردن در آخرت مستحق آن باشد که مکافات نیکویش کنند بنمود
پیغامبر درین خبر که آنچه اینجا بکاری آنجا بدروی وچون گفت که نیکی را که اینجا کنی آنجا مکافات بینی مفهوم
این خطاب آنست که اگر بدی کنی آنجا مکافات بدی یابی وبعضی از مشایخ گفته اند که تو نیکی میکنی اگر آنکس که
تو با وی نیکی میکنی در شکر تو مقصّر است خدای در اجر تو مقصّر نیست ونیکویی با هر که کنی ثوابش بر خداست
زیرا که آنکس که عیال خداست وتو آن نیکی که با وی میکنی خدمتیست که با عیال وی میکنی تا در مراعات
خلق ادای در مراعات حق ادای اندرین که جزء نفس تست باز چون در مراعات نفس خویش آمی در مخالفت
حق آمدی اَلْخَازِنُ الْاَمِینُ الَّذِی یُعْطِی مَا اُمِرَ بِهِ طَیِّبَةً بِهِ نَفْسُهُ اَحَدُ

الْمُتَصَدِّقِين گفت خازنی که ثقت باشد و آنچه او را فرمایند که بکسی بصدقه دهند بدهد بدل
خوشی چندان ثواب که خداوند خزینه را بود بدادن خازن را بود برسانیدن زیرا که نیکی کننده را ثواب
نیکی بدهند و آنکس را که بدان نیکی رضا دهد او را نیز همچندان بدهند و اگرچه بسیار قومی باشند
و این خازن آنچه او را فرمودند که بدهد چون بدان راضی بود و بخوشی دل بدهد لاجرم ثواب دهنده
انباز بود السُّلْطَانُ ظِلُّ اللهِ فِي الأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ گفت
سلطان سایهٔ خداست اندر زمین که ستم رسیده گان بوی گرد آیند و بسایهٔ حشمت او امن خواهد
چنانکه در عرف رفته است که گویند فلان زیر سایهٔ فلان میزید یعنی بحشمت وی میزید و پیغامبر گوید هر که خواهد که
روز وی خجسته بود در روی مادر و پدر نگرد و اگر ندارد بروی عالمی نگرد و اگر نیابد در روی پادشاه عادل نگرد
و پیغامبر گوید هر که نظر در روی امیری دادگر کند همچنان باشد که هفتاد بار در کعبه نظر کرده باشد كَلَامُ
ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لَا لَهُ إِلَّا أَمْرٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ نَهْيٌ عَنْ مُنْكَرٍ أَوْ ذِكْرُ اللهِ
گفت گفتار فرزند آدم همه بروی است یعنی وبال است الا که معروفی فرماید یا از بدی نهی کند یا خدا را یاد کند
بدانکه هیچ عضوی در تن آدمی نیست که منفعت و مضرت در وی بیش که مضرت زبان معلوم است که بیک
لفظ سخن که بگوید در آن هلاک او باشد و منفعتش نیز همچنین بزرگ است هم آخرتی و هم دنیاوی دنیایی آنست که
آزاد را بنده کند بدارا و آخرتی خود معلوم است لیکن هیچ چیزی نیافرید است خدای که سختی تر بزندان از
زبان و گفته اند هر چیزی را که غلاف است یک غلاف است الا زبان را که دو غلاف است یکی لب و دیگر دندان

و آنچه خدای تعالی گفت مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ هر چه آدمی نفس زند بنویسند انگاه شبانگاه
بر بر عرش برند ایزد تعالی بفرماید که آنچه مباحست گفتن که بر وی نه ثوابی واجب شود و نه عقابی محو کنند
و آنچه بروی عقابست و ثواب بگذارند و این آنست که خدای میگوید يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ
الْكِتَابِ التُّؤَدَةُ وَالاِقْتِصَادُ وَالصَّمْتُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَعِشْرِينَ جُزْءًا
مِنَ النُّبُوَّةِ گفت آهستگی و میانه گرفتن و خاموشی جزویست از بیست و شش جزو از پیغامبری اقتصاد
معنی آنست که هر پیغمبری را زیادت از آنکه بخیلان کنند و کمتر از آن که ناپاکان کنند بدانکه آهستگی در کارها محمود است
همچنانکه تیزی مذمومست و این از دو گونه است آهستگی عامست و آهستگی خاص اما آهستگی عام حلمی باشد
اندر طبع ساخته و مروتی با طبیعت آمیخته تا مرد از خویشتن آهستگی تواند نمودن و بر هر خدمتی که روزگار بر وی
زند صبر تواند کردن از درد خبر دارد ولیکن بدان حلمی که در طبع دارد احتمال کند و آهستگی خاص از فنای بشریت
بود که نه طبع ماند و نه دل همه مستهلک شده باشد در محبت محبوب کالبدی مانده بود که چه بودی اگر بوسه دهی یا زخم
زنی همه یکی بود نه از زخم ناله شنوی و نه بوسه منت یابی زیرا که اینجا کس نیست وی بجای دیگر مشغول است که
با خود اندیشه روی نیست و اما معنی میانه گرفتن در پیش رفته است و اما خاموشی ابو حفص حداد گوید اگر
سخن گویی بدانستی که آفت گفتار چیست اگر عمر نوح یابی سخن نگفتی و خاموشی اختیار کردی الْأَنْبِيَاءُ قَادَةٌ
وَالْفُقَهَاءُ سَادَةٌ وَمُجَالَسَتُهُمْ زِيَادَةٌ گفت پیغامبران قایدان اند و فقها سیدان اند
و با ایشان نشستن فزونی است اما پیغامبران را گفت قایدان اند و قاید کشنده را گویند و ازین معنی

پیغامبران قاید اند که خلق را بخدای کشند و نیز سپاه سالار را قاید گویند و مهتری که سالار حاجی باشد
قایدش گویند پس پیغامبر از قاید ازان گفته که هر یکی را امّتی و یا قومی باشد و امّا فقها را سپیدان
گفت زیرا که اندر دین از خلق بی نیاز نند و همه خلق بایشان نیازمند اند و آنچه گفت مجالست ایشان
زونیست یعنی در دین و در زندگانی و این ازان معنی گفت که ایزد تعالی خواب شب را مرگ میخواند
وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ و بیداری روز را پیغامبر خواب میخواند النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا
مَاتُوا انْتَبَهُوا پس چون شب مرده باشد و بروز خفته بود زنده کی بود اتفاقست که زنده آنگاه باشد که
بمجالست علما باشد که زندگانی در زیادتی دینست الْمُتَشَبِّعُ بِمَا لَا يَمْلِكُ كَلَابِسِ ثَوْبَيْ
زُورٍ گفت آنکه آن چیز نماید که ندارد همچنان باشد که آنکه دو پیرهن بدروغ پوشیده بود و متشبّع
آنرا گویند که گرسنه باشد و سیری نماید مثلی زده است پیغامبر مراد ازان آنست که آنکس که اندرین
ناپارسا بود و پارسایی نماید و امّا دو پیرهن دروغ آنست که مرد را طاقت دو پیرهن نبود آستینی
دیگر از درون باستین پیراهن بر دوزد و پیراهن در پوشد تا هر کسی که سر استینهای وی چند پندارد
که دو پیراهن پوشیده دارد پس پیغامبر نمود اندرین خبر که مرد باید که چنان نماید که بود یا چنان
بود که نماید و خویشتن را از ریا نگاه دارد و صحابه ریا را شرک کوچک خواندندی الْوُضُوءُ
قَبْلَ الطَّعَامِ يَنْفِي الْفَقْرَ وَبَعْدَهُ يَنْفِي اللَّمَمَ وَيُصِحُّ الْبَصَرَ گفت وضو پیش
از طعام درویشی ببرد و از پس طعام لمم ببرد و چشم را روشن دارد و وضو اینجا دست شستن را

بخواهد و لمم دیوانگی بود و بدانکه هیچ فرمانی و نهی و ندبی و زجری و ادبی از آداب شریعت
پیغامبر نگفت و ننمود از ذات خویش اِلّا بفرمان خدای تعالی پس هر چه گوید و کند پذیرفتنیست
و اعتقاد بستنی و اگر چه وجه حکمت وی پیدا نبود چنانکه گفت وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ
فَانْتَهُوا گفت آنچه پیغامبر بنماید بگیرید و آنچه گوید که مکنید مکنید الْقَاصُّ يَنْتَظِرُ الْمَقْتَ
وَالْمُسْتَمِعُ إِلَيْهِ يَنْتَظِرُ الرَّحْمَةَ وَالتَّاجِرُ يَنْتَظِرُ الرِّزْقَ وَالْمُحْتَكِرُ يَنْتَظِرُ
اللَّعْنَةَ گفت قصه گوی انتظار دروغ کند و گویند که مقت ملامت باشد زیرا که در قصص
کم و بیش باشد و زیادت و نقصان ناگوینده بدان مستحق ملامت بود یا مکتسب دروغ باشد و مقصود
ازین لفظ واعظانی اند که ایشان علم نخوانند و از تفسیر و ناسخ و منسوخ قرآن خبر ندارند و باز
گفت آنکه شنود انتظار رحمت کند زیرا که وی بظنی نیک میشنود و مقصود وی علم شنیدن آست
و ازان عیبی که در گوینده است خبر نمیدارد و آنچه گفت بازرگان انتظار روزی میکند زیرا که برکت
ده است نه در بازرگانیست و آنچه گفت محتکر منتظر لعنت است زیرا که وی سختی شهر تمنّی میکند از بهر
منافع خویش و پیغامبر جای دیگر گفت هر که یک شب در احتکار اندیشه کند و احتکار غلّا غلّه تمنّی کردن بود
پس هر که درین یک تمنّی بکند چنان باشد که هفتاد مسلمان را بناحق کشته باشد آنکس را که یک تمنّی این
باشد بنگر که آنکس را که همه سال این تمنّی کند چه باشد السَّعَادَةُ كُلُّ السَّعَادَةِ طُولُ الْحَيَاةِ
فِي طَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى گفت نیکبختی همه نیکبختی در زندگانی درازست بر طاعت خدای تعالی

وبخبری آمده است که طوبی لمن طال عمره وحسن عمله خنک آنکس را که زندگانیش دراز باشد
وکردارش نیکو بود الشقی من ادرکته الساعة لم یمت گفت بدبخت همه
بدبخت آنست که قیامت آید و وی زنده بود زیراکه آنچه دیگر مردمان بخبری شنوند از عجایب
وعلامات قیامت از برآمدن ماه وآفتاب از مغرب سیاه بوده واز بیرون آمدن یاجوج وماجوج
وفتنهٔ دجّال وخروج دابّة الارض ودیگر علامات که شنونده را دل تنگ میشود وفزع براندام
می افتد ایشان بدیده بینند ودرمیان کار باشند ودر روزگاری افتند که توبه نپذیرند وآیات
رحمت از قرآن نشنوند ومرد وزن برسر راهها زنا کنند وکدام بدبختی بود ازین بدتر
الویل کل الویل لمن ترک عیاله بخیر وقدم علی ربّه بشر گفت
وای همه وای آنکس را که عیال خویش را بگذارد با نیکی و وی آید پیش خدای بشر واین کسی باشد
که مال جمع کند از حرام ونخورد ونپوشد واز وی صدقه ندهد وزکاة وی بیرون نکند وعیال ویرا
ازین تقصیری خبر ندارند وبمیرد واین مال بوارث بگذارد ووارث هرچه از مال برگیرد حلال میخورد
ومیدهد و وی بامظلمهٔ خلق وآزار حق تعالی پیش خدای شود کدام بدبختی بود ازین بدتر
دعوة المظلوم مستجابة وان کان فاجرا ففجوره علی نفسه
گفت دعاء آنکه ستم رسیده اجابت کرده بود واگرچه ستم رسیده فاجر بود یعنی گناهکار بود
بزهٔ گناه وی بر وی است زیراکه وی بندهٔ خدایست وخدای تعالی نهی کرده است که بر وی ستم

نکنند واگر کسی ستم کند خصم وی خدای تعالی باشد چون خدای تعالی خصمی کند ستم رسیده دعاء
بد کند کی اجابت نباشد وپیغامبر گفت من آذی ذمیّا فانا خصمه گفت هرکه ذمّی را رنج نماید من
خصم او باشم چون پیغامبر از بهر کافری ذمّی خصمی کند چرا زیراکه در عقد ذمّت اوست چرا نشاید که
خدای تعالی از بهر بندهٔ گناهکار خصمی کند زیراکه در عقد بیعت اسلامست خصلتان لا تکونان
فی منافق حسن سمت ولا فقه فی الدین گفت دو خصلتست که در منافق
نباشد نیکوسیرتی ودوم علم دینی امّا نیکوسیرتی بدانکه آدمی را دو چیزست سیرت افعال ظاهر
وسیرت احوال باطن واین افعال ظاهر ثمرهٔ ان احوال باطن است چون احوال باطن بخلل باشد
افعال ظاهر پسندیده کی بود وامّا علم دینی ازان گفت که پیغامبر جای دیگر گفت هرکه خدای تعالی بوی
نیکوی خواهد او را فقیه کند وخدای تعالی بمنافق نیکی کی خواهد تا وی فقیه شود ثلث دعوات
مستجابات لا شک فیهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة
الوالد علی ولده گفت سه دعا مستجابست چنانکه در وی هیچ شکی نیست یکی دعاء مظلوم و
دوم دعاء مسافر وسیم دعاء پدر بر فرزند امّا دعاء مظلوم اجابت بود واخبار درین باب
آمده است وهر ملّتی که در عالم بوده است ستم دران ملّت حرام بوده است بلکه ناخجسته بوده است
امّا دعاء مسافر ازان اجابت باشد که مسافر که از خانه بیرون آید دلش بخدای تعالی مشغول بود
وهمه توکل وی بر خدای عزّ وجل کرده بود پس این دعا کند باخلاص نزدیکتر بود ودعاء باخلاص

مستجاب تر بود و امّا انچه گفت که دعای پدر بر فرزند مستجاب بود زیرا که پدر فرزند را بخیره

نفرین نکند تا دل وی سوخته نشود زبان بدعا بد نگرد د پس باجابت نزدیکتر باشد زیرا که در

پدر حق مظلومی هست و حق پدری هست و در فرزند حق ستمکاری هست و حق عقوق هست لاجرم

دعاء پدر بر وی اجابت تر باشد و نام پدر نزدیک برد و نام مادر نبرد گفت اندکی نام پدر برد

نا مرکس را معلوم باشد که مادر هم برین حکم بود چنانکه هرکه نصیب خویش را از بندهٔ ازاد کند نصیب

انباز را بر وی قسمت کنند و شک نیست که حکم پرستار همچنین باشد و اینجا نام پدر برد و مادر نیز

برین حکم باشد **اَلْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ قَاضِيَانِ فِي النَّارِ وَقَاضٍ فِي الْجَنَّةِ**

گفت قاضیان سه اند دو قاضی در دوزخ اند و یکی در بهشت امّا ان قاضی که در بهشت است آنست

که علم قضا داند و دیانت دارد تا بدیانت و علم حکم نگر داند و باطل را یاری نکند و بعلم که داند شغل

شغل مسلمانان گزارد و آن دو قاضی که بدوزخ در باشند یکی آن بود که دیانت دارد لیکن علم نداند

بنادانی حکم کند رشوت ناستدن فایدهٔ ندارد و دوم آن بود که علم داند لیکن دیانت ندارد و رشوت

بستاند و حکم بگرداند و پیغامبر گفت هرکه را قضا در گردن کردند گلوی وی برید بی کارد **خَصْلَتَانِ**

لَا يَجْتَمِعَانِ فِي مُؤْمِنٍ اَلْبُخْلُ وَسُوءُ الْخُلُقِ گفت دو خصلت است که هرگز در

مؤمن نباشد یکی بخل و دوم بدخویی بود درین خبر که هرکه خوش خوی بود و بخیل بود نیم نفاق در وی بود

و هرکه سخی و بدخوی بود هم نیم نفاق در وی بود و هرکه هم بخیل بود و هم بدخوی بود همه نفاق در وی بود

و هرکه نه بخیل بود و نه بدخوی از نفاق پاک بود و مؤمن مخلص باشد و ذم بخل و بدخوی از جهت آنست

عَيْنَانِ لَا تَمَسُّهُمَا النَّارُ عَيْنٌ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ فِي جَوْفِ

اللَّيْلِ وَعَيْنٌ بَاتَتْ تَحْرُسُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ گفت دو چشم است که آتش بوی

نرسد یکی آنکه از بیم خدای بگرید در شب تاریک و دوم چشمی که بپاید و گوش بگیرد در سبیل خدای

یعنی در غزا و بخبری دیگر آمده است که قطرهٔ آب که نیم شب از دیدهٔ مؤمنی بپاید بهتر است از صد

حج پذرفته و شبی که لشکر غازیان را مؤمنی بپاید بهتر است از صد حج پذرفته **مَنْهُومَانِ**

لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا گفت دو حریص اند که سیر نشوند یکی جویندهٔ

علم و یکی جویندهٔ مال بدانکه سیری از چیزی آنکه باشد که بنهایت رسد و علم را نهایت نیست و جمع

مال را نهایت نیست سیری از کجا باشد گویند که آنکه که پسر شریح می مرد کتاب مزنی را بر سینه نهاد

و گفت هفتاد سال برین کتاب رنج بردم اکنون که بوی از وی بخواستم شنیدن بجای میگذارم

و میروم و ذو القرنین آنکه که از دنیا میرفت گفت هزار گنج نهادم و صد شهر بنا کردم و هزار و پانصد

ملک را بند برنهادم و خزینهاء ایشان گرفتم اکنون می میرم و نیاز دنیا در دل من بیشتر از آنست که

در دل کسی باشد که برگ چاشتی ندارد **اَلشَّيْخُ شَابٌّ فِي حُبِّ اثْنَيْنِ فِي حُبِّ طُولِ**

الْحَيَاةِ وَكَثْرَةِ الْمَالِ گفت پیر در دوستی دو چیز جوان باشد در دوستی زندگانی دراز

و بسیاری مال بدانکه پیغامبر خبر مید هد که روزگار در همه اوصاف آدمی تاثیر میکند چنانکه قوتش کم کند

ورونی پای وگیرانی دست وشنوای گوش وبینای چشم همه نقصان میگیرد وخاطر کند میشود
وفهم از تیزی فرو میماند وانچه ظاهرست روی سرخ زرد شود وموی سیاه سپید شود الا حریصی
که در طبع وی باشد بزندگانی دراز وبسیاری مال که آن هرگز نقصان نگیرد وبعضی از مشایخ گوید
پیری را دیدم که نان بدهان نمی توانست نهادن گفتم ای شیخ می خواهی که بمیری گفت نه انکه که در جوانی
بودم نخواستم که بمیرم اکنون که در صلح اودیم چرا خواهم که بمیرم أَرْبَعَةٌ يُبْغِضُهُمُ اللهُ
تَعَالَى الْبَيَّاعُ الْحَلَّافُ وَالْفَقِيرُ الْمُخْتَالُ وَالشَّيْخُ الزَّانِي وَالْإِمَامُ
الْجَائِرُ گفت چهار کس اند که خدای تعالی ایشانرا دشمن دارد فروشنده که سوگند بسیار
خورد تا ان بیع تمام شود ودرویشی که بکشی خرامد وپیری که زنا کند وپادشاهی که بیداد گر باشد
ودر خبری دیگر آمده است که هرکه چیزی فروشد وسوگند بدروغ خورد تا آن بیع تمام شود آنچه بهای
آن چیز بستاند از گوشت خوک حرام تر باشد ودر خبری دیگر آمده است که هر درویشی که تکبر کند فرشته
بر وی لعنت کند ودر خبری دیگر آمده است که خدای تعالی توبه همه کس بپذیرد الا توبه پیری که زنا کند
ودر خبر دیگر آمده است که خدای تعالی گفت اگر من پادشاه ستمکار را عفو کنم ستمکار باشم
ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ وَثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ فَالثَّلَاثُ الْمُهْلِكَاتُ
شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ وَالثَّلَاثُ الْمُنْجِيَاتُ
خَشْيَةُ اللهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْعَدْلُ فِي

الْغَضَبِ وَالرِّضَى گفت سه چیز هلاک کننده است وسه چیز رهاننده است آن سه که هلاک
کنند اندر زفتی است که در طبع مرد باشد ومرد طاعت وی دارد یعنی که چون در دلش افتد که زفتی
کند نتواند که این اندیشه را خلاف کند وهوای باشد که وی تابع آن هوا باشد یعنی که هرچه بر دلش
براید بکند وعاقبت آن نه اندیشد وعجبی باشد که در طبع وی بود چنان پندارد که در همه اوصاف
پسندیده چون وی کسی دیگر نیست واما آن سه که رهاننده است یکی ترسیدن است از خدای
تعالی نهان وآشکارا ودوم میانه زیستن در درویشی وتوانگری وسیوم راستی کردن در خشم وخشنودی
یعنی که چون حکم کند واز متخاصمان یکی دوست باشد ویکی دشمن از دشمنی ان دشمن ودوستی ان دوست
او را از راستی کردن نگرداند الْمُسْتَبَّانِ مَا قَالَا فَهُوَ عَلَى الْبَادِي حَتَّى
يَعْتَدِيَ الْمَظْلُومُ گفت دو کس که یکدیگر را دشنام دهند بزه آنکس را باشد که ابتدا
بدشنام کرده بود چندانکه این مظلوم جواب ندهد واز حد درنگذراند واندر تفسیرست که یکی ابوبکر
الصدیق را دشنام میداد پیغامبر ایستاده بود چون ابوبکر خواست که چیزی گوید پیغامبر برفت
ابوبکر ازان دلتنگ شد گفت یا رسول الله چرا تا دشنام میگفت ایستاده بودی چون من خواستم
که بگویم برفتی گفت تا تو خاموش بودی جبرئیل جواب وی میداد بموافقه جبرئیل ایستاده بودم
چون تو قصد جواب کردی جبرئیل برفت من نیز برفتم أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ
گفت من پیش رو شما ام بر حوض کوثر یعنی که نخست کسی که در قیامت بر سر حوض کوثر رسد من باشم

و اگر قصهٔ حوض کوثر گنم دراز گردد کسی را که باید در تفسیر ها نگرد کوثر رودی است اندر بهشت و از
وی جوی آورده بود در عرصات تا در حوض گرد آید و پیرامن وی طاسها از یاقوت و زبرجد نهاده
و بگوشهٔ ابوبکر و بدیگر گوشه عمر و بر دیگر گوشهٔ عثمان و بر دیگر گوشهٔ علی و خلق را آب میدهند ابوبکر و عمر
دشمنان عثمان و علی را آب ندهند و عثمان و علی دشمنان ابوبکر و عمر را آب ندهند اَنَا
وَكَافِلُ الْيَتِيمِ كَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ وَاَشَارَ بِالسَّبَابَةِ وَالْوُسْطَى گفت من و
پرورندهٔ یتیم چون این دو باشیم در بهشت و انگشت لا اله الا الله گوی را بمیانین باز نهاد بدانکه
یتیم پروردن و بروی ستم نکردن و مال وی نخوردن و او را ادب آموختن عبادتی است که برابر وی
رنج بود و نه غزا و نه روزهٔ روز و نه نماز شب و نه هزینهٔ مال اندر مسجد و رباط و پول و پیغامبر گوید هر که
یک ماه یتیمی را کفالت کند چنانکه بروی ظلم نکند هیچ معصیتی از آنچه کرده باشد و از آنچه کند او را زیان
ندارد اَنَا النَّذِيرُ وَالْمَوْتُ الْمُغِيرُ وَالسَّاعَةُ الْمَوْعِدَةُ گفت من پند دهنده ام
و ترساننده ام و مرگ غارت کنند یعنی حالها را و روز قیامت وعده گاهست معنی این سخن آنست
که من می ترسانم و اگر اخبار غیب با و رنکنی آنکه مرگ بگفتار حاجت نیست که معاینه است و از مرگ بعد
مرگ است قیامت را یاد کرد زیرا که مرگ آخر محنتی است از آن بنده در زندگانی و قیامت آخر بیم کاهست
از پس مرگ **اَلْبَابُ الثَّانِي** مَنْ صَمَتَ نَجَا گفت هر که خاموش بود رست بدانکه
خاموشی نیکاست لیکن از حق خاموش بودن آنجا که مخاطره بود روا نیست که اندر اخبار آمده است

که هر که از حق خاموش بود دیوی باشد لال و هر که باطل گوید سگی باشد بانگ پس اگر باطل خواهی گفتن
خاموش بودن به و اگر حق خواهی گفتن گفتن به مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ وَمَنْ تَكَبَّرَ
وَضَعَهُ اللّٰهُ گفت هر که فروتنی کند از بهر خدای تعالی او را بلندی دهد و هر که گردن افرازی کند
خدای تعالی او را فرو نهد و اندر تواضع و تکبر سخن چندانست که از آن جدا کانه کتابی باید کرد و لیکن رمزی
بگویم که علما گفته اند بزبان اشارت گویند که درخت و گیاه با یکدیگر مناظره کردند درخت گفت که من بهترم
که تازیانهٔ سواران و عصای پیران و تیر غازیان و قنادیل مسجدها و آبادانی جهان از من است گیاه گفت
که نه من بهترم که حیوة بهایم از منست و حیاة آدمی از بهایم پس حیات جهان از منست آنگاه نیز را
گفتند تو چیزی بگوی گفت من چه گویم نه قوت دارم چون درخت و نه طاقت دارم چون گیاه بی مایگان
خاموشی به ایزد تعالی شکر در نی نهاد از برکت تواضع او را چون شکر در نی پیدا شد و مردم بوی
روی نهادند باز ناله کرد و کرشمهٔ نمود و گردن بر افراشت ایزد تعالی بر سر وی کلاهی نهاد نام دمان
خاک و خاشاک بوی رو بند شومی تکبر وی را و این فصل اندر تواضع و تکبر قطرهٔ است از دریا
مَنْ تَاَلَّى عَلَى اللّٰهِ يُكَذِّبْهُ گفت هر که بخدای سوگند خورد خدای تعالی او را دروغ زن کند
و شرح این در خبری دیگر است و آن آنست که عایشه گوید که پیغامبر گفت وَيْلٌ لِلْمُتَاَلِّينَ عَلَى اللّٰهِ الَّذِينَ
يَحْكُمُونَ عَلَى اللّٰهِ يَقُولُونَ فُلَانٌ فِي الْجَنَّةِ وَفُلَانٌ فِي النَّارِ ویل سوگند خواران بر خدای آنان که گویند فلان دوزخی
و فلان بهشتی است وَمَنْ يَغْفِرْ يَغْفِرِ اللّٰهُ لَهُ وَمَنْ يَعْفُ يَعْفُ اللّٰهُ عَنْهُ گفت هر که

بیامرزد خدای تعالی او را بیامرزد و هرکه درگذارد خدای تعالی از وی درگذارد بدانکه خدای آمرزیدن
دوست دارد و بنده را که آمرزد نه ازان آمرزد که امرزیدن وی بروی واجب باشد بلکه ازان امرزد که
امرزیدن را دوست دارد و چون بنده چیزی کند که خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی او را بیامرزد
وَمَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضْهُ اللّٰهُ تَعَالَى گفت هرکه شکیبایی کند بر مصیبت
خدای تعالی او را عوض باز دهد رزیّة وقوع کاری باشد بخلاف خواست دل باکراهیت طبع یعنی
که مصیبتی باشد امّا در نفس امّا در گرامی یا در مال پس اگر در مال باشد یا در گرامی که عوض احتمال کند و وی
صبر کند قادر است که وعده وفا کند و عوض آن دهد و اگر در نفس بود یا در گرامی که عوض احتمال نکند
آن فضل و ثواب نهانی که او را دهند ازان عوض ظاهر که وی بیند بهتر باشد وَمَنْ يَكْظِمِ الْغَيْظَ
يَأْجُرْهُ اللّٰهُ گفت هرکه خشم فرو خورد خدای تعالی او را ثواب دهد شرح این ثواب در خبری
دیگر بیاید وَمَنْ قَدَّرَ رَزَقَهُ اللّٰهُ وَمَنْ بَذَّرَ حَرَمَهُ اللّٰهُ گفت هرکه باندازه
نفقه کند خدایش روزی دهد و هرکه در نفقه اسراف کند خدایش از روزی محروم دارد بدانکه حد اندازه
در نفقه آن نهادند که نه زیر اسراف باشد و نه زیر تقتیر باشد یعنی که چنان هزینه کند که زنانش نکوهیده و چیره
کارش نخوانند امّا تبذیر که گفت هرکه مبذّری کند از روزی محروم ماند بدانکه مبذّری هزینه در باطل باشد
و اندر طاعت و حق هرچه هزینه کند مبذّری نباشد مَنْ نُوقِشَ فِي الْحِسَابِ عُذِّبَ
گفت هرکه با وی در شمار مناقشه کنند او را عذاب کنند و مناقشه حق بیرون کشیدن بود و نه هرکسی که

با وی در شمار سخت گیرند او را عذاب کنند لیکن این را دو معنی گفته‌اند یکی آنست که اهل دوزخ را شمار
سخت کنند و بآخر بدوزخ برند و سختی شمار بدوزخ بردن است و اهل بهشت خواهند بردن شمارشان
آسان کنند و معنی دیگر آنست با هرکه حساب سخت کنند مستحقّ عذاب شود و بود که عذابش نکنند
مَنْ بَدَا جَفَا گفت هرکه بادیه باشد و مسکن به بیابان دارد درشت طبع شود زیرا که در همه
عمر مجالس علم نه بیند و لقاء مشایخ نیابد و کلمات حکمت نشنود جاهل طبع ماند و جاهل همه جانی باشد
نه چنانکه اهل امصار که اغذیهٔ لطیف و شرابهای لطیف و فواکه تر و خشک خورند که طبع ایشان درست ماند
وَمَنِ اتَّبَعَ الصَّيْدَ غَفَلَ گفت هرکه از پی صید گردد غافل شود یعنی نخجیر کردن مشغول شود
از نماز جماعت و حلقهای علم و عیادت بیماران و تعزیت سوگواران باز ماند تا هم از حقوق خدای تعالی
و از حقوق برادر مسلمان غافل شود مَنِ اقْتَرَبَ مِنْ أَبْوَابِ السُّلْطَانِ افْتُتِنَ
گفت هرکه بدرگاه پادشاه نزدیک شد در فتنه افتاد یعنی صحبت پادشاه همه رنج باشد که آنکس که پیش
پادشاه قبول دارد برای زید الّا برای پادشاه و هرکه نه برای خود زید پیوسته در فتنهٔ دل باشد
و ازین نیکوتر سخن آنست که هرکه پادشاه را بشناسد چون پادشاه با وی دوست بود وی چنان
زید که پادشاه خواهد و چون پادشاه با وی دشمن باشد وی چنان میزید که پادشاه خواهد پس
کدام فتنه باشد بتر ازان که برای دیگران زید و بکام دیگران میزید مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ
شَهِيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ

گفت هر کرا پیش مال خویش بکشند شهید باشد و هر کرا پیش اهل خویش بکشند شهید باشد و هر کرا
پیش دین خویش بکشند شهید باشد بدانکه عرب را رسم است که چون دو سه چیز را یاد کنند خوارتر
پیش دارند و انچه بلیغ تر باشد باز پس گویند پس اینجا نخست پیغامبر مال را یاد کرد که خوارتر است
و غیرت مردم بر وی کمتر از آن بود که بر اهل و عیال و نیز شافعی را دو قولست که بر سر مال کارزار
واجب است یا نه اما که اهل را یاد کرد زیرا که حمیت بر سر عیال بیشتر باشد و بر یک قول بر عیال
کارزار فریضه است اما که دین را باز پس همه داشت زیرا که غیرت دین نه چون دیگر غیرتهاست
زیرا که غیرت برابر دوستی باشد و دوستی مال از بهر تجمل دنیاست و دوستی عیال از بهر مواسات
خلق است و دوستی خدای تعالی از بهر نجات آخرت است و از مال و عیال گزیر است و از حق
ناگزیر است مَنْ يُرِدِ اللّٰهُ بِهِ خَيْرًا يُصِبْ مِنْهُ گفت هر که بوی خدای تعالی
خیر دهد او را مصیبت دهد بدانکه هر که اندر دنیا از مصایب دورتر از حق تعالی دورتر و هر که
به بلا نزدیکتر بحق تعالی نزدیکتر و پیغامبر گفت وَإِنَّمَا يُبْتَلَى الْمَرْءُ عَلَى قَدْرِ دِينِهِ و مرد را بلا باندازهٔ دین
دهند پس اینکه خدای تعالی بوی خیر خواهد در دنیا رنجهاش رساند اما کفارت گناهان را یا رفع
درجات را مَنْ يُرِدِ اللّٰهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ گفت هر که خدای تعالی
بوی نیکی خواهد او را دانا کند اندر دین مفهوم خطاب این سخن آنست که هر که در دین دانا نیست
خدای تعالی بوی هیچ نیکی خواسته نیست و بدانکه بعد از فریضها خدای تعالی گزاردن هیچ

عبادتی فاضلتر نیست از علم دینی آموختن حج نافله و روزهٔ نافله و نماز نافله و تسبیح کردن و همه
کارها خیر که بنده کند بطمع ثواب آخرتی هیچ برابر علم دینی آموختن نیست مَنِ اشْتَاقَ إِلَى
الْجَنَّةِ سَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ لَهِيَ عَنِ الشَّهَوَاتِ
وَمَنْ تَرَقَّبَ الْمَوْتَ لَهِيَ عَنِ اللَّذَّاتِ وَمَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيَا هَانَتْ
عَلَيْهِ الْمُصِيبَاتُ گفت هر که بهشت آرزومند باشد بنیکیها شتاب کند و هر که از دوزخ
ترسد از شهوتها غافل شود و هر که چشم بر مرگ دارد از خوشیها آرزومند بهشت باشد بنیکیها شتاب
کند زیرا که بهشت بکردار نیک رسد پس آرزوی بهشت بکردار نیک شتاب زده باشد طمع بهشت را
و هر که از آتش ترسد از شهوتها نفس دور باشد زیرا که بیمناک و ترسان از هیچ شهوتی خبر نباشد
و هر که چشم بر مرگ دارد از خوشیها خبر ندارد غم مرگ او را نگذارد که بخوشی پردازد و هر که در دنیا
زاهد شود همه رنجهای دنیا بروی آسان شود زیرا که این همه رنج دنیا که بمردم رسد باندازهٔ طمع
و رغبت اوست اندر دنیا چون طمع و رغبت وی از دنیا بریده شد همه مصایب دنیا بروی آسان گشت
مَنْ مَاتَ غَرِيبًا مَاتَ شَهِيدًا گفت هر که غریب میرد شهید میرد بدانکه مرگ
غریب شهادت است و هر که در غربت میرد شهید باشد لیکن بآن منزلت نباشد که در مصاف
کارزار کشند مَنِ اعْتَزَّ بِالْعَبِيدِ أَذَلَّهُ اللّٰهُ گفت هر که بیندگان عزیز باشد
خدایش ذلیل کند یعنی که بر ایشان اعتماد کند و خویشتن را باستظهار ایشان عزیز دارد انجام

کارش ذل باشد زیرا که عزیز بودن بغائی سراسر ذل است زیرا که عز آنکس که تو باعتماد وی خویشتن را
عزیز میدانی عاریتی است پس عزیزی را بوی چه اعتماد باشد گویند که صوفی میرفت مردی را دید که میگریست
او را گفت چرا میگریی گفت دوستی داشتم بمرد صوفی گفت گناه تراست که دوستی کسی گرفتی که بمیرد
من غشنا فلیس منا گفت هر که با ما غش کند از ما نیست معنیش آنست که چون مانند ما نیست
وخلق وی مانند خلق ما نیست بدانکه چشمهٔ آب که صافی نبود او را غشش گویند و اصل غش از انجاست
یعنی غش صافی نابودن باشد وگفته‌اند که نصیحت باز داشتن باشد پس پیغامبر گفت هر که نصیحت باز
دارد و بدوستی ما مخلص نبود از ما نیست یعنی از بیگانگانست و آنچه میگوییم آنست که اگر در دین
غش کند خود کافر است انچه گفت نه از ماست یعنی نه از ملت ماست من رمانا باللیل
فلیس منا گفت هر که ما را بشب اندازد نه از ماست درین لفظ اختلافست بعضی گفته‌اند
یعنی که هر که ما را بشب بگوشه اندازد و یاد نیارد و صلوة نفرستد و این در عرف خلق است چون کسی را
یاد نکند گویند فلان فلان را ازینجای انداخت وگویند که منافقان بشب بهم نشستندی و پیغامبر را غیبت
کردندی پس پیغامبر این بگفت و چون این تاویل کنم لیس منا یعنی من دیننا نه از دین ماست
وبعضی گفته‌اند که منافقان بشب بر خانهاء صحابه سنگ انداختندی انگه پیغامبر این بگفت و باین
تاویل لیس منا یعنی لیس من ملتنا وگویند منافقی بگذشت بشب بر سرای پیغامبر و وی در سرا خفته بود
و برابر دریای فرو کشیده بود منافق سنگی بروی انداخت و سنگ بر پای پیغامبر افتاد بعد روزی کاری

منافق را مهمانی بود بطلب پیغامبر آمد وگفت یا محمد بمهمانی من آی پیغامبر امتناع کرد منافق گفت نه از
شمایم و شما از ما چرا بمهمانی من نمی آیی پیغامبر گفت من رمانا باللیل فلیس منا منافق گفت ترا ازین که خبر
داد گفت جبرئیل منافق گفت راست گفت این گناه من کردم پیغامبر او را عفو کرد و منافق مخلص گشت
ونام وی ارقم ابن کعب الخزرجی بود من لم یاخذ شاربه فلیس منا گفت هر که
سبلت خود نگیرد از ما نیست این را تاویل همین است و معنی که از ما نیست بر سنت ما نیست و
بدانکه در تن آدمی ده سنت است پنج در سر و پنج در تن اما انچه در سر است یکی فرق راست کردن و مضمضه
و استنشاق و مسواک و سبلت گرفتن و اما ان پنج که در تن است ختنه کردن و موی بغل کندن و
ناخن گرفتن و تراشیدن زهار و حلق عانت و اینجا من احدث فی امرنا هذا
ما لیس فیه فهو رد گفت هر که در دین ما چیزی پیدا کند که در وی نیست آن بر وی رد است
یعنی ناپذیرفتنی است و انچه کسی در دین پیدا کند که رد باشد آن بود که بر وی نه از کتاب خدای تعالی دلیل باشد
ونه از خبر پیغامبر ونه اجماع امت ونه بقیاس روشن وچون چنین باشد رد بود اما اگر امامان از
دین استنباط کنند و او را دلیل شرعی یاری کنند آن پذیرفتنی باشد من تانی اصاب
او کاد ومن عجل اخطا او کاد گفت هر که در کار آهستگی کند کارش راست
آید یا خواهد که راست آید و هر که شتاب زدگی کند کارش خطا آید بنمود پیغامبر بدین سخن پسندیدگی
آهستگی ونکوهیدگی شتاب زدگی در وی و جای دیگر گفت شتاب زدگی فعل دیوانست وایمه درینجا

سخن گفته اند اگر این کار طلب رضای خدای تعالی باشد شتاب زدگی در وی مذموم نیست

گر آن از فرط محبت باشد و اگر این کار طلب آزار خداست شتاب زدگی در وی نشان

قساوت دل و شقاوت اوست و اگر در کار دنیاست در چیزی مباح انگه شتاب زدگی

مخاطره خطاست و آهستگی در وی امید راستی کارست مَنْ یَزْرَعْ خَیْراً یَحْصُدْ

رَغْبَةً وَمَنْ یَزْرَعْ شَرّاً یَحْصُدْ نَدَامَةً گفت هر که نیکی کارد رغبت درود

و هر که بدی کارد پشیمانی درود اما رغبت درویدن را معنی آنست که خیری بکند چون عاقبت آن

نیکی خیر بیند و فایده بوی رسد بر نیکی کردن راغب شود طمع فایده را و هر که بدی کند چون وبال

آن بدی بیند و زیان آن شر گشد پشیمان شود که چرا کردم و این نشان موفق است اما علامت

ادبار آنست که بدی میکند و زیان بدی می بیند و پشیمان نمیشود و دیگر میکند مَنْ أَیْقَنَ بِالْخَلَفِ

جَادَ بِالْعَطِیَّةِ گفت هر کس یقین داند که بدادن مکافات خواهد دید دست بعطا

دادن گشاده دارد درست شد که هر که بعطا دلیری نکند و دست از انفاق بسته دارد نشان بی یقینی

باشد و علامت بی ایمانی مَنْ أَحَبَّ أَنْ یَکُونَ أَکْرَمَ النَّاسِ فَلْیَتَّقِ اللّٰهَ وَمَنْ

أَحَبَّ أَنْ یَکُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْیَتَوَکَّلْ عَلَى اللّٰهِ وَمَنْ أَحَبَّ

أَنْ یَکُونَ أَغْنَى النَّاسِ فَلْیَکُنْ بِمَا فِی یَدِ اللّٰهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِی یَدِهِ

گفت هر که خواهد که گرامی تر همه مردمان باشد از خدای ترسگار باش و هر که دوست دارد که قوی تر همه

مردمان باشد گو توکل بر خدا کن و هر که دوست دارد که توانگرتر همه مردمان باشد گو بانچه بنزد خدای

تعالی است استوارتر باش از انچه نزدیک تست و معنی این سخن آنست که هر که از خدای ترسد

ناشایست نگوید و نکند و نیز ماید از ترس خدای و هر که صفت وی این باشد پیوسته مرحای

که باشد نزد مردمان عزیز بود و مکرم و خدای تعالی گفت إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقَاکُمْ و اما انچه

گفت هر که دوست دارد که از همه کس قوی تر باشد توکل بر خدای کند زیرا که بنده چون اعتقاد

کند که انچه بوی رسد خدای تعالی رساند قوت دل وی در قوت اعضا تاثیری کند بقوت

توکل ان دلیری بکند که مرد وی قوی بشک دل نتواند کردن و اگرچه این مرد بجثه مرد ضعیف باشد

و انکه گفت دوست دارد که توانگر تر همه خلق باشد تا آخرش معنی اش آنست که مقصود از

توانگری آرام و سکون است و تا پراکندگی و پهوسی و چون مرد توفیق یافت که انچه بنام وی

نبشته است و قسمت وی کرده است استوار شود و چنانکه دیگری بانچه در دست دارد توانگر شود

چه دل وی آرام یافت و از پراکندگی برست لابل وی توانگرترست بدین از انچه در دست دارد

زیرا که این از فوات بر بیم است و آن امید وارست مَنْ هَمَّ بِذَنْبٍ ثُمَّ تَرَکَهُ

کَانَتْ لَهُ حَسَنَةً گفت هر که قصد گناهی کند انگه بگذارد ناکردن آن گناه او را نیکی

باشد بدانکه از کرم خدای تعالی معهودست که هر که قصد کند نیکی کند ناکرده بمجرد این در صحیفه نویسند

انگاه که بکند ده نیکی نویسند و اگر قصد کند که بدی کند بمجرد نیت هیچ ننویسند و اگر نیت کند که نکنم

نیکی ننویسند و آنگاه که بکند تا هفت ساعت گذشتن و بروایتی دیگر تا سه ساعت گذشتن ننویسند
بود که پشیمان شود تا نیکی دیگر بنویسند مَن اَعطَاهُ اللّٰهُ خَیرًا فَلیُرَ عَلَیهِ
گفت هر که خدای تعالی او را نیکی دهد باید که بروی ببینند یعنی که چون خدای تعالی بنده را نعمتی
دهد باید که آن نعمت را نهان ندارد و خویشتن بنماید لیکن نه بمعنی تفاخر و مباهات بل بمعنی شکر
و آزادی و از خویشتن نعمت نمودن و از خویشتن نعمت نمودن نه آن باشد که جامهٔ فاخر پوشد
یا قصر و کنگره سازد بلکه بدانست که زکوة و صدقه دهد و پول و رباط و مسجد کند تا مردمان را درست
شود که وی نعمت دارد مَن سَرَّهُ اَن یَسلَمَ فَلیَلزِمِ الصَّمتَ گفت هر که
خواهد که بسلامت باشد خاموشی کار بندد بدانکه این خاموشی اینجا و هر جا که هست محمود آنست
که از باطل است زیرا که حق گفتن خود عین طاعت است و بخبر آمده است که هر که از حق خاموش
باشد دیوی لال باشد و آن گفتار که پیوسته نیکست ذکر خدایست و گفتن علم و نصیحت مسلمانان
و دعا گفتن ایشان را و بدانکه امر معروف و نهی منکر جای باید که پیش رود و چون پیش نرود سلامت
در خاموشی باشد و این آنست که پیغامبر گفت لَا یَنبَغِی لِلمُؤمِنِ اَن یُذِلَّ نَفسَهُ مَن کَثُرَ
کَلَامُهُ کَثُرَ سَقَطُهُ وَمَن کَثُرَ سَقَطُهُ کَثُرَ ذُنُوبُهُ وَمَن کَثُرَ
ذُنُوبُهُ کَانَتِ النَّارُ اَولَی بِهِ گفت هر که را سخن وی بسیار باشد بیهودگی وی بسیار
و هر که بیهودگی وی بسیار شد گناههای وی بسیار شد و هر که گناههای وی بسیار شد آتش در خور وی

این خبر تاکیدست آن خبر نخست را و حث میکند و ندب است بر کم گفتن و بدانکه هیچ چیز نیست به بند
و زندان مستحق تر از زبان و هیچ کوچک جرمی نیست بزرگ جرم تر از زبان و زبان تا خاموش است
شیریست بسته چون گشاده شد آن کند که وی خواهد و هزار دوست را بدشمن نتوان کردن و هزار
دشمن را بدوست در یک لحظه الا بزبان و کعب الاحبار گوید که چندین صحف بخواندم از صحف شیث و ابراهیم
و غیر ایشان سر همه صحف این بود که اگر سخن گفتن سیم ارزد خاموشی زر ارزد و عبد الله بن سلام گوید
هفتاد جایگاه در توریة خوانده ام که کس بر خاموشی پشیمانی نبرد و بسا کسا که بر گفته پشیمان شد
مَن رُزِقَ مِن شَیءٍ فَلیَلزِمهُ گفت هر کرا روزی کردند از چیزی از آنگاه دارد بدانکه این
خبر عام نیست خاص است که اگر عام بودی ندب بودی بر امساک دنیا و اعراضش لیکن خاص آنست
و او را سبب آنست که یکی از صحابه پیش پیغامبر گله کرد و گفت یا رسول الله فلانه زن من بود و زن
نیک و سازکار بود او را طلاق دادم و اکنون پشیمانم و وی با من سر صلح ندارد تو او را بخوان میان
ما صلح کن پیغامبر آن زن را بخواند و دران معنی با وی سخن گفت زن گفت یا رسول الله بحق آن خدای
که ترا بر دو جهان مهتری داد که درین معنی مرا چیزی مفرمای که من نکنم آنکه به بی فرمانی تو کافر گردم پیغامبر
تبسم کرد و گفت لَا عَلَیکِ فَامضِی لِشَانِکِ آنگه گفت مَن رُزِقَ مِن شَیءٍ فَلیَلزِمهُ و این سخن ملامت بود
این شوی زن را و تنبیه بود دیگران را و دیگر گفته اند که ملامت خبر عام است و نگاه داشتن مال دنیا زکاة
دادن است تا مال بماند و پایدار باشد مَن اُزِلَّت اِلَیهِ نِعمَةٌ فَلیَشکُرهَا

گفت هر که با وی نیکی کنند باید که شکر آن نیکی کند بدانکه نعمت خلق بر خلق و نعمت حق بر خلق موجب
شکرست و شکر موجب مزید است و آن نعمت که خلق را بر خلق است شکر وی بجای جزا و مکافات است
مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْقَلِيلَ لَمْ يَشْكُرِ الْكَثِيرَ گفت هر که اندک را شکر نکند بسیار
نیز شکر نکند بدانکه در شکر نعمت سخن بسیارست مشایخ را و از آنجا اختیارست سخن چند بگوییم بعضی
گفته‌اند از مشایخ که شکر دیدن منعم است اندر نعمت و بعضی گفته‌اند که شکر دیدن عجز خود است از شکر
هر که نعمت منعم را بچشم بزرگی بیند تا خویشتن را از شکر وی عاجز داند شکر آن نعمت بتمامی کرده بود
پس اگر قصد کند که از عهدهٔ منت منعم بشکر بیرون آید اگر عمر نوح دارد و شکر کند که مقصر است
و بشکر از عهدهٔ منت چگونه بیرون آید که نعمت بی نهایت و شکر بسبب مَنْ عَزَّى مُصَابًا
فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِهِ گفت هر که مصیبت رسیده را تعزیت کند مانند مزد وی او را باشد یعنی چندان
ثواب که مصیبت رسیده را دهند همچندان تعزیت کننده را بدهند و جبرئیل گفت اگر من بدنیا بودمی
بجز سه کار نکردمی بیمار را باز پرسیدمی و مصیبت رسیدگان را تعزیت دادمی و بر جنازه‌ها نماز کردمی و
بروایتی دیگر آمده است که مردمان را آب دادمی مَنْ أَفْطَرَ صَائِمًا كَانَ لَهُ مِثْلُ
أَجْرِهِ گفت هر که روزه دار را روزه گشاید یعنی بوقت افطارش مهمان کند چندان ثواب که روزه
دار را بروزه داشتن بدهند نیز او را بطعام دادن بدهند مَنْ رَفَقَ بِأُمَّتِي رَفَقَ اللهُ
بِهِ وَمَنْ عَادَ مَرِيضًا لَمْ يَزَلْ فِي خُرْفَةِ الْجَنَّةِ گفت هر که با امت من آسان فرا

گیرد خدای تعالی با وی آسان فرا گیرد و هر که بیمار را پرسد پیوسته در بستان بهشت باشد یعنی
تا رود و آنجا نشیند و باز جای آید و بستان بهشت گفت قصر بهشت نگفت و غرفه و منظر نگفت
بستان گفت زیرا که در بستان تماشا باشد با فایده که مرد اندر بستان نزهت میکند و میوه و ریاحین
میچیند و این معنی اندر قصر و کنگره و غرفه نیست همچنین پس آنکس که بعیادت بیمار میشود در راه رفتن و باز آمدن
با فایدهٔ ثواب و رحمت می آید و سوی خانه با تحفهٔ رحمت می آید چنانکه از بستان با تحف و ظرف و فواکه
و ریاحین آید مَنْ دَعَا عَلَى مَنْ ظَلَمَهُ فَقَدِ انْتَصَرَ گفت هر که ظالم خویش را نفرین کند
کین خویش از وی خواسته باشد زیرا که آنکس که بر تو بیداد کند مظلمه دار تو باشد چون تو بر وی نفرین
کردی تو نیز مظلمه دار وی شدی چون حق وی که بر تواست و حق تو که بر وی است بدل یابد پس
تو با این نفرین که کنی حق خویش از وی میستانی جای غیبت حجاج میکردند حسن بصری رحمة الله علیه
حاضر بود حسن گفت إِنَّ اللهَ حَكَمٌ عَدْلٌ كَمَا يَأْخُذُ حُقُوقَ النَّاسِ مِنَ الْحَجَّاجِ لَا يَتْرُكُ حُقُوقَهُ عَلَى النَّاسِ
گفت خدای حاکمی عادلست چنانکه حق مردان از حجاج بستاند حق حجاج بر مردمان نگذارد
مَنْ مَشَى مَعَ ظَالِمٍ فَقَدْ أَجْرَمَ گفت هر که با بیدادگری برود گناه کرده بود بدانکه
با ظالم رفتن بر دو قسم است إِمَّا بصحبت رود و إِمَّا بخدمت رود درین خبرست وَيْلٌ لِلظَّلَمَةِ وَأَعْوَانِ
الظَّلَمَةِ گفت وای بر بیدادگران و یاوران ایشان و اگر بصحبت رود آن باشد که خدای گفت
احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ یعنی اصحابهم و گناهها بزرگ و جرم ظاهر مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ

فهو منهم گفت هر که مانندگی کند با گروهی وی از ایشان باشد و این فهو منهم را
دو تأویل است یکی آنست که او را از ایشان دانند و از جمع ایشان شناسند زیرا که خلق را نظر
بظاهرست از بواطن کس را خبر نیست اگر ویرا در باطن خلافی ظاهرست خلق را بنظر خطا نا و آن نیست
و تأویل دوم آنست که او را از ایشان دانند که وی از ایشانست که اگر وی در باطن نیک بُدی
بدان رغبت نکردی پس درین خبر نمود که پارسایان با اهل صلاح باید که باشند زیرا که ناپارسا
که لباس پارسایان دارد آخر آن زی و فنی او را زجری نماید و پارسا که زی ناپارسایان دارد آخر
همان زی او را و فنی دلیری دهد من طلب العلم تکفّل الله برزقه گفت هر که علم طلبد
خدای تعالی پایندان روزی وی است نه گفت که هر که غزا کند یا سر کج رود یا هر که روزه دارد
و همچنین سایر طاعات علم را بدین معنی مخصوص کرد زیرا که جای دیگر گفته است الله فی عون العبد
ما دام العبد فی عون اخیه خدای دریاوری بنده است تا بنده دریاوری برادر مسلمان باشد
و بزرگتر عونی از آن برادر اینست که دین آموزد تا فردا که برادرش را برخصت حاجت باشد بنزد وی
آید و از وی بیابد چون وی بدین معنی عمر خویش هزینه میکند و پیشهٔ نیاموزد و چیزی دیگر که سبب جمع
دنیا بود نه طلبد لابد که خدای تعالی تکفّل روزی وی کند که اوّل عنایت وی بنده را روزی حق تعالی
دادن است من لم ینفعه علمه ضرّه جهله گفت هر که او را علم او سود
ندارد جهل او او را زیان دارد معنی آنست که هر که علم بیاموزد تا سود وی بوی رسد از تکفّل

خدای تعالی برزق وی و فضل ثواب آخرتی و بابت دنیا و بزرگی بقیامت و نام وارثی نبوّت
چنانکه گفت العلماءُ ورثةُ الانبیاء زبان جهل بکشند از نام جاهل و مذلّت سوال بگدا. حاجت وعدهٔ دی
در جملهٔ هیچ وعوات و اینت زیانی بزرگ و خسران مبین مَن اَبطأ بِهِ عَمَلُهُ لَم یُسرِع
بِهِ نَسَبُهُ گفت هر که کار وی دیری نماید نسب وی شتاب نماید بنمود درین لفظ که نسب
با کس با بی هنری فایده نکند زیرا که اگر مرد هنری باشد و بنده زاده باشد بهتر بود که بی هنر باشد
و ملک زاده بود چنانکه امیر المؤمنین علی گوید النّاس ابناءُ ما یحسنون و میان رشید و ابو یوسف
عتابی میرفت گفت تو ابنا زمنی که با من سخن گویی ابو یوسف گفت ای امیر المؤمنین انصاف من بده
انتَ قرابةُ الرّسول وَانا وارثُه وکلّ وارثٍ قرابةٌ ولا کلّ قرابةٍ وارثٌ گفت تو خویشاوند رسولی
و من میراث دار وی ام و همه میراث داری خویشاوند بود و همه خویشاوندی میراث دار نبود
رشید خجل شد مَن جُعِلَ قاضیاً فقد ذُبِحَ بغیرِ سکّینٍ گفت هر که را بقاضی
کردند بی کاردش بکشتند این عبارتست از رنجی که بکسی رسد بی غایت انگه گویند فلان را بی کارد
بکشتند و هر که را قاضی کردند بزرگ زیانی ویرا کرده باشند و همه بزرگان دین و ائمهٔ اسلام از قضا
پرهیز کردند و از شهر بگریختند و بزر از خویشتن دفع کردند و جعفر منصور ابو حنیفه را قضا فرمود ابو حنیفه
گفت من شایستهٔ قضا نیستم خلیفه بروی الحاح کرد ابو حنیفه گفت اگر گفتم که شایستهٔ قضا نیستم خود
نیستم و اگر دروغ گفتم کسی را که دروغ گوید قضا مده مَن حَمَلَ سلعتَه فقد برئ مِنَ الکِبر

گفت هر که بنگاه خویش کالا برگیرد از تکبر بری شد این کلمه ندبت تواضع و شکستن نفس و ترک
بزرگواری و خویشتن خریدن را و همه بزرگان چنین کردند و سیرت کبرای دین است و پیغامبر
بنگاه از بازار بدست خویش کالا برگرفت و بخانه آورد و همچنین ابوبکر الصدیق و سیرت
عمر اندر تواضع مشهورست و عثمان رضی الله عنه توانگرترین صحابه بود و لیکن روزی خرما خرید
و در غلام با وی بود در دامن کرد و بخانه آورد و علی روز عید بمصلی رفت پای تهی و اگر در تواضع
ایشان شروع کنم کتاب از حد اختصار بیرون شود مَنْ يُشَادَّ هَذَا الدِّينَ يَغْلِبْهُ
گفت هر که بدین دین سختی کند این دین بروی چیره شود این کلمه زجرست آنکس را که در دین بر
خویشتن سختی کند بتحریم مباحات چون گوشت ناخوردن و نرم ناپوشیدن و بر نرم ناخفتن
و بزمستان باب سرد طهارت کردن و رخص دین ناپذیرفتن گویند که حسن بصری رحمة الله علیه
بمهمانی بود و فرقد سنجی آنجا بود چون حلوا بیاوردند حسن میخورد و فرقد نمیخورد حسن او را گفت
چرا نمیخوری فرقد گفت هذا لعاب نحل و لباب بر لا اطيق شكره این نکبر نکس است و میانه گندم
شکر وی نتوانم کردن حسن گفت آب سرد که بتشنگی بازخوری شکر آن بتوانی گزاردن فرقد گفت
نه حسن گفت ای لکع این نیز ان پندار مَنْ كَذَّبَ بِالشَّفَاعَةِ لَمْ يَنَلْهَا يَوْمَ
الْقِيَامَةِ گفت هر که شفاعت را منکر باشد بروز قیامت بشفاعت نرسد بدانکه درین خبر
سخن بسیارست و این خبر را اصلی است از اصل اعتقاد دین و در اصل شفاعت خلاف نیست

در صفت شفاعت خلافست مذهب معتزله آنست که شفاعت اهل طاعت را باشد و بدین
تعلق کنند که ایزد سبحانه میگوید وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى و مذهب اهل حق آنست که شفاعت
گناهکاران بود و بخبر رسول تعلق کنند که شفاعتی لاهل الكبائر من امتي و جواب آیت ایشان دهند
گویند ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ و ظالم بر نفس گناهکار باشد
اگر شاید که عاصی را مصطفی خوانند چرا نشاید که بدین آیت مرتضی خوانند و مراد بوی عاصی بود
تا هر دو آیت بخبر موافق باشد و این معنی همین قدر احتمال کند که شرط اختصارست مَنْ سَرَّتْهُ
حَسَنَتُهُ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ فَهُوَ مُؤْمِنٌ گفت هر که بنیکی کردن شاد باشد و ببدی کردن غمناک
شود وی مومن بود بدانکه امام قبله از ایمان مردنشانی داد شاد بودنش بطاعت و بدل تنگ
بودن بمعصیت و معنیش آنست که اعتقادش چنان باشد که هر دو تعلق بارادت حق تعالی
دارد تا بنیکی کردن شادمانه گردد نه بدان که این من کردم بلکه بداند که مرا توفیق داد که این کردم و ببدی
کردن دل تنگ شود نه از بهر آنکه این کردم بلکه از بهر آن که مرا خذلان دادند تا من این کردم آنکه این
نشان ایمان باشد و اما شاد گشتن و غمناک شدن بدان که این من کردم آن من کردم مذهب
قدریانست نه علامت ایمانست مَنْ صَامَ الْأَبَدَ فَلَا صَامَ گفت هر که همیشه روزه
دارد روزه نداشته باشد بدانکه حدود شریعت نگه داشتن فریضه است و پای از حد آن
بیرون ننهادن واجبست چنانکه نمازی که عدد رکعتش مقدرست بروی اگر یک سجده بوجه

عمد زیادت کند انچه اصل است نمازش باطل شود و حد روزه افتاب فرو شدنست اگر وی بقصد
بایم روز نگشاید نهی با فرض آمیخته است و خلاف طاعت برده است همچنین کسی که پیوسته روزه
دارد و ایام منهی ان نیز چون عید فطر و عید اضحی و ایام تشریق نیز روزه دارد این از تکلف
نهی ان عمل تطوع را حلاوت طاعت ببرد تا صاحب شریعت گوید که چنانستی که آن سال روزه
نداشت مَنْ خَافَ اَدْلَجَ وَمَنْ اَدْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ گفت هر که بترسد بشب رود
و هر که بشب راه کند بمنزل رسد این رمزیست که رسول بوی حث میکند امت را بنماز شب
و می نماید که بنماز شب بحق تعالی رسد و بمنزل حضرت حق را بخواهد و این شرح آن خبرست که پس از این
جا باید گفتن مَنْ كَثُرَتْ صَلٰوتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ هر که نماز شب وی بسیار بود روی وی بروز
نیکو بود نه خوبی روی میخواهد سیمای نیکان و بهاء نور ایمان میخواهد فلانی میگوید که در مسجد حرم شدم
که نماز خفتن بکنم کودکی را دیدم که در زاویه نماز میکرد چون بوی نگریستم نماز کردن وی دل من ببرد
و من نیز در موافقت وی نماز کردم و کودک از من غافل بود تا وقت صبح نماز کرد چون نماز بامداد
بداد دید پای بر دیوار کشید گفت قَدْ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى شب راه کنان بپسندند رفتن شب را
برفتم و او را در بر گرفتم و گفتم ای جان عم کسی که چون تو باشد نه کاروان و نه بیکاروان مَنْ يَشْتَهِ
كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعْ زِينَةَ الدُّنْيَا گفت هر که عز خویش خواهد باخرت از دنیا
و آرایش دنیا دست بدارد بدانکه بزرگان دین جمله از آرایش تن پرهیز کردند و بآرایش

دل مشغول شدند زیرا که آرایش تن الایش دل را سود ندارد و دین مرد را هیچ جبران زیان
نکند که رعونت نفس را تابع بودن و بآرایش ظاهر مشغول بودن و اندر حکایت آورده اند که جوانی
آراسته می شد پیری پیش آمد گفت ای جوان این چیست جوان گفت اگر بحکم سنت آراسته‌ام چنانکه
خواسته‌ام تا وی انچه بحکم اوست کند و آرایند شیخ گفت این را نیز تو چنانکه بخواستی آراستی وی چنان
نماید که خواهد مَنْ كَثُرَتْ صَلَاتُهُ بِاللَّيْلِ حَسُنَ وَجْهُهُ بِالنَّهَارِ
گفت هر که نماز وی بشب بسیار باشد روی وی بروز خوب بود و شرح این خبر در من خاف ادلج
رفته است و پیغامبر گوید مَنْ اَحَبَّ اَنْ يُهَوِّنَ اللّٰهُ عَلَيْهِ الْمَوْقِفَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيُرَ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ سَاجِدًا
اَوْ قَائِمًا گفت هر که دوست دارد که ایزد تعالی در قیامت وقوف وی در عرصات آسان کند باید که او
در تاریکی شب در سجده ببینند یا بقیام ایستاده و بیشتر ائمه دین گویند که این خبر رسول نیست سخن شریک
بن عبد الله است مَنْ اَحَبَّ دُنْيَاهُ اَضَرَّ بِآخِرَتِهِ وَمَنْ اَحَبَّ آخِرَتَهُ اَضَرَّ بِدُنْيَاهُ
گفت هر که دنیا را دوست دارد با آخرت زیان کند و هر که آخرت را دوست دارد بدنیا زیان کند
و نیز گفت اَلدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ كَضَرَّتَيْنِ اِنْ اَحْبَبْتَ اِحْدٰيهُمَا اَبْغَضَتْكَ الْاُخْرٰى گفت دنیا و آخرت دو هووی اند
هر گاه که تو یکی را دوست داری آن دیگر ترا دشمن دارد بدانکه دنیا داشتن عیب نیست که سلیمان و داود
و ایوب و ابراهیم دنیا داشتند لیکن دوست داشتن عیب است که اندر خبرست که حُبُّ الدُّنْيَا
رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ دوستی دنیا سر همه گناهانست مَنْ اَهَانَ سُلْطَانَ اللّٰهِ اَهَانَهُ اللّٰهُ

وَمَنْ اَكْرَمَ سُلْطَانَ اللّٰهِ اَكْرَمَهُ اللّٰهُ گفت هر كه خوار دارد حجت خدايرا
خداى تعالى اورا خوار دارد و هر كه حجت خدايرا اكرامى دارد خداى تعالى اورا اكرامى دارد از ين حجت
دين است كه دين اسلام سربسر حجت است اگر مرد دين را عزيز دارد پيوسته عزيز باشد و هر كه دين
نزديك وى محل نباشد و بر ابچشم خلق محل نباشد پس اگر كسى اين را بهمه برد و گويد كه بسيار كافرند
و فسقه و ظلمه كه دين نزد ايشان حقيرست و ايشان نزد خلق محتشم اند گويند اورا كه حشمت ايشان
از بيم ايشان باشد چون از ايشان ايمن شوند حشمت ندارند و حشمت اهل دين از بهر خداست و خدايرا
زوال نيست لاجرم حشمت ايشانرا انجام نيست مَنْ اَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ خَيْرًا كَانَ اَوْ
شَرًّا كَانَ كَمَنْ عَمِلَهُ گفت هر كه كردار قومى را دوست دارد و ان كردار نيكاست يا بدست
جنانست كه آن عمل وى ميكند بنمود پيغامبر درين خبر كه رضا دادن بطاعت خداى طاعتست و
بمعصيت معصيتاست زيرا كه مخالفت حق تعالى معصيت است و موافقت طاعت است
و چون رضاء حق تعالى بطاعت تعلق دارد آنكس كه طاعت كسى دوست دارد موافق حق است
و اگر بمعصيتى كسى رضا دهد مخالف حق است و گفته اند كه معصيت نه دوست بر آنكس كه نكند و معصيت
كه چون كسى معصيتى كند و ديگرى بداند اگر بوى رضا دهد باكسند، انبازست و اگر رضا ندهد و عيب كند
برى باشد و النبىّ مضرع مَنْ اِسْتَعَاذَكُمْ بِاللّٰهِ فَاَعِيذُوهُ وَمَنْ سَاَلَكُمْ بِاللّٰهِ
فَاَعْطُوهُ وَمَنْ دَعَاكُمْ بِاللّٰهِ فَاَجِيبُوهُ وَمَنْ اَتَى اِلَيْكُمْ مَعْرُوفًا فَكَافِئُوهُ

فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا فَادْعُوا لَهُ حَتّٰى يَعْلَمَ اَنَّكُمْ قَدْ كَافَأْتُمُوهُ گفت
هر كه از شما پناه خواهد از قبل خداى تعالى اورا پناه دهيد و هر كه از شما چيزى خواهد از قبل خداى تعالى
انچه خواهد بدهيدش و انكه شمارا بخواند از قبل خداى تعالى اجابت كنيدش و با شما نيكوى كند
مكافاتش بكنيد و اگر مكافاتش نيابيد دعايش كنيد تا بداند كه مكافاتش كرده ايد و معنيش آنست
كه چون برادرى مسلمان تراگويد كه از بهر خداى راچنين كن خدايرا شفيع آورده است و شفاعت
خداى پذرفتن واجبست و رد كردن منكرى بزرگست بايدى كه انچه خواهد معصيت نبود
واجب باشد يا مباح و از انجا تشاكل جنس است و تجانس طبع است شفقت بردن شرط است
و فريادرسيدن واجبست و خاصه كه خدايرا شفيع آرد و عبدالوتر عبدى را زن بزاد و سخت
برنج بود قابله گفت پارگى انگبين و روغن بايستى عبدالوتر گفت كه نيست و من از كس هيچ نخواهم
قابله دو درم بوى داد و گفت نه و كه اين زن از كار ميرود و عبدالوتر درم بستد و رفت كه انگبين
و روغن خرد سايلى ميان بازار ميگفت از قبل خداى تعالى دو درم كه ميدهد عبدالوتر آن دو درم بوى داد
و تهى بخانه آمد قابله با وى درين معنى عتاب كرد عبدالوتر گفت نتوانستم آرزوى زن را بشفاعت
خداى تعالى اختيار كردن و اما انچه بمكافات نيكوى فرمود شفقتى جانبين نگاه داشت گفت مكافات
كن با وى به نيكوى كردن تا او زيانكار وفتى نباشد و تو پيوسته در بند بنده كى وى نماى بمكافات
خويشتن را از بند وى برهان پس اگر طاقت مكافات ندارى بزبان دعا ميكن و ثنا ميگوى

نامکافات کرده باشی مَنْ مَشَا مِنْكُمْ اِلَى طَمَعٍ فَلْيَمْشِ رُوَيْدًا گفت هرکه
از شما سوی طمعی رود خوارتر رود بدانکه طمع اصل مذلت است وسبب کم سنگی است وعلت
بی‌حشمتی است وعلامت دون همتیست وگفته اند اَلطَّمَعُ فِي الْجَنَانِ قَيْدٌ فِي اللِّسَانِ طمع دل بند
زبانست وحکیمی را پرسیدند که اصل طمع چیست گفت دون همتی گفتند صفت وی چیست گفت
کم سنگی گفتند پدر وی کیست گفت کم یقینی گفتند مادر وی کیست گفت مذلت گفتند پیشهٔ وی چیست
گفت انتظار گفتند سرانجام وی چیست گفت محرومی پس اینست نکوهیدگی طمع بود که رسول گفت
اگر کسی را که کسی طمع باشد ومیرود که طمع جوید آهسته رود باشد که آنجا دیرتر رسد ودران دیری
ازان طمع مستغنی شود وازان مذلت برهد مَنْ عَمَّرَهُ اللّٰهُ بِسِتِّينَ سَنَةً فَقَدْ
اَعْذَرَ اِلَيْهِ گفت هرکرا خدای تعالی شصت سال بزیاند عذر خویش خواسته بود ویعنی
اَنَّهُ عَمَّرَ وَاَعْذَرَ ومعنی آنست که عمر تمام خواسته بود ومعنیش آنست که اگر کسی را گوید که اگر
چنین نکنی من مالش دهم ترا بچنین اگر آنکس آن نکند مالش کنند وبدان مالش معذور باشد
ودر خبری دیگر آمده است مَنْ عَاشَ ثَمَانِينَ سَنَةً فِي الْاِسْلَامِ كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ اَنْ يُحَرِّمَ جَسَدَهُ
عَلَى النَّارِ هرکه هشتاد سال بزید اندر اسلام بر خدای تعالی واجب باشد که اندام او بر آتش
حرام کند مَنْ اَصْبَحَ لَا يَنْوِي ظُلْمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا جَنَى وَفِي نُسْخَةٍ وَاِنْ لَمْ
يَسْتَغْفِرْ گفت هرکه بامداد برخیزد به بیداد کردن برکسی نیت ندارد گناه وی بیامرزند واگرچه

آمرزش نخواهد درین لفظ اشارتست لطیف از شفقت حق تعالی بر بندگان خویش وان
آنست که نگفت که هرکه برخیزد ونیت ندارد که زنا کند یا لواطه یا خمر خورد دیگر گناهها که میان
بنده وحق تعالی است بلکه بظلم متعلق کرد وبنمود وگفت که اگر تو از آزار خلق دست بداری من
از از تو عفو کنم وگناهان درگذارم مَنْ اَلْقَى جِلْبَابَ الْحَيَاءِ فَلَا غِيبَةَ لَهُ گفت
هرکه چادر شرم بیفکند او را غیبت نباشد معنی این سخن آنست که بخلوت معصیت کند وآنکه در میان
مردمان بگوید پس آنکه اگر مردمان ویرا آن گفته وی غیبت کنند حرجی نیست فاما بجز های دیگر
غیبت حرامست ونیز کسی که ظاهر وی فسق باشد غیبت وی غیبت نیست زیرا که ظاهر فسق را قذف
گفتن موجب حد نیست همچنانکه قذف محصنات باید تا حد واجب شود غیبت پارسایان باید تا
بزه حاصل آید مَنْ سَاءَتْهُ خَطِيئَتُهُ غُفِرَ لَهُ وَاِنْ لَمْ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ گفت
هرکه بگناه خویش دل تنگ شود او را بیامرزند واگرچه آمرزش نخواهد از خدای تعالی دل تنگی
بکار کرده ثمرهٔ پشیمانی است بران کار زشت بر کرده پشیمان شوند آنکه دل تنگ شود وپشیمانی
توبه است چنانکه گفت اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ گفت پشیمانی توبه است وعده از خدای تعالی
سابق است که بتوبه گناه بیامرزد چنانکه گفت غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ مَنْ خَافَ اللّٰهَ
خَوَّفَ اللّٰهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللّٰهَ خَوَّفَهُ اللّٰهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
گفت هرکه از خدای تعالی بترسد خدای تعالی همه چیزی را از وی بترساند وهرکه از خدای تعالی

نترسد خدا او را از همه چیزی بترساند اما آنچه گفت که هرکه از خدای تعالی بترسد همه چیزی را خدای
تعالی از وی بترساند زیرا که خدای ترس را ظاهر و باطن در حق خلق خدای بی گناه باشد و بی گناه
از آنکه ترسد در گناه خلق از مکافات ایمن باشد و در گناه خدای از ملامت ایمن باشد
و جز وی همه آلوده باشند و همه ترسان باشند و وی ایمن باشد و اگر از خدای تعالی نترسد
از همه چیزی ترسد زیرا که چون از حق تعالی نترسد در حق خلق گناه کار باشد و شرم زده خلق
خدای باشد و این ترس اینجا ترس است بدلیل آنکه زنکاران چنین ترسند شرم دارند مَنْ اَحَبَّ
لِقَاءَ اللهِ اَحَبَّ اللهُ لِقَاءَهُ وَمَنْ كَرِهَ لِقَاءَ اللهِ كَرِهَ اللهُ لِقَاءَهُ
گفت هرکه دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی دیدار وی دوست دارد و هرکه دیدار
خدای تعالی دوست ندارد خدای تعالی دیدار ویرا دوست ندارد بدانکه درین خبر معانی بسیار است
و ما را شرط اختصار است لیکن از رمزی چاره نیست و آن آنست که هرکه با خدای تعالی نیکوکار نیست
نخواهد که بمیرد که داند که چون بمیرد مکافات کرده ببیند پس باین معنی دلش مرگ را کاره باشد
و هرکه با خدای تعالی نیکوکار باشد پیوسته بمرگ آرزومند باشد آن آرزومندی وی مرگ را رغبت
مکافات عمل راست که یکی را ده است و مقصود و زیادت و در طبع آدمی مجبول که فایده خویش
دوست دارد و سودمندی شتاب زده باشد و آنکس که خدای تعالی دیدار وی دوست ندارد
تاویل وی آنست که چون در آن سرای افتد با وی آن نکنند که با دوستان کنند و آنکس که خدای

تعالی دیدار وی دوست دارد چون آنجا رسد با وی آن کند که با دوستان کنند و مردی
پیش پیغامبر آمد و گفت یا رسول الله مرا چیست که مرگ را دشمن میدارم پیغامبر گفت مال داری
گفت بلی یا رسول الله گفت مال را از پیش بفرست تا دشمنی مرگ از تو بشود که مرد چنان دوست دارد
که آنجا باشد که مالش باشد مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمُهُ فَكَتَمَهُ اُلْجِمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ گفت هرکه را پرسند از علمی که داند و نهان کند بلگام آتشین ویرا لگام
کنند بدانکه ایزد تعالی در ازل با علمای آدمیان عهد کرد که چون من شما را علم ارزانی دارم باید که
از مردمان نهان نکنید و بریشان پیدا دارید چنانکه گفت وَاِذْ اَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ اُوتُوا
الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ پس علم ودیعتی است از ودیعتهای خدای تعالی بر عالم نهاده
بآن شرط که ودیعت ویرا به بندگان وی رسانند چون نرساند عقوبت ببیند و چون خداوند بر بنده
خویش قاهر و قادر بود عقوبتش چنان کند که خواهد مَنِ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ اَنْ يَكُونَ لَهُ
خَبِيئَةٌ مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ فَلْيَفْعَلْ گفت هرکه تواند از شما که او را طاعتی باشد پوشیده
بکند و این کلمه از بهر آن گفت که طاعت نهانی باخلاص نزدیکتر باشد و از ریا دورتر باشد و بدانکه
بیم نه همه در معصیت باشد که در طاعت نیز هست و آن آنست که بریا بود و آن پسندد مردمان و شادی کننده
بآن پسندد و امید نه همه در طاعت است در معصیت نیز هست و آن ترس کنند. و انکسار وی اندر
خویشتن در طاعت نیز هست پس کاری که نهان باشد از ریا پاک باشد و باخلاص پیوسته بود چون

چنین باشد مقبول حق باشد مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابُ خَيْرٍ فَلْيَنْتَهِزْهُ فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي
مَتَى يُغْلَقُ عَنْهُ گفت هر که را بر وی دری از خیر بگشایند بشتابد که وی نداند ان در گشاده را
کی در بندند بلفظ اشارت نصیحت کرد اوّلا جوانان را تا روزگار جوانی را غنیمت دارند و آن طاعت
گزاردن آن پیری دشخوار باشد به برنائی بکنند و همچنین تن درستی پیش از بیماری و همچنین توانگری را
پیش از درویشی که این همه غنیمتهاست که گاه زوالش پیدا نیست و حجامی شارب شیخی میگرفت
و وی تسبیح میکرد حجام گفت ای شیخ لب بدار شیخ گفت تو وقت بدار مَنْ كَظَمَ غَيْظًا
وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى إِنْفَاذِهِ مَلَأَ اللهُ تَعَالَى قَلْبَهُ أَمْنًا وَإِيمَانًا گفت هر که
خشمی را فرو خورد و وی تواند که از آن پیش راند خدای تعالی دل وی پر کند از امن و ایمان این
خبر حثّ است بر خشم فرو خوردن و گناه عفو کردن و آنکس که در تو عاصی شود از دو بیرون نیست اگر
خدمتی پیش از گناه کرده باشد و حق خدمت بر تو دارد تو این گناه را عفو کن و این زلّت او را
بآن خدمت کهن بخش تا حق خدمت گزارده باشی و اگر او را سابقهٔ منّت بر وی نباشد این گناه او را
عفو کن تا ترا سابقهٔ منّت بر وی باشد تا اگر وی خدمتی کند مکافات عفو تو باشد بخدمتش بر تو منّت
نباشد و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ
هر گاه که بر دشمن چیره شدی شکر چیرگی تو بر وی آن بود که او را عفو کنی مَنْ أَحَبَّ أَنْ
يَجِدَ طَعْمَ الْإِيمَانِ فَلْيُحِبَّ الْمَرْءَ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى گفت هر که دوست

دارد که چاشنی ایمان بیابد مرد را دوست دارد و دوست ندارد الّا از بهر خدای تعالی
بدانکه بعد ادای فرایض کاری دیگر نیست فاضلتر از بغض فی الله وَالْحُبُّ فِي اللهِ دشمنی از بهر خدای تعالی
و دوستی از بهر خدای تعالی و اندر حکایت آورده اند که فاسقی و صالحی همسایه بودند و آن فاسق صالح را
دوست داشتی از بهر صلاح او و این صالح فاسق را دشمن داشتی از بهر فسق وی شبی این فاسق بخواب
دید رسول را که او را سلام کردی و بر روی وی بوسه دادی این فاسق در پای رسول افتادی و گفتی یا
رسول الله من که باشم و چه هنر کردم که تو با من این کرم کنی پیغامبر گفت که این از بهر آن میکنم که خدای
تعالی ترا آمرزید که تو فلان را دوست داری از قبل خدای تعالی مرد گفت یا رسول الله او را پیش خدای
تعالی چندین محل است پیغامبر گفتی محل وی پیش خدای تعالی از بهر آنست که او از قبل خدای تعالی ترا دشمن
داشت بامداد مرد توبه کرد و از جملهٔ صلحا گشت مَنْ أَصَابَ مَالًا مِنْ نَهَاوِشٍ أَذْهَبَهُ اللهُ
فِي نَهَابِرَ گفت هر که مال بدست آرد از تخلّطها و وجوه نا واجب خدای تعالی آن مال را بر نهابر
هلاک پراکنده کند زیرا که در لغت گویند تهوشت یعنی خلطت و اشتری که همه چیزی خورد خوردنی
و ناخوردنی او را اهوشت گویند و امّا نهابر جایهاء هلاک را گویند یکی را نهبور گویند و گویند نهابر نام
وادیست اندر دوزخ و پیغامبر گوید هر که مالی بدست نه از وجه حلال دارد از آن کار خیر بکار برد در دوزخ
آن مال را جمع کند و او را با آن مال در دوزخ افکند مَنْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنَ الرِّفْقِ فَقَدْ
أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ گفت هر که را بهرهٔ وی از رفق دادند بهرهٔ وی از

خبر دادند یعنی هر کرا توفیق داده‌اند تا با مردمان رفق کند خیری بزرگ بوی خواسته‌اند زیراکه
هیچ ذخیره‌ای نیست مرد را بر وفاتر و سودمندتر از دل مردمان اندوختن و بخویشتن کردن و دل مردم
بخویش نتوان کردن الا برفق و مدارا زیراکه بدرم و زر تنها مردم خرند و بخویشتن کنند پس هر کرا
توفیق رفق دادند خیری بزرگ دادند مَنْ آثَرَ مَحَبَّةَ اللهِ تَعَالَى عَلَى مَحَبَّةِ النَّاسِ
كَفَاهُ اللهُ مُؤُونَةَ النَّاسِ گفت هر که اختیار کند دوستی خدای تعالی بر دوستی
مخلوقات خدای مؤنهٔ همه مخلوقات او را کفایت کند یعنی که چون بنده بدوستی خدای تعالی کفایت
کند خدای آنچه وی از مخلوقات چشم دارد او را بدهند و اندر خبرست که خدای وحی کرد بموسی که
هر چه ترا بکار باید از من بخواهی واگر چه خمیر ترا نمک باید و بخبر دیگر آمده است که بموسی وحی کرد تا خبر
مرگ من بتو نرسد با کسی دیگر دوستی مکن و تا خزینهٔ من ویران نشود حاجت از کسی دیگر مخواه و تا خویشتن را
درون بهشت نه بینی از مکر من ایمن مباش و تا جان در تن تست از مخالفت ابلیس غافل مباش
مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شِبْرًا خَلَعَ رِبْقَةَ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ گفت هر که از
جماعت جدا شود یک وجه بند اسلام از گردنش برکند بدانکه مراد ازین جماعت نه نماز جماعت است
مخالفت اجماع امت است زیراکه بنده که نماز بجماعت نکند کافر نشود و این خبر را اصلی است از اصلهای
و خلافست میان اهل سنت و میان معتزله و روافض که ایشان اصل دین سه چیز نهند
آیه قران و خبر رسول و قیاس عقلی و اهل سنت چهار چیز نهند آیه قران و خبر رسول و اجماع امت

و قیاس عقلی و مراد ایشان ازین خلاف طعنه است اندر خلافت ابی بکر الصدیق که
خلافت و باجماع امت درست است و اندر نص قران نیز دلیل است بر صحت خلافت ولیکن اینجا
جای آن نیست مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ مَاتَ مِيتَةً الْجَاهِلِيَّةِ گفت هر که جدایی کند
از جماعت اسلام بمرگ جاهلیة میرد و جدایی کردن از جماعت اسلام بدعت گری و بدعت گوی
باشد و صاحب بدعت مسلمان نباشد و پیغامبر گوید که خدای تعالی از صاحب بدعت نه نماز
پذیرد و نه روزه و نه صدقه و نه حج و نه عمره و وی از دین پاک باشد چنانکه موی از خمیر پاک بیرون
کنندش پس پیغامبر گفت هر که از اجماع امت بگردید و دست اندر بدعت زد چون اهل جاهلیت میرد
یعنی که کافر میرد و نیز گویند که میرد مردنی سخت و صعب مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَذَلَّ
الْإِمَارَةَ لَقِيَ اللهَ وَلَا وَجْهَ لَهُ عِنْدَهُ گفت هر که از جماعت جدایی کند و امیری را
دلیل دارد پیش خدای رود و او را پیش خدای تعالی روی نباشد یعنی که هیچ عذری ندارد
و این متعارفست میان خلق که چون کسی گناهی کند که آن گناه بزرگ باشد گویند فلان را بانچه
کرد هیچ روی نیست یعنی که گناه وی نه آنست که بعذر معفو شود و اما فارق الجماعة را معنی
گفته آمد و اما استذلال الامارة یعنی که طاعت پادشاه عادل ندارد زیراکه طاعت پادشاه
داشتن فریضه است خاصه که پادشاه عادل باشد چنانکه خدای تعالی گفت أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ یعنی امراء اسلام و در تفسیر آورده‌اند که این اولی الامر علماءاند زیراکه

امارت نیز هم بقول علما پسندیده بود و این مستدل امارة که پیش خدای تعالی بی حجت شود
آنست که امیر شرعی را بسر و علانیه ناصح و مطیع نبود مَنْ نَزَعَ يَدَهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَمْ
تَكُنْ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُجَّةٌ گفت هر که دست از طاعت بر کند روز قیامت ویرا
حجت نباشد معنیش همانست که پیش رفته است در معنی فارق الجماعه و این طاعت اینجا تبعیت
دین است و تابع شریعت بودن مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْكُنَ بُحْبُوحَةَ الْجَنَّةِ فَلْيَلْزَمِ
الْجَمَاعَةَ گفت هر که شادمانه بود که در بحبوحهٔ بهشت بنشیند جماعت را ملازم باشد
بحبوحه در لغت میانهٔ بهشت را گویند و گویند بحبحت الدار هر که در میانه سرا رفته باشد و این جماعت
جماعت ائمهٔ دین است و پیغامبر گفت عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ فَإِنَّ يَدَ اللهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ گفت بر شما باد که متابعت
جماعت کنید که ید خدای تعالی با جماعت است و ید اینجا نصرت است و یاوری را میخواهد چنانکه در عرف
رفته است که امیر بر فلان دست میدارد اندرین کار یعنی که او را یاور است مَنْ أَقَالَ نَادِمًا
بَيْعَتَهُ أَقَالَهُ اللهُ تَعَالَى عَثْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت هر که اقالت کند پشیمانی را
ز فروختن خدای تعالی ویرا اقالت کند یعنی که کسی چیزی فروشد و انگه بدان پشیمان شود
آن مشتری بیع او را اقالت کند و خریده رد کند خدای تعالی گناهان ویرا بیامرزد و از گناه
خطاهای ویرا اقالت کند یعنی که چون فروشنده را گوید پشیمانی پندارد که بنه فروختی او نیز چنان
چون پشیمان شود حق تعالی گوید اکنون که پشیمان شدی پندار که این گناه نکردی مَنْ كَفَّ

لِسَانَهُ عَنْ أَعْرَاضِ النَّاسِ أَقَالَهُ اللهُ تَعَالَى عَثْرَتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
گفت هر که زبان خویش باز دارد از بد گفتن مردمان خدای تعالی خطای ویرا درگذارد
روز رستخیز و پیغامبر جای دیگر گفت مَنْ حَمَى مُؤْمِنًا مِنْ مُنَافِقٍ يَعِيبُهُ بَعَثَ اللهُ مَلَكًا يَحْمِي لَحْمَهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ گفت هر که مؤمنی را حمایت کند از منافقی که او را عیبی کند خدای تعالی
فرشته بفرستد روز قیامت که او را از آتش دوزخ حمایت کند و گفت هر که برادر مؤمن را
از غیبت نگاه دارد خدای تعالی او را از آتش دوزخ آزاد کند و جای دیگر گفت صَمْتُكَ
عَنِ الْبَاطِلِ صَوْمٌ وَكَفُّكَ عَنِ الْأَذَى صَدَقَةٌ خاموشی از باطل روزه است و رنج نانمودن خلق را
صدقه است مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَوَلَدِهَا فَرَّقَ اللهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّتِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت هر که میان مادر و فرزند جدایی افکند خدای تعالی روز قیامت میان
وی و دوستان وی جدایی افکند این مادر و فرزند اینجا باشند که پرستاری بود و پسرک خرد با وی
باشد انگه مادر را بفروشد و فرزند را باز گیرد یا فرزند را بفروشد و مادر را باز گیرد یا هر دو را
بفروشد یکی را بکسی و یکی را بکسی دیگر و این خبر را سببی هست و آن آنست که پیغامبر از خانه
بیرون آمد گروهی طفلکان را دید که میگریستند پرسید که ایشان کیند گفتند طفلکان کافران اند که
با مادران اسیر کرده و آورده اند مادران را فروخته اند و ایشان را باز داشته اند پیغامبر
صحابه را ازین نهی کرد و گفت مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَوَلَدِهَا فَرَّقَ اللهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

وگویند که یعقوب را پرستاری بود و این پرستار را پسری بود و یعقوب آن پسر را

بفروخت و مادر را بازگرفت ایزد تعالی او را آن بلای فراق یوسف پیش آورد تا آن پسر بمادر

رسید یوسف بیعقوب رسید مَنْ شَابَ شَيْبَةً فِي الْإِسْلَامِ كَانَتْ لَهُ

نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ گفت هر که یکتا موی وی سپید گشت در مسلمانی آن یکتا موی نوری

باشد او را روز قیامت درین خبر بنمود که پیغامبر که شیبت سپید را بنزد خدای محلّی بزرگست و بخبری

دیگر آمده است إِذَا سَأَلْتُمُوا اللّٰهَ حَاجَةً فَارْفَعُوا إِلَيْهِ شَيْبَتَكُمْ گفت هر گاه که از خدای تعالی حاجتی

خواهید شیبتهای سپید شما را بردارید و دیگر گفت أَكْرِمُوا شُيُوخَكُمْ وَقَدِّمُوهُمْ وَوَقِّرُوهُمْ وَطِيبُوا

فَإِنَّهُمْ أُسَرَاءُ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ وعلی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید مَا اجْتَمَعَ قَوْمٌ فِي مَنْزِلٍ وَفِيهِمْ شَيْخٌ

إِلَّا غَفَرَ اللّٰهُ ذُنُوبَهُمْ بِبَرَكَةِ مُجَالَسَتِهِ ذَلِكَ الشَّيْخِ مَا لَمْ يَجْتَمِعُوا عَلَى مَأْثَمٍ گفت هر گروهی که در خانه جمع آیند

و پیری در میان ایشان باشد خدای تعالی ایشان را بیامرزد ببرکه هم نشینی آن پیر اندی که بر معصیتی

نشسته باشند مَنْ أَنْظَرَ مُعْسِرًا أَوْ وَضَعَ لَهُ أَظَلَّهُ اللّٰهُ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِهِ

يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ گفت هر که مهلت درویشی را یا چیزی او را فرو نهد خدای تعالی

او را سایه دهد زیر سایهٔ عرش وی آن روزی که سایه نباشد الّا سایهٔ وی و معنی این سخن آنست که

کسی را فام داری باشد و فام را اجل تمام شده باشد و طاقت فام گزاردن ندارد فام خدای او را

بر اجل اجلی دیگر دهد یا فام همه نتواند گزاردن او را چیزی از فام فرو گذارد در ثواب آن طاعت

هیچ نخفت الّا بسایه بودن زیرا که فام دار را که اجل فام تمام شود دل مشغول گردد و مضطرب

طبع شود چون فام خدای او را مهلتی دهد وی ازان اضطراب طبع و توزّع خاطر آسایش یابد

و آرام گیرد همچنانکه کسی بگرمای گرم در بیابانی با فتاب مانده بود مضطرب طبع باشد و هیچ

گونه سکون و آرام نیابد و نیاساید چون سایهٔ درختی یابد دران سایه بنشیند آرام گیرد و سکون یابد

چون این فام خدای فام دار را آسوده کرد ازین رنج فام گزاردن ایزد تعالی او را دران گرمای عرصات

زیر سایهٔ عرش بنشاند تا وی نیز ازان اضطراب گرمی بیاساید مَنْ يَسَّرَ عَلَى مُعْسِرٍ

يَسَّرَ اللّٰهُ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ گفت هر که بر درویشی آسان بگیرد خدای تعالی

بر وی آسان بگیرد بدنیا و آخرت یعنی که این درویش فام دار بود وی را مهلت دهد و حق از وی

بر فق ستاند و پیغامبر گفت هر که با فام دار درویش آسان بگیرد او را هر روز صدقه بنویسند و روزی

دیگر گفت هر که با فام دار درویش آسان بگیرد هر روزی او را هم چندانکه آن فام صدقه بنویسند

گفتند یا رسول الله دی چنین میگفتی و امروز چنین گفت آری آنچه دی گفتم که هر روز صدقهٔ اعنی که پیش

از اجل و آنچه امروز گفتم که چندانی که فام باشد صدقه اعنی که بعد از اجل مَنْ كَانَ ذَا لِسَانَيْنِ

فِي الدُّنْيَا جُعِلَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لِسَانَانِ مِنَ النَّارِ گفت هر کرا دو زبان باشد

بدنیا روز قیامت او را دو زبان باشد از آتش بدانکه این خبر را سببی است و آن آنست که

مردی بود منافق نام وی جهم بس بشر الاوسی پیش پیغامبر آمدی و تملّق کردی و پیوسته گفتی نصر که الله

علی اعدائک و چون عبد الله بن ابی را دیدی گفتی نصرک الله علی محمد و حزبه پس روزی پیش پیغامبر آمد

و گفت حدثنی یا رسول الله پیغامبر از فعل وی ویرا خبر داد و از عقوبتش او را آگاه کرد گفت هر کرا

دو زبان باشد اندر دنیا او را دو زبان کنند بقیامت از آتش مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ أَخِيهِ

بِغَيْرِ إِذْنِهِ فَكَأَنَّمَا يَنْظُرُ فِي النَّارِ گفت هر که در نامهٔ برادر خویش نگاه کند بی فرمان

وی چنانست که در آتش نگرد یعنی آتش دوزخ و نگفت که چنانست که در دوزخ رود نگرستن

گفت این نهی است که پیغامبر است راکرد از نگه کردن در نامها زیرا که در نامها سرها باشد که نخواهند

که کسی بداند و باشد که از آنجا مخاطرها باشد نویسنده را و خواننده را پس چون در مینگرد در آتش

مینگرد انکه آن راز با کسی بگوید و نیز کتاب علمی که کتب خزینهٔ علوم است و خزینهٔ دیگران بی فرمان

نشاید دیدن و لیکن ائمهٔ دین نامه را تاویل کرده اند مَنْ كَانَ آمِرًا بِمَعْرُوفٍ فَلْيَكُنْ

أَمْرُهُ ذَلِكَ بِمَعْرُوفٍ گفت هر که امر معروف کند باید که آن امر معروف وی بمعروف باشد

معنیش آنست که ان معروف که کند باید که برفق و مدارا کند و بعبارتی لطیف گوید چنانکه خدای

تعالی گفت ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و بدانکه

سخن نرم و لطیف مردم را بسته کرداند چنانکه آهنین و لقمن حکیم گفت پسر را ای پسر اگر تو بندهٔ

باشد ابق و انسی چون ان اسب چون تو بر پس ببند و بنده بمدارا مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ

صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ گفت هر که

با خدای تعالی چهل روز مخلص باشد چشمهای حکمت از دل وی بر زبان وی پیدا شود بدانکه مراد بدان

معرفت دلست و بعبارتی دیگر گفته اند إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مِنَ اللِّسَانِ عَلَى الْفُؤَادِ دَلِيلًا چون عمل صالح

باخلاص بود و محبت بصدق آراسته بود و دل بصفا انباشته شود زبان که از آنجا بر گوید همه

حکمت دینی باشد و انکه بعضی از مشایخ گفته اند الْعِلْمُ حِجَابٌ معنیش آنست که انچه بنده را بکار باید

بر دفتر دلش نبشته است هر که باخلاص گفتار و کردار ان غبار را زو بر داشت از نظر کردن

در کتاب مستغنی شد در دل نگرد بچشم فکرت و از آنجا معلوم کند و بر زبان آرد تا خلق ان چنانکه

از سطور دفاتر و از زبان اکابر شنیده و خوانده باشند از وی میشنوند و انچه در دفتر بود

بخلاف اقاویل بود بیقین با تهمت مقرون بود و آنچه در دل بود بی اختلاف اقاویل بود چنانکه مشایخ

گفته اند علم العلماء عندنا تهمة مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ

ضَيْفَهُ وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ

وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا أَوْ يَصْمُتْ

گفت هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز قیامت مهمان را گرامی دارد و هر که ایمان دارد

بخدای تعالی و بروز قیامت همسایگان را گرامی دارد و هر که ایمان دارد بخدای و بروز قیامت

اما خیری گوید و اما خاموش باشد بدانکه مهمانان را گرامی داشتن از فرط کرم و وفور جوانمردی

و علامت آزادگی و در اکرام مهمان سخن بسیار است و عبد الله بن عباس گوید در تفسیر خدای تعالی

هَلْ أَتٰیکَ حَدِیثُ ضَیْفِ إِبْرَاهِیمَ الْمُکْرَمِینَ اکرام مهمان آن بود که خدمت ایشان خانه خدای
بتن خویش کند و امّا اکرام همسایه آنست که چون بوی طعام تو بشنود او را بچشانی دریغ خویش
بهمه روی از وی بگردانی و بانچه طاقت تو باشد او را حمایت کنی و انچه بتوانی با وی مواسات
کنی و گویند که در همسایگی حسن بصری مردی بود فام دار بدوازده هزار درم حاکم سرای وی بفروخت
تا وام وی گذارده شود شش هزار درم قیمت کردند گفت ای قاضی اگر قیمت سرای من از انجا
که عمارت است شش هزار درم قیمت گیرد ازانجا که همسایهٔ حسن بصری است باید که دوازده هزار
درم قیمت گیرد درین گفت وگوی بودند خبر بحسن بصری رسید در وقت پس آمد بر قاضی که غریمان
فلان را بر من فرست تا حقهای ایشان بدهم که انکس که همسایگی مرا بروی قیمت باشد همسایگی وی را
نیز بر من قیمتی باشد و غریمان را انجا خواند و دوازده هزار درم بایشان داد و مرد را گفت
این دوازده هزار درم ترا حلال کردم و سرای تو ترا مبارک باد چون تو همسایگی مرا شش هزار
درم قیمت نهی من همسایگی ترا دوازده هزار درم قیمت نهم و امّا آن کلمهٔ آخرین عاقل اگر گوید
نیک گوید و الّا خاموش بود پیغامبر گفت عبد الله بن سلام را که ازان سخنها که در توریت است
که شما اختیار کرده اید سخنی بگوی گفت یا رسول الله ازین اختیار تر سخن نیست که عجب از انکس که خیر
تواند گفتن خاموش چرا باشد و عجب زانکس که خاموش تواند بودن بد چرا گوید مَنْ أَسْلَمَ
عَلٰی یَدِهِ رَجُلٌ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ گفت هر که مردی بر دست وی مسلمان شود

بهشت او را واجب شد و معنی این سخن انجا پیوندد که گفت الدَّالُّ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِهِ پس چون کسی
سخنی دینی گوید و کم راهی را پندی دهد تا آن گم راه به پند وی براه آید و مسلمان شود و هر که مسلمان
شود بهشتی گردد لاجرم انکه دلیلی کرد او را نیز بهشت واجب شد و انکه گفت الدَّالُّ عَلَی الْخَیْرِ کَفَاعِلِهِ
یعنی انکه بر خیر دلیل بود همچون کنندهٔ آن خیر بود چنانکه خیر کن بکردار بستاند خیر آموز بگفتار بستاند
مَنْ نَصَرَ أَخَاهُ بِظَهْرِ الْغَیْبِ نَصَرَهُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ گفت
هر که برادر مسلمان را بغایبی نصرت کند خدای تعالی او را یاوری کند بدنیا و آخرت معنیش انست
که چون برادر مسلمان را نیکویی کنند تو موافقت کنی بدان نیکی گفتن و اگر بدی گویند بوجهی که ممکن بود
انکار کنی و اگر شکری گویند او را تقویت کنی و اگر شکایتی کنند او را عذری نهی ایزد تعالی ترا نصرت
کند بدنیا بدفع بلا و باخرت بادار عطا و بهشت مَنْ فَرَّجَ عَنْ أَخِیهِ کُرْبَةً مِنْ کُرَبِ
الدُّنْیَا فَرَّجَ اللهُ عَنْهُ کُرْبَةً مِنْ کُرَبِ الْآخِرَةِ گفت هر که بگشاید از برادر
خویش غمی از غمهای دنیا خدای تعالی بگشاید از وی غمی از غمهای آخرت یعنی که بر دل دو شکاف را
فرج گویند چنانکه حق گوید مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ و بدانکه عبادت بر دو گونه است یکی لازم است
و لازم ان باشد که فایدهٔ وی ترا باشد چون نماز و روزه و حج و اعتکاف و قران خواندن و
تسبیح و دوم آنست که متعدی است چون زکاة و دعا و صدقه و شفقت و رحمت و انچه بدین ماند
و متعدی آن باشد که فایدهٔ وی بدیگران رسد و عبادت متعدی فاضلتر باشد از لازم و این اندک

برداشتن از کس عبادت متعدیست فضل اش بزرکترست وَمَنْ كَانَ فِي
حَاجَةِ أَخِيهِ كَانَ اللهُ فِي حَاجَتِهِ وَمَنْ سَتَرَ عَلَى أَخِيهِ
سَتَرَهُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللهُ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا
دَامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ كفت هرکه در حاجت برادر خویش باشد خدای
تعالی در حاجت وی باشد وهرکه بر برادر بپوشاند خدای تعالی او را بپوشاند بدنیا و آخرت
وخدای تعالی در یاوری بنده باشد مادام که بنده در یاوری برادر خویش باشد بدانکه انجه کنی
بیابی وانچه دهی بستانی ولو بعد حين واندر بعضی تفاسیر آورده اند که مردی بود اندر بنی اسرائیل
نام وی کاشح پارسا بود ومولع بود که کورهای پارپا یا را عمارت کردی خدای تعالی موسی را
وخضر را فرستاد تا فرزند زاده معتم او را دیوار خلق شده بود عمارت کردند وابو سلیمان
دارانی کوید که شبی نماز میکردم بانک زنی شنیدم که میکفت ای مسلمانان فریاد نماز ببریدم و
بیرون دویدم ودر خانه را بگشادم ورفتم زنی را دیدم که کروهی او را میکشیدند دست اندر
زن بزدم نمی توانستم که از ایشان بستانم رفتند وزن را بردند ومن در پی میرفتم تا نزدیک
روز با ایشان برفتم تا کروهی دیکر پیش آمدند ومرا بشناختند ومرا خدمت کردند وآن زن را
بستدیم ودر خانه کدخدای کردیم ومن باز کشتم ودل بیودم که خانه من غارتیده باشند چون
بدر خانه رسیدم شیری را دیدم در دهلیز چون اندر خانه شدم بیرون جزید وبکوی فروشد

بزبانی فصیح میکفت اَللّٰهُ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا دَامَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ مَنْ بَنَى لِلّٰهِ مَسْجِدًا
وَلَوْ مِثْلَ مَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ كفت هرکه از بهر خدای
مسجدی بنا کند واکرچه چند مفحص قطاتی باشد خدای تعالی از بهر وی در بهشت خانه بنا کند قطاة
مرغکی باشد ومفحص از تفحص است وتفحص جستن بهمت وجد بود ومفحص انجای باشد که آن مرغک
بجوید نرم خاکناک خلوت تا بر انجا خایه نهد بدانکه عمارت مسجد را پیش خدای تعالی محلی بزرکست
تا انجا که رسول کوید مَنْ أَوْقَدَ سِرَاجًا فِي مَسْجِدٍ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا دَامَ ضَوْءُ السِّرَاجِ فِي ذَلِكَ
الْمَسْجِدِ هرکه چراغی برافروزد در مسجدی پیوسته فرشتکان او را استغفار کنند تا روشنایی
ان چراغ دران مسجد باشد پس چون بچراغی این باشد بنکر که بمسجدی بنا کردن چه باشد
مَنْ طَلَبَ عِلْمًا فَأَدْرَكَهُ كُتِبَ لَهُ كِفْلَانِ مِنَ الْأَجْرِ وَمَنْ
طَلَبَ الْعِلْمَ فَلَمْ يُدْرِكْهُ كُتِبَ لَهُ كِفْلٌ مِنَ الْأَجْرِ کفت هرکه علمی را طلب کند
ودریابدش او را دو نصیب ثواب بنویسند وهرکه طلبش کند ودرنیابد نصیبی ثوابش
بنویسند یعنی که بیاموزد وبدانکه بعد از ادای فرایض هیچ عبادتی نیست فاضلتر از علم
آموختن ورسول کفته است هرکه یک مسئله از دین بیاموزد وبوی کار کند یک ساله عبادت روزه
بروز ونماز شب بنویسندش وپیغامبر کوید که مومن چون قصد کند که بعلم آموختن رود همه کناهش
بیامرزند چون رود بر پر فرشته رود بشنبدنش فضل یک ساله روزه باشد بحفظ کردنش

فضل ده اشتر قربان باشد و به بخشنش فضل غزا باشد و به بازگشتش فضل صدقه باشد و بنگرانش
فضل حج باشد و با خویشش دیگر از گناه مادر و پدر آمرزنده شود این یک مسله باشد چون چهل
مسله بیاموزد از صدیقان باشد مَنْ سَمَّعَ النَّاسَ بِعَمَلِهِ سَمَّعَ اللهُ بِهِ مَسَامِعَ
خَلْقِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَحَقَّرَهُ وَصَغَّرَهُ گفت هر که کردار خویش میان
مردمان اندر پیدا کند حقیرش کنند و فرومایه معنی این سخن آنست که از خویشتن خشوع و پارسائی
نماید و باطن بخلاف ظاهر دارد چنانکه وی ظاهر بخلق مینماید اندر لغت گویند سَمَّعَتِ الرَّجُلَ تَسْمِیعًا
اِذَا فَضَحْتَهُ وَشَهَرْتَهُ و اندر خبرست که مردی پیش پیغامبر گفت اَنَا مُنْذُ اَرْبَعِ سِنِیْنَ مَا اَفْطَرْتُ
فَقَالَ مَا صُمْتَ وَلَا صَلَّیْتَ گفت چهار سالست که روزه نگشادم پیغامبر گفت هرگز روزه نداشتی
و نماز نکردی مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا بِعَمَلِ الْاٰخِرَةِ فَمَا لَهُ فِی الْاٰخِرَةِ مِنْ نَصِیْبٍ
گفت هر که دنیا طلب کند بعمل آخرت او را در آخرت هیچ بهره نباشد بدانکه ایزد تعالی کار بیرا
دو ثواب بفضل خویش دهد چنانکه تو عبادت کنی تا برکت آن عبادت ترا بدنیا نعمت دهد و ثوابش
باخرت رجعت کند پس اگر تو بدنیا طاعت کنی تا از سبب آن طاعت دنیا باشد اگر مراد تو
حاصل باشد و اگر بحاصل نیاید باخرت ثواب ندهند و اندر خبرست که روز قیامت نامهٔ بنده
بدست بنده دهند در نامه نگرد گوید من حج کردم و اینجا نیست و روزه داشتم و اینجا نیست و زنشان
گویند از بهر آن کردی تا دنیا اندوختی و تجمل ساختی و عوض تو از آنجا بحاصل آمد ترا اینجا هیچ

عطیت مَنْ اَوْلٰی مَعْرُوْفًا فَلَمْ یَجِدْ جَزَآءً اِلَّا الثَّنَآءَ فَقَدْ شَکَرَهُ
وَمَنْ کَتَمَهُ فَقَدْ کَفَرَهُ گفت هر که بوی نکویی بکند و نتواند که مکافاتش کند
الا ثنا شکر وی کرده بود چون ثنا کرد و اگر ثنا نکند و از او بپوشاند بان نعمت کفران کرده بود
بدانکه نیکوی کسی که با تو کنند مکافات واجب باشد اما بفعل و اما بقول بفعل چنان بود
که چنانکه وی کرد تو نیز نکنی با زیادت یار دکنی پس اگر برگ رد کردن نداری و طاقت مکافات
نداری باری بزبان ثنای وی میگوی تا شکر وی کرده باشی زیرا که ثنای نیک از مال دنیا بهترست
که مال فانیست و ثنا باقی علم من عَلِمَ وَجَهِلَ مَنْ جَهِلَ دانست آنکه دانست و ندانست آنکه ندانست
و این خبر دیگر میگوید مَنْ اَوْلٰی مَعْرُوْفًا فَلْیُکَافِ بِهِ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَلْیَذْکُرْهُ فَاِنْ ذَکَرَهُ فَقَدْ
شَکَرَهُ همان معنی دارد که خبر نخستین مَنْ اَوْلٰی رَجُلًا مِنْ بَنِیْ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَعْرُوْفًا
فِی الدُّنْیَا فَلَمْ یَقْدِرْ اَنْ یُکَافِیَهُ کَافَأْتُهُ عَنْهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ گفت
هر که نیکویی کند با مردی از بنی عبد المطلب اندر دنیا و آن مرد نتوانسته باشد مکافات وی
کردن من مکافات وی بکنم از قبل وی روز قیامت فرزندان عبد المطلب پسران عم وی باشند
گفت هر که با ایشان اینجا نیکوی کند و ایشان بخدمت و مکافات وی نرسند من از قبل
ایشان مکافات کرده او بکنم و آن مکافات که روز قیامت باشد شفاعت باشد مَنْ
رَاٰی عَوْرَةً فَسَتَرَهَا کَانَ کَمَنْ اَحْیَا مَوْؤُدَةً مِنْ قَبْرِهَا گفت هر که عورتی

پند و پوشیده دارد چنان باشد که موءوده را زنده کرده باشد اندر گور وی موءوده
دختری باشد زنده در خاک کرده مراد او ازین عورت عیبست یعنی هر که عیبی بیند و آن را
فاش نکند و نهان دارد چنان باشد که موءوده زنده کرده باشد و عیب دیگران پوشیدن آیین
جوانمردانست و گویند که حاتم اصم کر نبود خویشتن را کر ساخت که روزی زنی پیش وی آمد و مسئله
از وی پرسید انجا که نشست بادی از وی رها گشت و زن خجل گشت حاتم گفت ای زن بانگ
بلند بر دار چنانکه من بشنوم که من کرم زن را خجالت برفت و سخن گفت و بعد از آن تا زیست
خویشتن را کر ساخت تا آن زن انجا که هست خجل نشود مَنِ انْقَطَعَ اِلَى اللهِ تعالی
كَفَاهُ اللهُ كُلَّ مُؤْنَةٍ وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنِ انْقَطَعَ
اِلَى الدُّنْيَا وَكَلَهُ اللهُ اِلَيْهَا هر که یکبارهٔ در کار خدای شد خدای تعالی هر چه اورا بکار
آید بدهد و روزی دهدش از انجا که امید ندارد هر که یکبارهٔ روی در کار دنیا نهد اورا بدنیا
باز گذارد و دنیا باوی نپاید که توانگر کننده خدایست و هر که مؤنت وی خدای در پذیرفت پیوسته
توانگر بود که درویش کننده خدایست چنانکه گفت وَاَنَّهُ هُوَ اَغْنَى وَاَقْنَى و اندر حکایت آورده اند
که مردی بود ببغداد هیمه آوردی و فروختی و هشت دختر داشت و دو خواهر و مادر و زن و پیوسته
بحسرت آن بودی که مجرد بودی تا یکبار بخدمت خدای تعالی مشغول بودی و هر روز یک پشته هیمه آوردی
و بدرمی بفروختی روزی در دلش افتاد که عیال را خود خدای تعالی میدارد من غم ایشان چرا خورم

از بغداد بیرون شد مسجدی خراب دید در انجا رفت و تا شب نماز میکرد شبانگاه سجاده بر گرفت
که بخانه آید دیناری جعفری زیر سجاده اندر دید بر گرفت و بخانه آمد عیالکان را دید شاد و خرم گشت
گفت شمارا چیست گفتند امروز مارا طبقی نان آوردند بر سر غلامی نهاده که گفتی که ماه چهارده شبه
از انجا میتافت نیکو جامه مشک بوی و طبقی حلوا که چنان نان و چنان حلوا کس ندیدست مرد
دینار را بزن داد و هیچ نگفت و بامداد بار مسجد آمد و نماز کرد شبانگاه همچنان دیناری
برگرفت و بخانه آمد آن طبق دیگر باز آورده بودند بیست و پنج سال چنین بود تا این مرد و عیالکان
ویرا کار نکو گشت و ازین نوع حکایت بسیارست لیکن شرط اختصارست مَنْ طَلَبَ مَحَامِدَ
النَّاسِ بِمَعَاصِي اللهِ عَادَ حَامِدُهُ مِنَ النَّاسِ ذَامًّا گفت هر که ستایش
خلق طلبید بآزار خدای تعالی ستایندهٔ وی از مردمان نکوهیده شود بدانکه عز دنیا و آخرت در خشنودی
جستن خدای تعالی است و ذل دنیا و آخرت در آزار جستن خدایست و ایزد جل و علا بر داود
وحی کرد و گفت یا داود من سه چیز را سه جای نهاده ام و مردم نه انجا جویند که من نهاده ام چگونه
یابند من انس و دل خوشی را در شنیدن کلام و پیغام من نهاده ام و مردم در بانگ نای و رود میجویند
چگونه یابند و من حکمت در برگذشتگان نهاده ام و مردم در سیران میجویند چگونه یابند و من [illegible]
و جاه و محل را در خشنودی من نهاده ام مردم در خشنودی سلاطین میجویند چگونه یابند مَنِ الْتَمَسَ
رِضَى النَّاسِ بِسَخَطِ اللهِ سَخِطَ اللهُ عَلَيْهِ وَاَسْخَطَ عَلَيْهِ النَّاسَ وَمَنْ

مَنِ الْتَمَسَ رِضَى اللّٰهِ بِسَخَطِ النَّاسِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَى عَنْهُ النَّاسَ

گفت هر که خشنودی مردمان خواهد بچیزی که خدای تعالی خشم گیرد خدای بر وی خشم گیرد
و مردمان را بر وی بخشم آرد و هر که خشنودی خدای تعالی جوید بچیزی که خلق از وی خشم گیرند
بدانکه دلهاء خلق پیوسته است بارادت حق تعالی یعنی که بحکم ارادت اوست ازا دوست دارند
کاو دوست داشتن و ازا دشمن دارند که او دشمن دید داشتن پس چون یکی که از
بهر دوستی خدای دشمنی خلق کند ایزد تعالی دوست وی شود و دلها را بدوستی بیالاید

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا مَنْ مَاتَ عَلَى خَيْرِ عَمَلِهِ
فَارْجُوا لَهُ خَيْرًا وَمَنْ مَاتَ عَلَى سَيِّئِ عَمَلِهِ فَخَافُوا عَلَيْهِ وَلَا تَيْأَسُوا

گفت هر که در نیکی که کند بمیرد او را نیکی اومید دارید و هر که در بدی که کند بمیرد بر وی بترسید
و نومید مباشید یعنی هر که در طاعت بمیرد بوی امید رحمت دارید و حکم مکنید که آمرزنده است
و هر که در معصیت میرد از بهر وی می ترسید لیکن حکم مکنید که دوزخی است و این شرطی است
از شرایط سنت مرد باید در سنت و جماعت در چهار ده چیز اعتقاد دارد یکی از وی آنست که
هر که بقبلهٔ اسلام نماز کند و بمیرد بر وی بهشت حکم نکنند و اگر طاعت جهان او راست و بر وی
بدوزخی حکم نکنند و اگر همه معصیت جهان او دارد و هر دو در مشیت تا خود چه بود و انکس که
حکایت بهلول نباش خوانده بود و قصهٔ برصیصا شنیده بود این خبر نیک داند

مَنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا فِي الدُّنْيَا فَعُوقِبَ عَلَيْهِ فَاللّٰهُ أَعْدَلُ أَنْ يُثَنِّيَ
عُقُوبَتَهُ عَلَى عَبْدِهِ وَمَنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَسَتَرَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَفَا
عَنْهُ فِي الدُّنْيَا فَاللّٰهُ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يَعُودَ فِي شَيْءٍ قَدْ عَفَا عَنْهُ

گفت هر که گناهی بکند و او را بدان گناه عقوبت کنند خدای تعالی از آن عادل ترست که
دوباره در دنیا عقوبت کند هر که گناهی بکند و خدای تعالی بر وی پوشیده دارد و از وی
درگذارد خدای تعالی از آن کریم ترست که چیزی که عفو کرده باشد بوی باز گردد بدانکه مؤمن
را باید که میان خوف و رجا باشد خوفی که بسقوط نه پیوندد و امیدی که بامنی نه پیوندد که قنوط از
رحمت و ایمنی از مکر خدای تعالی بکفر پیوندد و اصل اینست لیکن بگاه خوف ظن باید که بحق تعالی
نیکو دارد و ایزد تعالی بداود وحی کرد که حَبِّبْنِي إِلَى عِبَادِي مرا ببندگان من دوست گردان
گفت بار خدایا ازا چگونه دوست گردانم وحی آمد که کرم من ایشان را بسیار گوی تا مرا دوست
دارند و گویند که در قرآن بود و اکنون قرائتش منسوخ است که خدای تعالی گفت اگر بندگان من
مجتمع شوند بر ترک گناه ایشان را ببرم و خلقی بیافرینم که گناه کنند تا من رحمت کنم تا کرم من پوشیده
نباشد مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَرَعٌ يَصُدُّهُ عَنْ مَعْصِيَةِ اللّٰهِ إِذَا خَلَا لَمْ يَعْبَأِ اللّٰهُ
بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِ گفت هر که او را پرهیزی نبود که او را از آزردن خدای تعالی بجاء خلوت
باز دارد خدای باک ندارد بهیچ کاری که وی کند یعنی طاعت وی که میان مردمان کند پذیرد

بدانکه دلیری کردن با خدای تعالی و میان مردمان پرهیز نمودن بر خدای تعالی استهزا است
واستخفاف و هرکه این کند خدای تعالی کردار نیک از وی نپذیرد و گناه عفو نکند و اندر تفسیر این
ایت آورده که خدای تعالی میگوید وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ گفت اعداء الله اینجا یکی آنست
که از مردمان شرم دارد و از خدا شرم ندارد و گویند که مردی خواست که بر زنی دست کشد در بیابان
بشب زن گفت مرا رسوا مکن مرد گفت رسوای چرای ما را جز ستاره کس نمی بیند زن گفت و این
کوکب الکواکب ستاره از بن کجاست که نمی بیند مَنْ أَحْسَنَ صَلَاتَهُ حِينَ يَرَاهُ النَّاسُ
ثُمَّ أَسَاءَهَا حِينَ يَخْلُو فَتِلْكَ اِسْتِهَانَةٌ اِسْتَهَانَ بِهَا رَبَّهُ گفت هرکه
نماز نیکو کند انکه که مردمانش ببینند پس بد کند چون خالی بود آن کم سنگی است که خدا را
بدان کم سنگی میدارد و این خبر بان پیشین پیوندد و همان معنی دارد و نماز در نظارهٔ خلق نیکو
کند که در نظارهٔ حق و این جز نبود الا از شقاوت که مستولی شده باشد تا او را بوقت عبادت از معبود
غافل بودارد و دلیل این سخن آن خبرست که جبرئیل بیامد و از پیغامبر پرسید مَا الْاِسْلَامُ پیغامبر جواب
داد و باز پرسید مَا الْاِيمَانُ جواب داد باز پرسید مَا الْاِحْسَانُ گفت اَنْ تَعْبُدَ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ
فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ گفت احسان آنست که در وقت عبادت خدای را دانی که می بینی اگر
تو او را نمی بینی حقیقت دانی که او ترا می بیند مَنْ لَمْ تَنْهَهُ صَلَاتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ
لَمْ تَزِدْهُ مِنَ اللّٰهِ اِلَّا بُعْدًا گفت هرکه نماز وی او را باز ندارد از فحشاء منکر نیفزایدش

از خدای تعالی الا دوری نمود پیغامبر که معصیت بعد طاعت علامت ناپذیرفتن طاعت است
و این لفظ بر چند معنی اشارتست و یکی از وی آنست که نماز قربتست و جای حضور بندهٔ است
و علامت نزدیکی چنانکه گفت وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ سجده کن و در سجود نزدیک شو و چون از سجود باز
امدی و معصیت کنی در سجود نزدیک نشده باشی که انکس که قدم بر بساط قدم هوا و بر بساط شهوت
نهد و اگر از سجود باز آمد و معصیت کند در سجود قرب نیافت و چون در سجود قرب نیافت
همچنان دور ماند و چون دورست هر روز دورترست تا قول رسول درست باشد لَمْ يَزِدْهُ
مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى اِلَّا بُعْدًا مَنْ حَاوَلَ اَمْرًا بِمَعْصِيَةٍ كَانَ اَفْوَتَ لِمَا رَجَا وَ
اَقْرَبَ لِمَجِيءِ مَا اتَّقَى گفت هرکه کاری جوید بمعصیتی انچه او میدارد فایت تر بود و انچه
از وی ترسد زودتر اید و معنیش آنست که چون کاری که تو بر وی امید داری و از فوات ان ترسی
خواهی که آن کار را بمعصیت بدست اری انچه تو از وی ترسی زودتر آید از انچه تو بوی امید داری
بدانکه هیچ ادباری نیست لایل خود در عالم ادباری نیست جز معصیت زیرا که درویشی ادباریست
قسمت است و مصایب دنیا در مال و تن و گرامیان ادبار نیست قضا و قدرست و هرکه ادبار
اجلست عین ادبار معصیت است که کسی را می آزاری که ترا او آفرید و او پرورد و او روزی میدهد
و بلا میگرداند و اگر بگیرد کست نرهاند و اگر بفگند کست دست بگیرد این کس را آزردن جز ادبار نیست
مَنْ كَانَتْ لَهُ سَرِيرَةٌ صَالِحَةٌ اَوْ سَيِّئَةٌ نَشَرَ اللّٰهُ عَلَيْهِ مِنْهَا رِدَاءً

يُعْرَفُ بِهِ گفت هر كرا پنهان عملی پاكيزه باشد يا ناپاكيزه خدای تعالی ردا بازكشد بروی
تا او را بان بشناسند معنيش آنست كه از نيت دل بندهٔ خدای تعالی خلق خويش را آگاه
كند نه بعلامت ظاهر و نه پيدای آشكار ليكن در پيشانی وی نشانی دهد كه هيچ مخلوق از آن جنس سر
نبيند الا اهل الله و خاصان وی كه ايشان جاسوسان دلند سر برت مرد را از سيرت وی
ببينند چنانكه انس مالك گويد بر عثمان بن عفان رفتم براه اندر نظر من بر زنی افتاد چون در
پيش عثمان رفتم گفت اَيَدْخُلُ عَلَيَّ اَحَدُكُمْ وَاَثَرُ الزِّنٰى ظَاهِرٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ گفت بر من در آيد يكی
از شما و اثر زنا پيدا در ميان دو چشم او گفتم يا امير المؤمنين اَوَحْيٌ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ قَالَ لَا وَلٰكِنْ
اَدِلَّةٌ وَبَيَانٌ وَفِرَاسَةٌ وَبُرْهَانٌ گفتم وحی هست از پس رسول خدای گفت نه ولكن دليل باشد و بيان
و فراست و برهان مَنْ حَلَفَ عَلٰى يَمِينٍ فَرَاٰى خَيْرًا مِنْهَا فَلْيُكَفِّرْ عَنْ يَمِينِهِ ثُمَّ
لِيَفْعَلِ الَّذِي هُوَ خَيْرٌ هر كه بر چيزی سوگند خورد آنگاه آن بهتر داند كه جز آن كند سوگند را
كفارت كند و آنچه بهتر باشد بكند بدانكه مختلف سوگندها اندكی آنست كه سوگند خوردن معصيت است
و نگسستنش طاعت است چنانكه سوگند خورد كه با مادر و پدر سخن نگويد يا نكويی نكند و آنچه بدين ماند
و سوگندی آنست كه خوردنش طاعتست و بر وی ايستادن طاعت است و نگسستنش معصيت است
چنانكه سوگند خورد كه من خمر نخورم و آنچه بدين ماند و سوگندی آنست كه خوردنش مباحست و بر وی
ايستادن مباحست و در نگسستن خلافست و در كتب فقه مسطورست مَنِ ابْتُلِيَ مِنْ هٰذِهِ

الْبَنَاتِ بِشَيْءٍ فَاَحْسَنَ اِلَيْهِنَّ كُنَّ لَهُ سِتْرًا مِنَ النَّارِ گفت هر كه مبتلی گردد
بچيزی ازين دختران و با ايشان نيكويی كند پرده باشد او را از آتش بدانكه سبب اين خبر
آن بود كه عايشه گويد زنی پيش من آمد دو دختری با وی و چيزی خواست و آن ساعت هيچ نبود
الا يك خرما بوی دادم نيمی بدختری داد و نيمی بدختری و وی نخورد و بيرون رفت چون پيغامبر در آمد
او را بگفتم پيغامبر اين خبر بگفت مَنْ قَتَلَ عُصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ رَبِّ سَلْ هٰذَا فِيمَ قَتَلَنِي مِنْ غَيْرِ مَنْفَعَةٍ
گفت هر كه گنجشكی را بكشد بجای بازی روز قيامت آيد بانگ داران نزد عرش و گويد خدايا اين
بپرس تا مرا چرا كشت بی منفعتی بدانكه ميان آدمی و ديگر اجناس مكافات و قصاص نيست و اين
اشارتيست كه رسول كرده است در باب ظالم و مظلوم چنانكه گفت يُقَصُّ مِنَ الشَّاةِ الْاَقْرَنِ
لِلَّذِي لَيْسَ بِاَقْرَنَ و ميان حيوان قصاص نيست و مقصود ازين كه از گوسفند سرو دار
كه از وی قصاص خواهند از بهر گوسفند بی سرو آنست كه حق تعالی قادرست كه از ظالم حق مظلوم
عاجز بخواهد مَنْ سَاَلَ النَّاسَ اَمْوَالَهُمْ تَكَثُّرًا فَاِنَّمَا هِيَ جَمْرَةٌ فَلْيَسْتَقِلَّ
مِنْهَا اَوْ لِيَسْتَكْثِرْ گفت هر كه از مردمان سوال كند تا وی را چيزی بسيار بود آن
جمرهٔ آتش است خواه بسيار خواهد و خواه اندك و هم بدين معنی اين خبر ديگر كه از پس اين است
مَنْ سَاَلَ عَنْ ظَهْرِ غِنًى فَصُدَاعٌ فِي الرَّاْسِ وَدَاءٌ فِي الْبَطْنِ گفت هر كه

با هستی سوال کند آنچه بستاند صداع باشد اندر سر و درد باشد اندر شکم و امّا خبر نخست که
گفت آنچه خواهد آتش است یعنی حرام است و حرام موجب آتش باشد و بدین خبر دوم گفت
صداع است اندر سر یعنی که مرد که طلب معیشت کند از وجهی حلال او را بران ثواب دهند
ان بدست آمده برود لکن ان ثواب طلبیدن بماند و چون معیشت نه بوجهی حلال طلبید آمده برد
ثواب نایافته جز صداع نماند و امّا درد شکم هرچه وبال آورد درد باشد و حرام اندر شکم جز وبال نیارد
نه بینی که گفته اند طعام البخیل داء طعام بخیلان درد باشد مَنْ مَشَى اِلَى طَعَامٍ لَمْ يُدْعَ
اِلَيْهِ فَقَدْ دَخَلَ سَارِقًا وَخَرَجَ مُغِيرًا گفت هر که سوی طعامی رود که او را سوی
وی نخوانده باشند انکه که در شود دزد باشد و انکه که بیرون آمده باشد غارت کننده باشد این
حث است بر اکرام نفس و خویشتن عزیز داشتن که زجر کرد امّت را از ناخوانده بطعام
رفتن و گفت چون ناخوانده رود منزلتش منزلت دزد باشد زیرا که دزد خجل و کم سایه بود و با فرش
مرتبه غارت کنان نهاد که غارت کن ان باشد که چیزی برگیرد بی فرمان انکس که چیز نهاده باشد
و مردود حرامست و مهمان را که طعام پیش آرند آن طعام بر سه وجه است یکی آنست که ملک او است
و یکی آنست که بنهادن ملک او نیست هر لقمه که بر میگیرد ملک وی میشود و سیم آنست که لقمه بر
گرفتن ملک وی نیست چون در دهان نهاد ملک وی میشود مَنْ كَانَ وُصْلَةً لِاَخِيهِ
الْمُسْلِمِ اِلَى ذِي سُلْطَانٍ فِي مَنْهَجِ بِرٍّ اَوْ تَيْسِيرِ عَسِيرٍ اَعَانَهُ اللّٰهُ عَلَى اِجَازَةِ

يَوْمَ تَدْحَضُ فِيهِ الْاَقْدَامُ گفت هر که پروانه بود برادر مسلمان را بکسی که بساط دارد در پیدا
کردن نیکوی یا آسان کردن دشخواری خدای او را اعانت کند بر گذر کردن بر صراط آن روز که
پایهای مردم از جای برود معنی این آنست که کسی را با میری یا صاحب امری شغلی باشد جذب
منفعتی یا دفع مضرتی کسی پا مردی کند تا آن غرض برادر مسلمان بحاصل کند او را بر ثواب
وعده کرد و پیغامبر آن جمله و سه نعمتها ان بر صراط گذشتن وعده کرد زیرا که چون بنده بر
صراط رسید خویشتن را بر مخاطره بیند هر کدام تمامتر چون مردی که با سلطانی سرکاری دارد
بر مخاطره باشد هر کدام تمامتر چون غرض ازین سلطان بحاصل شود دل و جان ویرا آسایش باشد
هر کدام تمامتر پس آن عمل را این ثواب ازین معنی پیدا کرد مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِشِيرِ فَهُوَ
كَمَنْ غَمَسَ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَدَمِهِ گفت هر که بازی کند بنرد او چون آن کسی باشد
که دست خویش فرو برده بود اندر گوشت خوک و خون وی و بدانکه نرد باختن حرامست و عین
قمارست چه کرد باشد و اگر بی کرو و اندر تفسیر است که معنی انصاب نرد است بیک روایت
و امّا شطرنج اندر مذهب شافعی چنانست که چون بکرو نیست و از بهر وی نماز فایت نکند و فحش
نگوید مباحست و بروایت دیگر آمده است که ابو هریره از جمله حذاق این کار بود و علی
بن ابی طالب او را ادب بی ادبان گفت و آنچه حقیقت است آنست که هر دو را بازی میخوانند
و تو بنده بنده را بازی نرسد و دیگر که عاقلان بازی نکنند انکس که داند او را چه آفرید ببازی

بردازد مَنْ نَزَلَ عَلَى قَوْمٍ فَلَا يَصُومَنَّ تَطَوُّعًا اِلَّا بِاِذْنِهِمْ هر که بر قومی
فرود آید روزه دارد تطوع نباید که الا بدستور ایشان بدانکه درین خبر از چند وجه حکمت روی
نماید یکی آنست که چون بخانه مردی مهمان آمدی مخدوم وی شدی که او را لازم شد خدمت تو بجای آوردن
اگر بشریعت واجب نیست بطریقت واجب است پس چون بنعمت او مخدوم او ای بکرم خویش
محکوم او باشی و دوم چون روزه داری و او را خبر نکنی و او از بهر تو غذا سازد و از کار تو خبر ندارد
چون غذا پیشت آرد اگر بخوری عهدهٔ روزه شکستی و اگر نخوری دل میزبان شکستی و سوم چون پسندیده نیست
چون روزه خواهی داشتن دستوری خواه تا ازین خطر رسته باشی مَنِ انْتَهَرَ صَاحِبَ
بِدْعَةٍ مَلَأَ اللّٰهُ قَلْبَهُ اَمْنًا وَاِيمَانًا وَمَنْ اَهَانَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ
آمَنَهُ اللّٰهُ يَوْمَ الْفَزَعِ الْاَكْبَرِ هر که مبتدعی را از پیش براند خدای تعالی
دل او را از امن و ایمان پر کرداند و هر که مبتدعی را کم سنگی کرداند خدای تعالی او را آمن کرداند
روز فزع بزرگ بدانکه اسلام هفتاد و سه فرقت است یکی فرقت سنت اند و آن اهل سنت
و جماعت اند و آن دیگر همه اصحاب بدعت اند هر که ایشان را عزیز دارد دین را ذلیل داشته باشد
و هر که ایشان را ذلیل دارد دین را عزیز داشته باشد و عبد الرزاق صنعانی گوید که روزی
صاحب بدعتی را بانگ بر زدم آن شب پیغامبر را بخواب دیدم کمنت بوسه بر پیشانی من میدادی
و گفتی رضی الله عنک مَنْ اَصْبَحَ مُعَافًا فِي بَدَنِهِ آمِنًا فِي سِرْبِهِ عِنْدَهُ قُوتُ

يَوْمِهِ فَكَاَنَّمَا حِيزَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَافِيرِهَا گفت هر که درتن
بعافیت باشد و در سرب خویش آمن باشد و نزد او بود قوت روز چنان بود که همه دنیا
از بهر وی جمع کرده باشند بدانکه سرب گفته اند که نفس مرد باشد و گفته اند که طریق و مذهب
مرد باشد اندر طلب معیشت چون مرد از بهر حاجت از خانه بیرون آید گویند سَرَبَ الرَّجُلُ فِي
حَاجَتِهِ يَسْرُبُ سُرُوبًا خدای تعالی گفت وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ بدانکه رنج دنیا در رنج آخرت
لا بلکه هلاک جان اندر دنیا و هلاک دین اندر آخرت بطلب زیادت اندرست زیرا که تا عالم
بوده است یک سر بریده ندیده اند اندر طلب درویشی و بسیار سرها بریده اند اندر طلب
توانگری و بقیامت هیچکس را بدو رنج نبرند که این باندک قناعت کرد و بسیار کس را بدو رنج
برند که این زیادت جست و زیادت جوی پیوسته بنده بود و در رنج و دل مشغول بود و قانع
پیوسته آزاد و آسان و فارغ دل بود و اگر نه شرط اختصار بودی سخن درین معنی فراخ بوده است
مَنْ وَلِيَ شَيْئًا مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَاَرَادَ اللّٰهُ بِهِ خَيْرًا جَعَلَ مَعَهُ وَزِيرًا صَالِحًا
فَاِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَاِنْ ذَكَرَ اَعَانَهُ گفت هر کرا ولایتی دهند از کار
مسلمانان خدای تعالی بوی خیری خواهد او را وزیری دهد که اگر وی فراموش کند یادش آرد
و اگر خود یادش بود یاوریش کند بدانکه بدین فراموش کردن و یاد آوردن عدل را میخواهد که اگر
این امیر عدل نکند این وزیر او را بر عدل حریص کند و اگر امیر خود عدل کند او را وزیر بر آن یاور باشد

بوافقه کردن و عدل را بدل وی شیرین کردن و پیغامبر گوید در روی کس نگریدن عبادت
یکی در روی مادر و پدر دوم در روی علما و سیم در روی پادشاه عادل و عدل راستی باشد
و قوام عالم براستی است و بر چهار گوشه تخت نوشروان عادل نبشته بود که پادشاهی نتوان کرد
الا بلشکر و لشکر نتوان داشتن الا بخزینه و خزینه آبادان نبود الا از معاش و از معاش
دخل نباشد الا بعدل مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمْهُمْ وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ
وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ فَهُوَ مِمَّنْ كَمُلَتْ مُرُوَّتُهُ وَظَهَرَتْ عَدَالَتُهُ
وَوَجَبَتْ أُخُوَّتُهُ وَحَرُمَتْ غِيبَتُهُ هر که عاملی کند مردمان را و بیداد نکند و ایشان را
حدیث کند دروغ نگوید و با ایشان چون وعده کند خلاف نکند وی از آنان بود که مروتش
تمام بود و عدالتش پیدا بود و برادریش واجب بود و غیبتش حرام بود بدانکه درین خبر
سه شرط است و سه جزا بترتیب اول گفت هر که در معاملت ظلم نکند انکه در جزاش گفت مروتش
تمام باشد زیرا که مروت مرد را از ظلم کردن در معاملت باز دارد انکه گفت وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ
در سخن دروغ نگوید انکه جزاش گفت عدالتش پیدا بود زیرا که سود و زیان خلق از عدل شوند
و تا راست گوی نبود نام عدالت بر وی نیفتد و شرط سه دیگر گفت وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ با ایشان
وعده کند خلاف نکند انکه جزاش گفت وَوَجَبَتْ أُخُوَّتُهُ برادری وی واجب بود زیرا که دوست
باید که در وعده راست بود تا دوستی بماند و بد دوستی وی میل بود انکه چون سه شرط را بجای آورد

بجای وی سه جزا بگفت انکه زیادت گفت که چنین مرد را غیبت حرامست مَنْ حَفِظَ مَا بَيْنَ
لَحْيَيْهِ وَمَا بَيْنَ رِجْلَيْهِ دَخَلَ الْجَنَّةَ هر که نگاه دارد انکه میان هر دو کناره
روی اوست و انکه میان پایهای اوست اندر بهشت رفت انچه میان کنارهای روی اوست
زبانست و انچه میان پایهاست فرج است و این دو اندامست اندر تن آدمی حقیر جرم و بزرگ
جرم نگاه فرج مستحق صد تازیانه زدن و سالی از شهر بیرون کردن شود و باشد که مرد مستحق کشتن باشد
و آن انگاه بود که زن کرده زنا کند و نگاه زبان باشد که مستحق کشتن باشد لابل جهانی را بفتنه دهد
تا خلقی بسیار کشته شود پس چون جرم ایشان بزرگ است ثواب ایشان نگاه داشتن از بزرگ
بود و آن بسنت مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ
هر که دروغ گوید بر من بعمد جای خویش بسازد اندر دوزخ و این خبر را سببی است و آن آنست که
جوانی بود بمدینه از شهر بیرون رفتی بقبایل و چیزها گفتی براد خویش و انکه گفتی که از رسول شنیدم
و نان پاره بدست آوردی این خبر به پیغامبر رسید پیغامبر این بگفت که هر که بعمد بر من دروغ گوید جای
خویش را در دوزخ ساخته باشد اگر خبری بود از پیغامبر که کسی آنرا بعبارت تزیین کند تا در دل مردم
جای گیرد روا بود که اندر خبرست که پیغامبر گفت بَلِّغُوا عَنِّي الْحَدِيثَ عَلَى أَحْسَنِهِ
وَبِأَحْسَنِهِ آمده است که حدیث مرا نکو بر پا بندید اما انچه گفت که نشاید آنست که کسی از
نزد خویش وضعی نهد انکه گوید که پیغامبر گفت و اندر خبری دیگر آورده اند که سبب این خبر آن بود که

مردی زنی بخواست از حله بوی ندادند بازگشت و بمدینه آمد و باز بحله رفت و گفت که مرا
پیغامبر فرستاده است تا میان شما حکم کنم برای خویش چون خبر به پیغامبر رسید پیغامبر بعضی
صحابه را فرستاد و گفت اگر او را زنده دریابید گردنش بزنید و اگر مرده دریابید باتشش
بسوزانید و شما خود او را زنده نیابید چون که این مردمان رفتند او را مار زده بود و مردم کالبد او را
بسوختند انگه پیغامبر این خبر بگفت **الباب الثالث** حُفَّتِ الجَنَّةُ
بِالمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ گفت پیرامن بهشت اندر رنجهاست
و پیرامن دوزخ اندر آرزوهاست اندر خبر است که ایزد تعالی بهشت را بیافرید و قصور وانهار
و غرف بداشت فرشتگان گفتند بار خدایا از چه کنی گفت از بهر خلقی خواهم آفریدن گفتند
هیچکس نبود که اینجایگاه را طلب نکند چنانکه این جای بر ایشان تنگ شود ایزد تعالی گفت
من را. گذر این بهشت بر بلاها کنم و دوزخ را بیافرید و سلاسل و عقوبتها درو پیدا کرد فرشته
گفت این کرا باشد ندا آمد که خلق را گفتند یارب هیچ کس نبود الا که ازین بگریزد چنانکه این
خلوت ماند ندا آمد که نه من رهگذر این بر نعمتها و آرزوها کردم وَجَبَتْ مَحَبَّةُ اللهِ عَلَى
مَنْ اُغْضِبَ فَحَلُمَ واجب شد دوستی خدای تعالی از آنکه بخشم آورندش و وی بردباری
کند معاویه گفت هیچ کاری نیاشامیدم که عاقبت وی محمودتر بود از آنکه خشم فرو خوردم
و گویند که مردی احنف قیس را دشنام می داد و وی سوی حله میرفت و این مرد از پی وی میرفت

و دشنام میداد چون نزد حله رسید احنف بنشست این مرد که دشنام میداد گفت
چرا نشستی گفت تا تو این دشنام بدهی تمامی و دل تو خوش بباشد که نزدیک حله آمدم ترسم
جوانان حله دشنام تو بشنوند و ترا جفا کنند بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الكَلِمِ
وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مرا فرستادند با جامعها سخن یعنی قرآن و مرا یاری کردند
بترس قران را جامعها سخن گفته است زیرا که قران معجزست و از کوتاهی لفظ و بسیاری
معنی که در قرانست نه در توریة است و نه در انجیل و نه در صحفهای دیگران و خدای تعالی
هر پیغامبری را معجزی داد تا آن پیغامبر زنده بود معجز وی قایم بود و قران را معجز پیغامبر کرد
و او از دنیا رفت و قران وی قایم است و معجز آنست که خدای تعالی موسی را بغر فرستاد بروزگار
جادوان و عصا را معجزهٔ وی کرد تا همه سحر قصد تدبیرها کردند و آنچه اندر کتب سحرها بود و
خوانده بودند بکار آوردند و در میدان آن چوبها جمع کردند و حیلتها ساختند تا چون عصای
وی باشد نبود عاجز گشتند و همه را معلوم شد که آن فعل خداست و بروزگار عیسی طبیبان
بودند و همه کتب خوانده و حاذق گشته دریغ بردند عیسی بیامد و مرده را زنده کرد تا دیگر
طبیبان از آن عاجز گشتند و معلوم ایشان شد که این از فعل خداست و بایام مصطفی روزگار
فصاحت و شعر و خطب بود پیغامبر بیامد و قران بیاورد تا همه فصحای عرب و ارباب خطب بود
و منشیان رسایل جمع شدند و رایها کردند و خاطرها بهم آوردند که مگر یک آیت چنین بیاورند

هرچند بیشتر اندیشه کردند عاجزتر بودند و هرچند بیشتر رنج بردند خیره‌تر گشتند تا معلوم شد
که این سخن خداست عزّ اسمهٗ نه سخن مخلوقان انکه تا موسی زنده بود عصا قایم بود چون موسی
درگذشت عصا باطل شد فعل وی نیست گشت و تا عیسی بدنیا بود فعل وی قایم بود چون وی را
باسمان بردند ان فعل وی نیست شد این قران تا محمد زنده بود معجزه بود اکنون وی از دنیا
برفت این کتاب معجزاست و تا قیامت همچنان معجزاست وَعَلَى مَرِّ الأَیَّامِ خلق از ایراد
مثلش عاجزاست و در نص کتاب تحدی مسطور است فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ فَأْتُوا بِعَشْرِ
سُوَرٍ مِثْلِهِ و بر عجز ایشان کتاب ناطق است لَا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیرًا
چون کار بدین جمله بود بدانستیم که این نه سخن مخلوقست از تلقاء وحی است وَامّا انچه گفت که
مرا بنر پس یاری کردند آن بود که چون فتح مکه بود عرب همه اندیشه کردند که محمد حرم گرفت
و مکه گشاد اکنون کس را با شمشیر وی طاقت نباشد ترس در دلها ایشان افتاد گردن
نهادند و روی در اسلام آوردند چنانکه ایزد گفت وَرَأَیْتَ النَّاسَ یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللهِ
أَفْوَاجًا نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَأُهْلِکَتْ عَادٌ بِالدَّبُورِ مرا یاری کردند
بباد صبا و عاد را هلاک کردند بباد دبور بدانکه چون روی در قبله کنی ان باد که بروی زند صبا
بود وانکه از دست راست اید شمال باشد وانکه از دست چپ اید جنوب بود وانکه از قفا اید دبور بود
واما قصهٔ باد صبا و یاوری او بادی بغزا بود روز خندق بود وان کتاب نه جای آنست که

از قصه گویند مرا باید در تفسیر نگرد در سورة الاحزاب وان باد که عاد را بوی هلاک
کردند دبور بود یَعْجَبُ رَبُّكَ مِنَ الشَّابِّ لَیْسَتْ لَهُ صَبْوَةٌ عجب دارد خدای
تو از جوانی که جوانی کرده نباشد از خدای عجب داشتن نبود که عجب داشتن ثمرهٔ خیرگی است
و بر خدای تعالی خیرگی روا نیست لیکن چون چنین جای باشد یعنی پسند باشد و رضا یعنی که
خدای نیک پسندد جوانی را که جوانی نکرده باشد و گفته اند که جوانی که پیری کند فرشته باشد
و پیری که جوانی کند دیوی باشد کَمَا تَکُونُونَ یُوَلَّى عَلَیْکُمْ چنانکه شما باشید
بر شما باشند والیان شما یعنی که اگر کردار شما نیک باشد والیان شما نیک باشند و اگر بد باشد
والیان که بر شما باشند بر وفق کردار شما باشند و جای دیگر گفت أَعْمَالُکُمْ عُمَّالُکُمْ فَإِنْ حَسُنَتْ
أَعْمَالُکُمْ صَلُحَتْ عُمَّالُکُمْ گفت کردار شما کاردار شماست اگر کردار شما نیکو بود کاردار شما بصلاح باشد
و حسن بصری گوید رحمة الله علیه اگر من بشب خطا بکنم بامداد در خوی اسب من پیدا بود یُبْعَثُ
النَّاسُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ عَلَى نِیَّاتِهِمْ روز قیامت مردم را بر نیتهای ایشان برانگیزانند
بدانکه ادمی را سیرتست و سریرت سیرت نظاره گاه خلقست و سریرت نظاره گاه حق است
اگر حق از سر وی نیکی میداند ویرا سود است و پیغامبر گوید رُبَّ قَتِیلٍ بَیْنَ الصَّفَّیْنِ اللهُ أَعْلَمُ
بِنِیَّتِهِ چند کشته است میان دو صف که خدا داناترست بنیت وی یُبْعَثُ شَاهِدُ
الزُّورِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مُولِغًا لِسَانَهُ فِی النَّارِ برانگیزانند گواهی دهندهٔ

بدروغ را روز قیامت زبان در آتش زنان یعنی چنانکه سگ در آب زند و پیغامبر
جای دیگر گوید که مرا شب معراج بقاب قوسین سوگند دادند که روز قیامت شفاعت نکنم
کسی را که گواهی دهد بدروغ رَحِمَ اللهُ امرأً اَصْلَحَ مِنْ لِسَانِهِ خدای بران
مرد رحمت کناد که زبان را بصلاح آرد یعنی که لغت و نحو بیاموزد تا سخن راست گوید
بدانکه آرایش مرد و حلیت او زبانست باید که باشد و این خبر تحریص است و ندب اهل
علم و اصحاب فضل را که زبان بعربیت راست کنند و نحو و اعراب بیاموزند که احمد بن سلم
گوید که چهار هزار هزینه کردم باموختن لغت و نحو و بعد از ان چهار هزار دینار دیگر خرج کردم
بر حدیث پیغامبر کاشکی انچه بر حدیث هزینه کردم باموختن لغت و نحو کرده بودمی و دیگر گفته اند
اَلْاَدَبُ مَطِیَّةُ کُلِّ عِلْمٍ ادب چهار پای همه علمی است انچه او را بار بر نهند مطیه خوانند رَحِمَ اللهُ
عَبْدًا قَالَ فَغَنِمَ اَوْ سَکَتَ فَسَلِمَ گفت خدای بیامرزاد ان بنده را که گوید
تا غنیمت یابد یا خاموش باشد تا بسلامت بود یعنی آنچه گوید از ان گوید که او را فایده باشد
تا بسلامت بود و گفته اند مَا اَحَدٌ اَحَقُّ بِطُولِ السِّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ وَطَعْنُ السِّنَانِ اَهْوَنُ مِنْ طَعْنِ
اللِّسَانِ رَحِمَ اللهُ الْمُتَخَلِّلِیْنَ مِنْ اُمَّتِیْ فِی الْوُضُوْءِ وَالطَّعَامِ خدای بیامرزاد
خلال کنندگان را از امت من در دست و روی شستن و در طعام خوردن و در معنی خلال انگشتان در
وضو و رسول گفت خَلِّلُوا بَیْنَ اَصَابِعِکُمْ قَبْلَ اَنْ تُخَلِّلَهَا النَّارُ گفت میان انگشتان را خلال کنید

پیش از انکه آتش خلال کند و اما خلال طعام ندب شرعی نیست ندب شفقت است که دندانرا
سود دارد چنانکه گفت مَنِ اسْتَعْمَلَ الْخَشَبَتَیْنِ لَا یَحْتَاجُ اِلَی الْقَلْعِ هر که دو چوب را بکار دارد
بدندان کندن محتاج نباشد و این دو چوب یکی مسواک است و یکی خلال زیرا که خلال میان
دندانرا پاک کند و مسواک روی دندانرا اَبَی اللهُ اَنْ یَرْزُقَ عَبْدَهُ اِلَّا مِنْ حَیْثُ
لَا یَعْلَمُ نخواهد خدای که روزی دهد بنده خویش را مگر از انجا که نداند یعنی کسی را میدهد
یعنی که چون تو همت خویش در خدمت خدای هزینه داری خدای تعالی نگذارد که تو بعضی
از ان همت در طلب روزی هزینه کنی خود انچه آن تست بی تکلف تواند طلب وی بتو رساند
و در رنج بر خاطر تو ببیند چون خاطر همه بخدمت وی مشغول داری مشغول بودن تو بطلب روزی
از تو کفایت کند و مشهورست که از مشایخ دین چون ابرهیم خواص و غیره ببادیه رفتندی
بی زاد و راحله و بی رفیق و همراه و کس ندانست که ایشان از کجا میخورند چنانکه روزی بوتراب
نخشبی را پرسیدند که تو درین بادیه چه میخوردی گفت انچه در مطبخ ملوک باشد کَادَ الْفَقْرُ
اَنْ یَکُوْنَ کُفْرًا وَکَادَ الْحَسَدُ اَنْ یَغْلِبَ الْقَدَرَ گفت درویشی خواست
که کفر باشد و حسد خواست که قدر را چیره شود ظاهر این خبر ذم درویشی است و باطن وی
ستایش وی است ظاهرش آنست یعنی که فقر خواست که کفر باشد یعنی که چندان صفات نامحمود
در فقر جمع شد که خواست که کفر گردد و باطنش ستایش است که گفت خواست که کفر گردد و نگشت

درست شد که نفور کفرات ضد کفر است که گفت خواست که کفر گردد و ضد کفر ایمان باشد
پس چون بحقیقت بنگری بدان پرستش است و اما انجه گفت کَادَ الحَسَدُ اَن يَغلِبَ القَدَرَ یعنی که
حسود را حسد بجای بکشد که تمنی کند که کاشکی مرا طاقت بودی که ان خبر که محمود مرا تقدیر کرده اند
من از وی بگردانیدمی خَصَّ البَلَاءُ بِمَن عَرَفَ النَّاسَ وَعَاشَ فِيهِم مَن لَم
يَعرِفهُم بلا مخصوص است بدان کس که مردمان را شناسد و بزید میان ایشان انکس که
ایشان را نشناسد بمود پیغامبر اندرین لفظ که مخالطت و صحبت مردمان همه رنج است و آسان
انکس که زید که بیامیزد و آن بلا که گفت آنست که چون مردمان را شناسی اگر خواهی که خوی تو گیرند
عیش تباه شود که نگیرند و تو برنج بمانی و اگر تو بخوی ایشان روی دین تباه گردد و تو نکوهیده بمانی
و هرون الرشید عبد الرزاق صنعانی را گفت که کسی بنگر که با ما صحبت کند و ما را نصیحت کند
عبد الرزاق گفت مردم دو است یکی آنست که آخرت جوید و دوم آنست که دنیا جوید انکه
طالب آخرت است با تو صحبت نکند و انکه طالب دنیاست تو را نصیحت نکند يُطبَعُ المُؤمِنُ
عَلَى كُلِّ خُلُقٍ لَيسَ الخِيَانَةَ وَالكِذبَ خوی کند مردم مؤمن را بر همه
چیز جز دروغ و خیانت و نفی کرد پیغامبر دروغ و خیانت از مؤمن درست شد که هر شخصی که از و دروغ
و خیانت ظاهر شد در ان شخص ایمان نیست و پیغامبر را پرسیدند که مؤمن زنا کند گفت باشد که
کند گفتند دزدی کند گفت باشد که کند گفتند دروغ گوید گفت نه نگوید و خدای تعالی گوید اِنَّمَا يَفتَرِي

الكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤمِنُونَ بِالآخِرَةِ الآيه دروغ گفتن علامت بی ایمانی کرد و فرق میان خیانت
و دروغ آنست که دروغ خیانت زبانست و خیانت فعل است و باز گفته اند که هر دو یکیست و معنیش
ناراستی است انکه گاهی بدل باشد تا نفاقش گویند و گاهی بدست باشد تا دزدیش گویند و گاهی بزبان
باشد تا دروغش گویند و گاهی بفعل باشد تا خیانت گویندش تَبنُونَ مَا لَا تَسكُنُونَ
وَتَجمَعُونَ مَا لَا تَأكُلُونَ وَتَأمُلُونَ مَا لَا تُدرِكُونَ كَم مِن مُستَقبِلٍ
يَومًا لَا يَستَكمِلُهُ وَمُنتَظِرٍ غَدًا لَا يَبلُغُهُ گفت میکنید از اکه در وی نیارامید
و بهم می آرید از اکه نخورید و امید میدارید از اکه در وی نرسید بسا کسا که روزش پیش آمد
و بآخر نبرد و فردا را در انتظار بود و بوی نرسید پندی است که پیغامبر داده است امت را و نشان
داده است از ناپایندگی دنیا و بی وفایی وی که بسیار کس در وی بناها بساخت و کسی دیگر نشست
و مال جمع کرد و دیگری بخورد و بحسرتها دل اندبست و بوی نرسید و بس کس که بامداد شادمان بود
و شبانگاه غمناک و شبانگاه خرم بود و بامداد دژم و اینست آیین دنیا و چنین است احوال دنیا
و زنانه دل در وی نه بندد و عاقل بروی اعتماد نکند و زیرکا و را بدست نگیرد چنانکه رسول گفت
که شب معراج ایزد تعالی مرا گفت ای محمد لَا تَعتَقِدِ الدُّنيَا فَإِنِّي لَم أَخلُقكَ لَهَا دل در دنیا مبند که
ترا نه از بهر وی آفریدم پس هر که از خدای تعالی غافل تر بدنیا مشغول تر و هر که انجا آشنا تر رمیده تر
از دنیا مردی حکیم را پرسیدند که مرا می باید که بدانم که بعد از من چگونه باشد گفت همچنانکه بعد از انکس

گریش از تورت عَجِبْتُ لِغَافِلٍ وَلَا يُغْفَلُ عَنْهُ وَعَجِبْتُ لِمُؤَمِّلِ دُنْيَا وَالْمَوْتُ
يَطْلُبُهُ وَعَجِبْتُ لِضَاحِكٍ مِلْءَ فِيهِ وَلَا يَدْرِي أَرَضِيَ اللهُ أَمْ أَسْخَطَهُ
عجب دارم از غافلی که از وی غافل نیستند وعجب دارم از انکه امید دنیا در دل دارد و مرگ در طلب
وی وعجب دارم از انکس که پر دهان بخندد و نداند که خدا از وی خشنود است یا نخشم این سخن است
بزرگ کسی که پیوسته انفاس وحرکات وی می نویسند واجل وی مقدر کرده اند وبکسی داده اند
کر چون اجل این تمام شود جان وی بگیر ویک نفس مهلت مده انکس غافل چرا باشد ونیز کسی
از زبان پیغامبران شنیده ومعاینه برأی العین دید که هر که میزاید می میرد وانچه دارد از وی
ماند دل در دنیا چرا بندد وکسی که دید دنیا از دیگری بروی بماند چرا انداند که از وی بکسی دیگر خواهد
ماندن وازین عجب تر آنست که خوش دل باشد وپر دهان بخندد واو خبر ندارد که خدای تعالی
از وی خشنود است یا نه وعمر بن الخطاب هرگاه که وضو کردی ونماز کردی یا هر طاعتی که بودی چون
از طاعت فارغ شدی بلرزه افتادی وزار زار بر امدی لَعَلَّكَ غَضْبَانُ وَلَسْتُ بِعَالِمٍ
سَلَامٌ عَلَى الدَّارَيْنِ إِنْ كُنْتَ رَاضِيًا گفت مگر تو خشمناک باشی ومن ندانم هر دو جهان بدرود
باد چون تو خشنودی يَا عَجَبًا كُلَّ الْعَجَبِ لِلْمُصَدِّقِ بِدَارِ الْخُلُودِ وَهُوَ يَسْعَى لِدَارِ
الْغُرُورِ عجب همه عجب از انکس که باور کرده است که سرای جاوید هست وانکه تکاپوی کند
از بهر سرای فریب یعنی کسی که داند که آخرت هست از بهر دنیا رنج برد و بدانکه بقدر ایمان مرد

باخرت نفورش باشد از دنیا وبقدر رغبت در آخرت حرص باشد بر دنیا وهر کرا اعتقاد درست تر
باشد دست وی از جمع دنیا کوتاه تر باشد واز بزرگان دین شنیده که دست از لذات دنیا
بشستند وزینت اورا بگوشه افگندند وهمه بر جمع دنیا قادر بودند وبعضی اصحاب املاک بودند
وبعضی اهل فضل بودند وبعضی پیشه کار وبعضی ملوک وابنای ملوک بودند ونه از ابلهی بود ونه از عجز
بلکه بدیده توفیق فنای دنیا وبقای آخرت بشناختند دل از فانی ببریدند ودر باقی بپیوستند
واز مشغله دنیا برستند عَجَبًا لِلْمُؤْمِنِ فَوَاللهِ لَا يَقْضِي اللهُ لِلْمُؤْمِنِ لَهُ قَضَاءً
إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ عجب از مومن که والله که خدای تعالی از بهر وی قضایی نکند الا که خیر وی
دران باشد ان که گفت عجب از مومن یعنی که بقضاء خدای تعالی خرسند چرا نباشد ورضا چرا ندهد
که هیچ قضا نبود الا که خیر وی دران باشد پس اشارت میکند رسول بمومن که باید که پیوسته
بقضا راضی باشد که گفته اند که بقضا رضا دادن بندگی است وخشنودی حق جستن خدمت است
اگر خدمت نکنی باری بندگی را دست مدار وبعضی از مشایخ گفته که خدای تعالی همان میخواهد که
من میخواهم زیرا که من همه آن میخواهم که او میخواهد اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَلَا يَزْدَادُ
النَّاسُ عَلَى الدُّنْيَا إِلَّا حِرْصًا وَلَا يَزْدَادُ مِنْهُمْ إِلَّا بُعْدًا نزدیک گشت
قیامت ومردمان را زیادت نمی باشد الا حرص بر دنیا ودنیا را زیادت نمی باشد الا دوری از
مردم واز علامت قیامت آنست که رنج مردم بیفزاید وبرکات بکاهد وعادت دنیا خود اینست

که هر که او را جوینده تر باشد از وی محروم تر ماند و پیغامبر دنیا را بسایه مانند کرد بعضی گفتند
که از قبل آن گفت که سایه پاینده نبود و بعضی گفتند که بسایه مانند از بهر آن کرد که سایه را
صفت آنست که بران کس که رود که از پیش وی رود اگر کسی سوی وی رود وی از پیش وی
رود و اگر کسی از پس وی رود وی از پس وی رود يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَيَشِبُّ
فِيهِ اثْنَتَانِ الْحِرْصُ عَلَى الْمَالِ وَالْحِرْصُ عَلَى الْعُمُرِ آدمی پیر شود دو چیز
از وی جوان باشد حرص بر مال و حرص بر زندگانی اندر خبرست که انگه که ایزد تعالی گل آدم بیافرید
حرص و امل در وی سرشت همچنانکه خمیر کنند تخمها دران خمیر کنند انگه از ان خمیر قرصها کنند
هیچ قرصی نباشد که از ان تخم در وی نباشد لیکن جای کمتر باشد و جای بیشتر همچنین در گل آدم
حرص و امل سرشت و فرزندان وی همچون قرصها اند از خمیر و هیچ کالبد نیست که در وی حرص و امل
نیست لیکن در تنی بیشترست و در تنی کمترست جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ
إِلَيْهَا وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا آفریده اند دلها را بر دوستی آنکس که وی نیکو کند و بر
دشمنی آنکس که با وی زشتی کند بدانکه دلها را بروی نیکو و آواز خوش و هر هنری زیادت
که در خلقت آدمی باشد چون خوی خوش و ظرف و شجاعت و آنچه بدین ماند میل نباشد
دوستی جز باحسان که از کسی بکسی رسد پیدا نشود اندر دل و بدی بخلاف این و این اخبار
عشاق که در اشعار گفته اند و شبها بیدار بوده اند و دریا با نهاخته اند و بعضی دران بمردند آن

دوستی نیست آن میلی شهوتی ست که علی الوف از دوستی میخوانند اما دوستی بحقیقت آنست
که نیکوی نخست در دل پیدا میشود و بتن می آید به نیکوی دوستی زیادت میگردد تا انگه که دل بطوع
بنده محبوب محسن گردد چنانکه گفت الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ جَفَّ الْقَلَمُ
بِالشَّقِيِّ وَالسَّعِيدِ گفت خشک شد قلم به بدبختی و نیکبختی یعنی که بنشت بدبختی بدبختان و نیک
بختی نیک بختان و این شقی و سعید اینجا بتوانگری و درویشی نیست بطاعت و معصیت نیست
سرانجام دینی است و هر دو نهانی است بدر مرگ پیدا شود یکی همه عمر فاسق است یا کافر سرانجام
سعادت ازلی دست وی بگیرد تا در دام ماند وَفَرَغَ اللهُ مِنْ أَرْبَعٍ مِنَ الْخَلْقِ
وَالْخُلُقِ وَالرِّزْقِ وَالْأَجَلِ خدای فارغ شد از چهار چیز از آفریدن و از خوی
و اجل و روزی بدانکه فراغت از خدای روا نیست زیرا که فراغت از اشغال باشد بر خدای
مشغول گشتن بکار روا نیست لکن معنیش آنست که تمام کرد و مقدر کرد اینک و بوی قضا راند
یکی آفرینش نیکوی و زشتی و درازی و کوتاهی و دوم خلق خوش خوی و بدخویی و سیم اجل درازی
عمر و کوتاهی عمر و چهارم روزی توانگری و درویشی و نزد اصحاب اصول از اهل سنت و جماعت
توانگری روزی نیست زیرا که ملک روزی نباشد روزی آن قدر باشد که بخورد تا قوت آن بتن
برسد فَرَغَ اللهُ إِلَى كُلِّ عَبْدٍ مِنْ خَمْسٍ مِنْ عَمَلِهِ وَأَجَلِهِ وَأَثَرِهِ وَمَضْجَعِهِ
وَرِزْقِهِ لَا يَتَعَدَّاهُنَّ عَبْدٌ و فارغ شد خدای تعالی در کار بنده از پنج چیز

از کردارش و انجامش و انچه کرده باشد و کند از خیر و شر و خفض کاهش و روزیش نکذرد
ازین جمله هیچ بندهٔ پیدا کرد رسول فرمود که غم پنج چیز نخورند که ایزد تعالی قضا راند و تقدیر کرد
از بندکان هرچه کنند و زندکانی و مرگ و نیک و بد ایشان و سکون و حرکت ایشان را
چنانکه بنده بجلدی زیادت نکند و بکاهلی کم نکند واندر خبری دیگر آورده اند که رسول گفت
عَجِبْتُ لِمَنْ اَيْقَنَ الْقَدَرَ كَيْفَ يَحْزَنُ نشگفت از انکه یقین داند بقدر انکه اندوه خورد و گویند
مَنْ حَمَلَ الْاَمْرَ عَلَى الْقَضَاءِ اِسْتَرَاحَ هر که کار را بر قضا نهاد برآسود جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا اَنْتَ
لَاقٍ قلم رفت بانچه تو خواهی دیدن بدانکه انچه بودنی است در حق هر کسی جداگانه نبشته آمده است
پس هر کرا ایمان بدین درست آمد دلش از هر مشغلهٔ خالی شد و چند هنر در وی پیدا گشت از حلم
و شجاعت و سخا و علی بن ابی طالب گوید که اگر مردمان را بقدر ایمان بودی چنانکه مراست همه جهان
بسخاوت و شجاعت چون من بودندی و امیر المؤمنین علی این سخن ازان گفت که هر که اعتماد کند
درویشی و توانگری خدای دهد مال را نزد وی هیچ مقدار نباشد و هر که داند که مرگ باجل است
اورا از دشمن روی کردانیدن نباشد تَجِدُونَ مِنْ شَرِّ النَّاسِ ذَا الْوَجْهَيْنِ
الَّذِي يَاْتِي هٰؤُلَاءِ بِوَجْهٍ وَهٰؤُلَاءِ بِوَجْهٍ باید از بدترین مردمان دوری
انکه بدین گروه بروی آید و بدان گروه بروی یعنی که از بترین مردمان بعضی آنست که چنین باشد
سبب این خبر آن بود که میان اوس و خزرج عداوتی بود از قدیم از جاهلیت ببرکت اسلام

دوست گشتند چنانکه گفت اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَاَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ اِخْوَانًا و بعد آن
حربی افتاد میان ایشان بسبب پیغامبر و قصه در تفسیر بیاید و ایزد تعالی این آیت فرستاد
و بصلح آمدند که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ فَاَصْلِحُوا بَيْنَ اَخَوَيْكُمْ و آیت بیشترین که وَاِنْ طَائِفَتَانِ الآية
انکه مردی بود از جملهٔ منافقان خواستی که آن عداوت تازه کرداند فساد اسلام را بازپس رفتی
و سخن گفتی و بخزرج آمدی و سخن گفتی پیغامبر این خبر بگفت لکن عَلَى الْعُمُومِ است يَذْهَبُ
الصَّالِحُونَ اَسْلَافًا الْاَوَّلُ فَالْاَوَّلُ حَتَّى لَا يَبْقَى اِلَّا حُثَالَةٌ كَحُثَالَةِ
التَّمْرِ وَالشَّعِيرِ لَا يُبَالِي اللهُ بِهِمْ نیکان از پیش میروند یکان از پس یک تا نماند الا
خثاله چون خثالهٔ خرما و جو خثاله ردی باشد از هرچیزی لَا يُبَالِي اللهُ بِهِمْ خدا باک ندارد بایشان
یعنی که نه دعای کنند که باجابت نزدیک باشد و نه طاعتی که مقبول باشد و نه معصیتی دارند که
استغفاری کنند تا معفو باشد و این سخن را تاکید آنست که گفت اَلْآخِرُ شَرٌّ هرچه پس‌تر باشد
بدتر باشد يُبْصِرُ اَحَدُكُمُ الْقَذَى فِي عَيْنِ اَخِيهِ وَيَدَعُ الْجِذْعَ فِي عَيْنِهِ
یکی از شما خاشاکی در چشم برادر خویش ببیند و درختی در چشم خویش نه بیند یعنی اندک عیبی از
برادر خویش ببیند و بزرگ عیبی از خویشتن نه بیند و مشایخ گفته اند اَلْوَيْلُ لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُ
النَّاسِ عَنْ عُيُوبِ نَفْسِهِ وَطُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُ نَفْسِهِ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ وای بر انکه عیب
دیگران اورا از عیب وی مشغول دارد و خنک از انکه عیب وی اورا از عیب مردمان مشغول دارد

وابو القسم حکیم گوید ما انصف من ایقن بعیب نفسه فرفق بستره وظن فی عیب غیره

فعنف بهتکه هیچ انصافی نبود از آنکه عیب خویش یقین داند در رفق کند تا بپوشاند

و در عیب دیگران گمان برد جهد کند تا پرده اش بدرد کبرت خیانة ان تحدث

اخاک حدیثا هو لک به مصدق وانت به کاذب بزرگ خیانتی بود که

حدیثی گنی با برادر خویش که وی ترا در آن راست گوی میدارد و تو بدان گفتار دروغ گوی باشی

بدانکه راست گفتن کار خدایست که دروغ بر وی روا نیست و دروغ کار شیطانست که راست

گفتن بر وی روا نیست پس راست گوی لشکر حق است و توابع اوست و دروغ گوی لشکر

شیطان است و تابع اوست و خدای تعالی گفت الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون

کان الحق فیها علی غیرنا وجب وکان الموت فیها علی غیرنا

کتب وکان الذین نشیع من الاموات سفر عما قلیل الینا عائدون

نبوئهم اجداثهم وناکل تراثهم کانا مخلدون بعدهم

قد نسینا کل واعظة وامنا کل جائحة پنداری که حق در دنیا بر جز ما

واجب کردند و پنداری که مرگ در دنیا بر جز ما نبشته اند و پنداری که آنان که ما بجنازهای

ایشان میرویم از مردگان بسفر میروند که زود بما باز گردند ایشان را در گور جای میکنیم

و میراث ایشان میخوریم می پنداریم که بعد ایشان جاوید خواهیم ماندن همه معصیتها

ایمن شدیم بر لفظ پیغامبر مزیدی نیست و این سخن را بتاویل حاجت نیست طوبی

لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وانفق من مال اکتسبه من غیر

معصیة وخالط اهل الفقه والحکمة وجانب الذلة والمعصیة

خنک آن که عیب وی مشغول دارد از عیبهای مردمان و هزینه کند از مالی که بدست آورده باشد

نه از معصیت و صحبت و آمیختگی وی با فقیهان و حکیمان باشد و پرهیز کند از مردمان فرومایه

و اهل فسق اما آنچه گوید طوبی بدانکه طوبی را معانی بسیارست بعضی گفتند که طوبی تانیث

اطیب است و اشتقاقش از طیب است و بعضی گفتند درخت طوبی است و بعضی گفتند

نام بهشت است و خلد وی و آنچه گفت عیب او ورا مشغول دارد از عیب دیگران ابو الحسن

النوری هر بامداد بآینه نگریستی گفتی می ترسم که دوش از شومی گناه من روی من سیاه شده

باشد و آنچه گفت هزینه کند از مالی که بدست آورده باشد نه از معصیت یعنی که آن مال که در سبیل

خدا هزینه کند باید که آن کسب حلال باشد تا مقبول بود و طوبی را مستحق بود و اگر چنین نباشد

هزینهٔ وی مقبول نباشد و چون مقبول نباشد او را طوبی نیست و آنچه گفت وخالط اهل الفقه

والحکمة فقه معرفت احکام حلال و حرامست اهل علم این علم پسندیدند تا از حلال و حرام آگاه باشند

و حکمت نه طب باشد و نه نجوم و نه شعر و نه غیرش حکمت دینی باشد چون نکت مشایخ که در صفات

دل گفته باشند و آنچه گفت پرهیز کند از اهل ذل یعنی مردم فرومایه طبع کم پسنگ نادون

همّتی طبع نکند که دون همّت بخدا راه نیست وانکه گفت وَالْمَعْصِيَةَ یعنی با اهل فسق صحبت نکند
فَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ
وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ
وَلَمْ يَعْدُهَا إِلَى الْبِدْعَةِ طوبی آنکس را که در نفس خویش ذلیل باشد یعنی که
خویشتن را حقیر داند واز کبر وصلف دور بود چنانکه عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ گفت پسر خویش را
بعرفات که ای پسر بحق خداوند این کعبه که درین اهل عرفات از پدر تو بتر بنده نیست وآنچه
گفت وحسنت خلیقته وخوی وی خوش باشد خوش خوی نه خندیدن است ونه خندانیدن لکن
احتمال اذی است وتحمل رنج وعفو کردن گناه وپوشانیدن عیب وآنچه گفت وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ
مِنْ مَالِهِ هزینه کند زیادتی مال معیشت آنست که آنچه از قوت وی وقوت عیال وی زیادت باشد
بصدقه بدهد اذخار نکند وفردا را چیزی ننهد تا خنک باشد ازاکه چنین باشد وآنچه گفت وَأَمْسَكَ
الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ گفتار آنچه از گفتار وی زیادت باشد بازگیرد یعنی که آن کند که ازان ناگزیر باشد
وآنچه از خوردن زیادت آید بدهد وآنچه گفت وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يَعْدُهَا إِلَى بِدْعَةٍ سنّت او
فراخ کرد چنانکه ازان ببدعة نگذرد یعنی که بسنت مشغول شود چنانکه ببدعت گفتن فراغت
نیابد طُوبَى لِمَنْ طَابَ كَسْبُهُ وَصَلُحَتْ سَرِيرَتُهُ وَكَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ
وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ خنک ازاکه کسب وی حلال باشد وسرّ وی باصلاح باشد

وعلانیتش ستوده بود وشرّ وی از مردم بازداشته بود والفاظ وی صلی الله علیه وسلم
مهذّب ومرتّب بود تحت گفت خنک ازاکه کسب وی حلال بود وانکه گفت سرّ وی بصلاح بود
یعنی که صلاحیت سرّ از لقمهٔ حلال بود وانکه گفت که ظاهر وی پسندیده بود که ادب ظاهر عنوان
ادب باطن است انکه آنکس که چنین بود رنج وی از مردمان دور گشته بود طُوبَى لِمَنْ عَمِلَ
بِعِلْمِهِ خنک ازاکه داند وکار کند یعنی که بدان علمی که داند کار کند وبانچه گوید کار کند عبدالوز
عدنی گفت که سی سالست که این مرید روزه میدارد از قبل خدای تعالی ومن روزه میدارم
از قبل وی گفتند چون یا شیخ گفت من او را فرمودم که پیوسته روزه دار چون وی روزه
داشت من از خدا شرم داشتم که او بگفتار من روزه دارد ومن بروز طعام خورم طُوبَى
لِمَنْ هُدِيَ الْإِسْلَامَ وَكَانَ عَيْشُهُ كَفَافًا وَقَنِعَ بِهِ خنک ازاکه مسلمانی
راه نمودندش وزندگانی وی یعنی معیشت وی کفایت بود واو بآن پسنده بود یعنی که
مسلمانی دارد وقوت خویش بیابد وقناعت کند بآن وزیادت بجوید بدانکه سرآمد دولت
آخرت است ودنیا هر که اسلام دارد عزّ آخرت یافته است وهر که قناعت دارد عزّ دنیا یافته است
ابْنَ آدَمَ عِنْدَكَ مَا يَكْفِيكَ وَتَطْلُبُ مَا يُطْغِيكَ ای پسر آدم انچه بکار است
باید بر تو است وتو طلب میکنی ازاکه ترا طاغی کند بدانکه هر رنجی که آدمی را رسد اندر دنیا از
بهر زیادت جستن رسد الّا ازانچه ناچار است زوی خدای تعالی بی رنج بدهد ابْنَ آدَمَ

لا بقلیلٍ تقنع و لا بکثیرٍ تشبع ای پسر آدم نه باندکی پسنده کنی و نه از بسیاری
سیر گردی سبحان الله چه بی انصافیست بندهٔ حقیر با خدای عزیز که از وی خدمت دو روزه
بروزی نخواهد و وی از خدای تعالی بروزی یکساله از پیش رضا ندهد

الباب الرابع

اشفعوا تؤجروا شفاعت کنید که مزد دهندتان و اندر خبرست که پیغامبر
گفت که بهشتی گوید روز قیامت فلان بدنیا شربتی آب دادم را شفاعت من در وی قبول کن بدان
آید که برود و او را از آتش بیرون آورد بیاید و در دوزخ رود و او را بیرون آورد و اندر خبر آمده است
که هر که بحاجت برادر مسلمان رود اگر حاجت روا باشد و اگر نباشد او را عبادت یکساله بدهند روز
روزه و شب بنماز سافروا تصحّوا و تغنموا سفر کنید تا غنیمت یابید و تن درست باشید
یعنی که در سفر معانی است که در حظ نیست که اگر بسفر تجارت شود فایده بود و اگر بزیارت مشایخ
شود فایده بود و اگر حج کند فایده بود و دیگر مردم که اندر سفر باشند بخدای تعالی محتاج بود هر چند که
بحضر نیز محتاج بود احتیاج او بسفر ظاهرتر باشد و نیاز او هر ساعتی تازه تر بود و ما دام دلش
حاضرتر باشد با نجلاب منافع و استدفاع مضار و بنده را حضور دل غنیمتی بزرگ است صوموا
تصحّوا روزه دارید تا تن درستی یابید اندر روزه درستی تن و درستی دین است اما درستی دین
اوّلا ثواب روزه و از ناشایستها باز ماندن سبب تن درستی است که بروزه جوع صادق بحاصل آید
و هر طعامی که بر جوع صادق خورند فایده اش بود چون زیادت نخورد یسّروا و لا تعسّروا

آسان بگیرید و دشوار مگیرید بدانکه این خبر را سببی است و آن آنست که اعرابی بیامد و دست
اندر حلقهٔ کعبه زد و گفت اللهم ارحمنی و محمداً و لا ترحم معنا احداً و اگر برفت و بزاد و بمسجد
کمیز کرد صحابه خواستند که او را بزنند پیغامبر گفت خوار بگیرید و دشوار مگیرید یعنی که بیابانی زیرا
او را که چنین نشاید تا دیگر نکند که بود که نداند پندارد که این میشاید کردن و شما او را بظلم زده
باشید سکّنوا و لا تنفّروا آرام دهید و مرمانید یعنی خبر رحمت از خدای
تعالی خلق را بسیار گویید تا آرام گیرند و ایشان را نومید مکنید تا نرمند و پیغامبر گفته است
لعنة علی المنفّرین گفتند منفّر که باشد یعنی رماننده گفت آنان که بندگان را از خدای تعالی نومید
کنند سدّدوا و قاربوا سداد صواب باشد و مقاربه میان گرفتن باشد
در کارها یعنی صواب طلبید و در کارها میانه گیرید و نیز مقاربه سخن نرم و لطیف باشد یعنی آنچه
گویید بعبارتی نرم و نیکو و لطیف گویید زر غبّاً تزدد حبّاً زیارت پیوسته مکن که تا
دوستی بزیادت باشد و این خبر را سببی هست و آن آنست که ابو هریره بر دیدن پیغامبر حریص
بودی و بیگاه و بگاه آمدی پیغامبر او را این بگفت انگه عایشه گفت یا ابا هریرة اکثرت فی زوره
فلک و دمت فی ذلک فاستقبلک لو کنت ممن تزور غبّاً اکثرت فی قلبه محلّک ابو هریره دل
تنگ شد پیغامبر گفت دائه ما مللنا و لا قللنا و لکن ادّبنا و امه که از وی ملال نگرفتیم و لکن
ادبش آموختیم قیّدها و توکّل بندش بر نه آنگه توکل کن این را سببی هست

وآن آنست که پیغامبر علی را گفت اشتر را چه کردی گفت یا رسول الله توکل بر خدای کردم
یعنی که بی بندش رها کردم پیغامبر گفت بندش بر نه آنگه توکل کن پیغامبر دانست که توکل
بی علاقه بهتر باشد لکن که خدایی آموخت که آنچه در غیب است رفته است خود باشد لکن تو آنچه
شرط کدخدائیست مکن و حکما گفته اند که بلا در خانهٔ بی در و روزن در آید لکن تو در خانه را و روزن را
بند اِبْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ ابتدا بعیال کن این لفظ از آن خبرست که پیغامبر گوید خَیْرُ
الصَّدَقَةِ عَنْ ظَهْرِ غِنىً وَلْيَبْدَأْ أَحَدُكُمْ بِمَنْ تَعُولُ بهتر صدقه آنست از سر کفایت دهی و ابتدا
کنید بعیال یعنی که عیال را بتقصیر مگذارید و صدقه مدهید نخست کفایت ایشان کنید آنگه زیادت
بصدقه دهید و آنکس که از کفایت از عیال زیادت ندارد و صدقه ندهد بکفایت کردن عیال خود
او را ثواب صدقه دهند کان میدهند و پیغامبر میگوید چون کسی بسبب عیال اندیشه کند که من این
فلان یا مقنعهٔ فلان عیال از کجا حاصل کنم بدین اندیشه هفت ساله گناه او را بیامرزند
اُخْبُرْ تَقْلِهِ بیازما تا ملال نگیری شلست یعنی که آدمی را تا نیازمایی پنداری که در او
خیری هست چون بیازمودی و در وی بی انصافی بدیدی و دو زبانی و نفاق در وی بدانستی
خود ملال گیری و آنچه گفت درین لفظ روشن کرد ان شاء الله وَثِقْ بِالنَّاسِ رُوَيْدًا
و اندک اندک با مردمان گستاخ باش و این خبر بر تقدیم و تاخیرست یعنی که اندک اندک
با مردمان گستاخ باش که آنگه که از ما خود ملال گیرد و حکما دیگر گفته اند که اگر دوستی کنی

جای دشمنی بهل و اگر دشمنی کنی جای دوستی بهل و گفته اند هر که در دوستی جای دشمنی بنهد
اسیر دوستان گردد و هر که در دشمنی جای دوستی ننهد بی دوست ماند قَيِّدُوا الْعِلْمَ
بِالْكِتَابَةِ بند کنید علم را بنبشتن یعنی که چون علم را حفظ گرفتید بندش کنید بنبشتن
یعنی که چون کسی صید گرفت اگر غافل شود از دستش بگریزد و اگر بندش کند و نجسپد نگریزد
گر نتواند همچنین چون چیزی حفظ گرفتی چنانست که او را گرفتی چون نگاهش داری و از وی
غافل نباشی باند و ناچارست از وی غافل شدن بخواب و خورد و عشرت و شغلی از اشغال دنیا
پس نبشتی بستی و بسته نتواند رفتن یعنی که اگر از حفظ برود نبشته است دیگر بار بر سر روی بد
آید أَقِلَّ مِنَ الدَّيْنِ تَعِشْ حُرًّا وام کم کن تا آزاد بزئی زیرا که خبری دیگر آمده است
که الدَّيْنُ عُبُودِيَّةٌ فَاخْتَارُوا مَوَالِيَكُمْ وام ستدن بنده شدن است خداوندان خویش را
اختیار کنید و دین را بندگی گفت که از علامات بندگی یکی جراست و وام دار از جر بر خطر است
و از علامات بندگی الزام خداوندست و وام دار از الزام خداوند حق بر خطرست و از علامات
بندگی است که خداوند را بر بنده دست و زبان باشد و وام خدای را بر وام دار دست و زبان
باشد وَأَقِلَّ مِنَ الذُّنُوبِ يَهُنْ عَلَيْكَ الْمَوْتُ گناه کم کن که تا مردن بر تو
آسان باشد معنیش آنست که ترا از مردن بیم نبود چون خویشتن را کم گناه دانی از مردن چرا
ترسی و معنی دیگر محتملست و آن آنست که کم گناه پر طاعت باشد و پر طاعت منتظر ثواب باشد

و ثواب بآن جهان باشد و رسیدن دران جهان مردن است چون بنده بآن جهان
مشتاق بود وطمع ثواب را مردن بروی آسان بود از بهر رسیدن او بثواب دران
جهان وَانْظُرْ فِي اَيِّ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ فَاِنَّ الْعِرْقَ دَسَّاسٌ
بنگر که در کدام اصل نهی فرزند خویش را که رگ دزد پنهان بود بدانکه آدمی را همچنانکه نسب
نکوست بحسب نیز نکوست و کرم جانبین بکار باید و نطفهٔ پدر تخم است و شکم مادر زمین و تخم
اگرچه نیکست بزمین بد بزیان شود و از حقوق فرزندان بر مادر و پدر یکی آنست که پدر را
واجبست که حق فرزند نابوده بجوید و تخم از انجا پذیرد که فرزند را عیبی نباشد و بر پدر واجبست
که تخم جای نکند که فردا که فرزند آید نقیصهٔ بوی بازگردد و سفیان ثوری گوید که مردی جوان را
دیدم که پیری را جفا میکرد گفتم ای جوان این مرد را حرمت دار گفت ای شیخ این پدر منست
و حق من هیچ بجای نیاورده است گفتم حق تو چیست گفت از علما شنیدم که حق فرزند
بر پدر آنست که مادر وی را از جای بدست آورد که اصلی بود و او را نام نیکو نهد و پیشهٔ لطیف
آموزد سفیان گفت چنین است جوان گفت پس او مرا نام ضبّ کرده است و حجامی مرا
پیشه آموخته است و مادرم را بصد و سی درم خریده است كُنْ وَرِعًا تَكُنْ اَعْبَدَ النَّاسِ
وَكُنْ قَنِعًا تَكُنْ اَشْكَرَ النَّاسِ وَاَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ
تَكُنْ مُؤْمِنًا وَاَحْسِنْ جِوَارَ مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا پرهیزکار باش

تا عابدترین همه مردمان باشی و بآنچه بود خرسند باش تا شاکرترین همه مردمان باشی و مردمان را
آن دوست دار که خویشتن را دوست داری تا مؤمن باشی و همسایگی نیکو کن با آن کسی که
با تو همسایگی کند تا مسلمان باشی بدانکه اگر بروز روزه داری و بشب نماز کنی که ورع نداری
هیچ عبادتی نداری و اگر ده هزار دینار داری که بشکر آن نپردازی مادام که در دل
خرسندی نداری و تا بر مردمان آن نخواهی که بخویشتن مومن نباشی و تا بر همسایه مشفق
و مهربان نباشی مسلمان نباشی زیرا که لقمهٔ حرام از عبادت منع کند و دل سیاه کند
و بر دیگر معصیتها دلیر کند و دل سخت تر دارد و حرص مال بانچه باشد شاد ندارد و شکر گذاری کنی
زیرا که بنده چون بآن اندک که دارد خرسند و قانع باشد بهتر بود از مال دار بحرص و
ناسپاس و چون بر مردمان آن خواهی که بخویشتن مؤمن نباشی که خدای تعالی گفت اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
اِخْوَةٌ و چون بمؤمنان نیکی نخواهی برادر ایشان نباشی و چون برادر ایشان نباشی مؤمن
نباشی و نام مسلمانی به نیکوی کردن با همسایه باز بست چون با همسایه نیک نباشی مسلمان
نباشی يَا اَبَا هُرَيْرَةَ اَحْسِنْ جِوَارَ مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا وَاَحْسِنْ
مُصَاحَبَةَ مَنْ صَاحَبَكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا وَاعْمَلْ بِفَرَائِضِ اللّٰهِ تَكُنْ عَابِدًا
وَارْضَ بِقَسْمِ اللّٰهِ تَكُنْ زَاهِدًا ابو هریره یعنی پدر گربک و هره گربه را گویند پس
بو هریره آن بود که ای پدر گربک و معنی این خبر آنست که بحث نخست رفت وَازْهَدْ

في الدنيا يحبك الله وازهد فيما ايدي الناس يحبك
الناس میل از دنیا بستان یا خدای ترا دوست دارد و میل از انچه در دست
مردمانست بستان تا مردمان ترا دوست دارند بدانکه جون مرد طمع از جیز کسان
بریده دارد مردمان اورا دوست دارند زیرا که مردمان مال را دوست دارند جون کسی
در محبوب ایشان با ایشان مزاحمت نکند اورا دوست دارند و این از بخل و دنائت
تهمت باشد اما انجه کفت میل ز دنیا بستان تا خدای ترا دوست دارد این بخلاف
خلق است زیرا که خدای تعالی بدین ترا دوست ازان دارد که خدای ازاد دشمن دارد
و دشمنی حق تعالی دنیا را سبب آنست که او ترا از حق مشغول میدارد پس خدای تعالی از دوستی
که دارد که تو همه اورا باشی جیزی را که ترا ازو باز دارد دشمن دارد كن في الدنيا
كانك غريب او كانك عابر سبيل در دنیا چنان باش که تو غریبی
یا چنانکه راه کذری بدانکه مردم عام اند و خاص عام آنست که باید که در دنیا جون غریب
باشد زیرا که غریب در شهر خانه نخرد بکرابه کیرد و زن نخواهد پرستار خرد جشم بر کاروان دارد
تا برود و خاص جون راه کذری باشد نه خانه خرد و نه بکرابه کیرد و نه زن خواهد و نه پرستار خرد
و نه کاروان ازا جشم دارد ازین در درآید و ازان دیکر بیرون رود وعد نفسك
من اصحاب القبور خویشتن را از اصحاب کور شمار و بدانکه باید مومن را که بامداد

خویشتن را مرک سکالد و شبانکاه خویشتن را مرک سکالد جون نیت این دارد بمعصیت
نیالاید و بطاعت کراید و پیغامبر کفت این دلها زنک کیرد جنانکه آهن در آب کنند یا رسول الله
جلاء وی جه باشد کفت قران خواندن و مرک یاد داشتن دع ما يريبك الى ما
لا يريبك بکذار انجه ترا در تهمت افکند از بهر انجه ترا در تهمت نیفکند یعنی که دنیا را دست
بدار از بهر آخرت و معنای دیکر متحملست و آن اصلی است اندر شرع که ولا يزال اليقين
بالشك و درین مسایل بسیارست انصر اخاك ظالما او مظلوما
یاوری کن برادر ترا اکر بیدادکر باشد و اکر بیداد رسیده یعنی که انکه بیداد کند اورا یاوری
کن تا اورا از بیداد باز بکشی جون از بیدادش باز کشیدی اورا یاوری کردی که ظلم را
سرانجام بدست و بیداد رسیده را یاوری کن تا بیداد ازو باز داری تا ظالم را یاوری اخر
داده باشی و مظلوم را یاوری این جهانی ارحم من في الارض يرحمك
من في السماء ببخشای برانکه بر زمین است تا رحمت کند بر تو انکه در آسمانست بدانکه
ایزد تعالی منزه است از جای و مکان و جهت و مقر و درین معنی سخن را مجالست مقصود نه
اینست لکن عادت مردم جنین رفته است که جنین کویند و خدای تعالی همین لفظ کفته است وهو الذي
في السماء اله وفي الارض اله وهو و بخبری دیکر آمده است الرحمة في القلب دليل الرحمة من الرب
رحمت اندر دل دلیل باشد برحمت از خدای تعالی اسمح يسمح لك سخاوت کن تا با تو

سخاوت کنند بدانکه گفته اند المکافات فی الطبیعة واجبة واندر خبرست کما تدین تدان چنانکه
کنی مکافات یابی ابو الحسن الواسطی گوید که بجوانی از واسط سوی کوفه میرفتم دو تا نان با خویشتن
داشتم و پارهٔ گوشت بریان فرسنگی سه چهار از واسط برفتم زنی پیش من آمد و گفت تا شهر
چند ماند گفتم چهار فرسنگ گفت وای برمن گفتم چه بوده است گفت عورتم و نان ندارم و گرسنه‌ام
چهار فرسنگ چگونه روم من ان دو تا نان و پارهٔ گوشت بوی دادم بعد سی سال از کوفه بواسط
همی آمدم و نان نداشتم و سخت گرسنه بودم هم بدانجا که رسیدم سواری از واسط پیش آمد
و مرا گفت ای شیخ هیچ خوردهٔ گفتم دو روزست هیچ نخورده ام دست در خریطه کرد دو تا نان
و پارهٔ گوشت بمن داد بستدم و او برفت من پارهٔ نان بخوردم و بخفتم آن پیرزن را بخواب دیدم
که مرا گفتی حق تو بتو رسید گفتم آری بواسط آمدم و تجسس کردم آن سوار که مرا نان داد پسر آن
زن بود که من اورا نان دادم **أَسْبِغِ الْوُضُوءَ يُزَدْ فِي عُمْرِكَ وَسَلِّمْ عَلَى**
أَهْلِ بَيْتِكَ يَكْثُرْ خَيْرُ بَيْتِكَ دست و روی تمام شوی تا عمر تو زیاد
شود و بر خاندان خویش سلام کن تا نیکی ایشان بسیار باشد بدانکه انچه پیغامبر گوید
اگر از دلیلی یابی خود بهترست و اگر نیابی نباید فرمان پیغامبر را متهم داشتن بتقلید
فرمانش باید بردن و خاطر خویش را از دانستن حکمت انش عاجز دانستن زیرا که سخن
پیغامبر عین دلیل باشد بدلیلی دیگر محتاج نباشد **اِسْتَعْفِفْ عَنِ النَّاسِ**

مَا اسْتَطَعْتَ خویشتن را عفیف دار از مردمان چندانکه توانی یعنی که خویشتن را
از مخالطت و صحبت خلق پاک دار که مخالطت خلق جز رنج تن و زیان دین نیست اگر
با ایشان صحبت کنی و با انچه ایشان کنند رضا دهی آمد رنج تن و زیان دین و اگر با
ایشان در انچه کنند مخالفت کنی آمد رنج تن پس از ایشان گزیدن دوری راحت هر دو است
و معنای دیگر محتملست و آن آنست که خویشتن را از حاجت خواستن از خلق عفیف داری
که حاجت خواستن از دو بیرون نیست اگر روا نکنند کم حرمتی و خجالت است و اگر روا کنند
بندگیست **قُلِ الْحَقَّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا** حق بگوی و اگرچه تلخ باشد بعضی از مشایخ را
پرسیدند که مردی چیست گفت حق گفتن هر کرا که باشد و حق پذیرفتن از هر که باشد و عمر عبید
پیش رشید اندر شد گفت یا شیخ کار ما چگونه می بینی عمر گفت مردی می بینم که بنانی سیر میشود
و بدو گز کرباس پوشیده و برندی دو لا بخسپد که شغل عالم بگردن پذیرفته است و مال بندگان
خدای می پستاند بخشم خدای و هزینه میکند برضای خویش این مشغله اورا از مرگ زمانی ند
هرون الرشید بگریست و گفت یا شیخ چاره چیست گفت از دوزخ گریختن و بهشت را
طلب کردن و گوشهٔ مسجدی برین سلطانی اختیار کردن که تا آن بهتر که پس روزی نباشد
که ترا بر جنازه بینند **اِتَّقِ اللَّهَ حَيْثُ مَا كُنْتَ** از خدا بترس هر کجا باشی یعنی هر جا که
باشی باز پس باش اگر طاعت کنی باید که هنری که نباید که بپذیرند و اگر معصیت کنی می ترس که مگر

بیامرزند و پیغامبر گفت هرجای که بنده است زیر نظر خداوندست و بهر کاری که میکند خدای
تعالی بوی نگرانست چنانکه گفت الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وگفت وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ پس گفت
هرجا که هستی بی ترس مباش مبادا که بتو نگرد و ترا در معصیت بیند که از تو خشم گیرد نعوذ
بالله از آن وَأَتْبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمْحُهَا و چون معصیتی طاعتی بکن تا آن
معصیت را محو کند و معهودست که نیکی بدی را محو کند و اندر خبرست که نماز آدینه کفارت
گناه هفته بود و روزهٔ ماه رمضان کفارهٔ گناه یکساله بود و پیغامبر گوید هر که پنج نماز نگاه
دارد هر گناهی که میان دو نماز بود محو کند وَخَالِقِ النَّاسَ بِخُلُقٍ حَسَنٍ و با مردمان
بخوی خوش خوش خوی کن که خوی خوش بهترست از هر خصلتی حمیده که مرد را باشد خوش خوی را
حسد نبود و حقد و کینه نبود خوشدل از همه رنج و خصومت رسته بود و خوش خوی البته مستوحش
نگردد و اندر خبرست که بنده بخوی خوش آن بیابد که آنکس که روز بروزه همه سال روزه دارد و شب
کند بُلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلَامِ خویشاوندی پیوسته دارید واگر چه بسلامی
باشد اندر خبرست که پیغامبر گفت صلی الله علیه خدایرا فرشته است زیر عرش نام وی رحم است
پیوسته تسبیح میکند و تسبیح وی آن باشد که میگوید بار خدایا تو پیوند با آنکس که با من بپیوندد
و ببر از آنکس که از من ببرد پس پیغامبر بدین معنی گفت که خویشاوندی پیوسته دارید واگر چه
بسلامی باشد تَهَادُوا تَزْدَادُوا حُبًّا هدیه دهید تا دوستی زیادت شود

تَهَادُوا فَإِنَّهُ يُضْعِفُ الْحُبَّ وَيُذْهِبُ بِغَوَائِلِ الصَّدْرِ هدیه دهید
که هدیه دادن دوستی زیادت کند و دشمنی از دل ببرد تَهَادُوا فَإِنَّ الْهَدِيَّةَ
تُذْهِبُ وَحَرَ الصَّدْرِ تَهَادُوا فَإِنَّ الْهَدِيَّةَ تُذْهِبُ بِالسَّخِيمَةِ
تَهَادُوا وَتَحَابُّوا یکدیگر را هدیه دهید که هدیه کینهٔ دل ببرد یکدیگر را هدیه دهید
که هدیه عداوت ببرد و یکدیگر را هدیه دهید تا یکدیگر را دوست باشید بدانکه آدمی مجبولست
بر دوستی عطا و بخشش و دل را بروی نیکو و آواز خوش و دیگر هنرها آن میل نیست که
بدوستی نیکویی کنند یا او پس ازین معنی گفت که هدیه دهید که هدیه دشمنی ببرد و دوستی
بیارد و بعضی از حکما گفته اند که هزار نقش زشت و خوب اگر بر روی بنگاری در دلها چنان
نگیرد که پیش کسی دهی و گویند که اعمش در مسجد نشسته و شاگردان پیش وی نشسته ابو یوسف
بگذشت اعمش گفت این کیست گفتند ابو یوسف گفت اراح الله المسلمین من شر هذا الظالم
المیشوم گفت مسلمانان را خدای تعالی از شر بپاداد کرد این رستکاری دهاد هم در روز این خبر
با بو یوسف رسید آن شب ورا چهار صد درم بفرستاد و دستی جامه و بامداد بر در مسجد وی
بگذشت اعمش گفت این کیست گفتند ابو یوسف گفت زاده الله فی المسلمین شاه خدای تعالی
در مسلمانان چون وی زیادت کناد شاگردان در گفت و گوی افتادند وی گفت ای فرزندان
مرا ملامت مکنید که مرا دوش چهار صد درم فرستاده است و دستی جامه و مرا دوست خوش

گردانیده که پیغامبر میگوید تنها دو انجابوا هاجروا تورثوا ابناءکم مجدا
از خانه جدا شوید تا فرزندان شما را شرف دهید میراث معنی آنست که آن قبیله خویش زن
مخواهید از بیگانگان خواهید تا قبیلهٔ دیگر فرزندان شما را پناه باشند که قرابت خود قرابت بود
قرابت از بیگانگان قرابتی دیگر بیفزاید و جای دیگر گفت اغتربوا لا تضووا اغربت کنید تا زار
نباشید یعنی که زن از خویشان مخواهید که فرزندان شما نحیف ترکیب باشند اقیلوا
الکرام عثراتهم اقالت کنید کریمان را از خطاها ایشان بفرمود پیغامبر
علیه السلام که کسی که در وی کرم باشد و طبع وی با زادگی و علو همت مقرون بود اگر از وی
خطائی بدید آید از او پوشیده دارید و او را بآن خطا سرزنش مکنید و گفته اند که این کریم آنست که
نفس خویش را از ناشایست عفیف دارد و آنکه اگر از وی خطائی بیاید از او درگذارید و نادیده گیرید
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه نیکوی را از نیکو رویان طلب کنید این نیکو
رویان نه خوب رویانند بل مراد وی صلی الله علیه خداوندان حشمت و قدر و جلالت است چنانکه آن
خبر دیگر گفت من کثر صلاته باللیل حسن وجهه بالنهار یعنی که چون بابن معروف شود میان
مردمان روی تازه و محتشم شود و گفته اند که این نهار روز قیامت است بلغوا عنی
ولو آیة برسانید از من و اگر چه آیتی باشد گفته اند این را سببی است و آن آنست که
از پیغامبر پرسیدند که این قران که از تو می شنویم که میگوی جبرئیل آورده است آنکس را که آنوم

بگوییم که چنین شنیدیم از رسول پیغامبر گفت بلی ولو آیة آری و اگر چه آیتی باشد بعضی از
ایمه گفته اند که نی سبب آنست که پیغامبر مطلقا گفت هرچه از من شنوید باز گوید و روایت
کنید و اگر چه آیتی از قران باشد حدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج
حدیث کنید از بنی اسرائیل و هیچ تاوانی نیست یعنی که از عجایبها که در میان ایشان بوده است
خبر دهید و بر شما تاوانی نیست که عجایبها که از آن بیشتر بود که هرچه گوی دروغ نبود و خداوند
حقیقت گفته اند که رسول صلی الله علیه بدروغ گفتن رخصت ندهد لکن که از بنی اسرائیل سخن گوید
ولا حرج و تاوانی نیست اگر بگوید اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
بپرهیزید از فراست مؤمن که وی بنور خدای تعالی نگرد یعنی که بنور معرفت خدای تعالی نگرد
بدانکه چشم ظاهر را خاشاک زیان دارد و از دیدن اشیاء ظاهر باز دارد و چشم باطن را
از کدورات معصیت و اندیشهٔ فاسد زیان رسد چون ازین معانی پاک تر باشد میان وی و
اندیشهاء دیگران حجاب برداشته تر بود و بقدر استیلاء حق بر دل بنده استیلاء دل بنده
باشد بر اسرار دیگران و انس بن مالک گوید که بروزگار خلافت عثمان بن عفان میرفتم زنی
براه اندر پیش من آمد و من در وی تاملی کردم چون پیش عثمان رفتم گفت ایدخل علی احدکم و اثر
الزنا ظاهر بین عینیه گفتم یا امیر المومنین أوحی الله بعد رسول الله گفت لا ولکن ادلة و بیان
و فراسة و برهان و درین معنی مجال سخن بسیارست لکن شرط این کتاب اختصارست اطناب

احتمال کند اتّقوا الحرام فی البنیان فانّه اساس الخراب

بپرهیزید از حرام در بناها که آن قاعدهٔ خرابی بود بدانکه حرام البته پایدار نباشد نه بنا و نه خزینه
و نه ذخیره روزگاری اید بسر انجام که بی فایده برود و وبال بروی بماند و گویند که عمرو بن اللیث
کوشکی میکرد بنا بیفکند و بشتاب می فرمود درختی بزرگ می بایست که در گوشهٔ آن بنا افکند و حاضر
نبود بان نزدیکی پیرزنی را چوبی بود ازا ببریدند و در بنا انداختند و آن پیرزن میگریست و سالی
چند برین برآمد چون عمرو بن اللیث را بکشتند و آن قصرش بکندند آن پیرزن بیامد و مزدوری
بیاورد و آن چوب بکند و ببرد **اکرموا اولادکم واحسنوا آدابهم**
گرامی دارید فرزندان شما را و ادبشان نیکو در آموزید تاویل ظاهرش اینست و گفته‌اند اکرموا
اولادکم ایشانرا از دست و چشم خویش فرو مهلید تا بسر خویش برنیند واحسنوا آدابهم
و ایشانرا پیشهٔ نیکو بیاموزید یعنی پیشه که بان پیشه مهتران و بزرگان ایشانرا نزدیک خویش دارند
و گفته‌اند اکرموا اولادکم یعنی ایشانرا قرآن بیاموزید تا بقرآن همه جای گرامی باشند واحسنوا
آدابهم ایشانرا علم ادب بیاموزید که شریفترین همه ادبهاست **قولوا خیرا**
تغنموا واسکتوا عن الشر تسلموا نیکو گویید تا غنیمت یابید و از بد خاموش
باشید تا سلامت یابید بدانکه بزبان مرد عزیز شود و هم بزبان ذلیل شود اگر نیک خواهد گفتن
خاموشی شرط نیست و اگر بد خواهد گفتن خاموشی شرط است هر که بد گوید چکی باشد با بانگ بلند

و هر که از نیک خاموش باشد دیوی باشد زبان بریده حسن بن علی براهی میرفت کودکی خوب
روی پیش آمد حسن گفت ای پسر بندهٔ یا آزاد گفت همه جهان بندهٔ اند آزاد آن باشد که او را
آزاد کنی حسن وکیل خویش را بفرمود که بیست هزار درم بهر نجات ایشان با این کودک
تخیروا لنطفکم بگزینید از بهر نطفهای شما یعنی که چون زن خواهید ستوده
و پارسا طلبید تا فرزندان شما میان مردم کم سنگ نبوند گویند که بعضی را از خلفاء بنی عباس
مادر پرستار بوده بود و وی نیز سیاه بود و خشک اندام روزی بگرمابه رفت هنوز غلامان
در نیامده بودند غریبی در گرمابه بود رنجور او را بدید پنداشت که بنده است طاس بوی داد تا
از بهر وی از حوض آب دهد کودک آن طاس بستد و پر آب کرد و بوی داد غلامان در آمدند
و آلت گرمابه آوردند غریب در پای وی افتاد گفت ای بیچاره ترا گناه نیست گناه پدر مراست
که ودیعت جای نهد که نه جای وی باشد **اکثروا من ذکر هادم**
اللذات بسیار یاد کنید از ویران کنندهٔ لذتها یعنی مرگ را بسیار یاد کنید بدانکه
هر که مرگ نصب چشم او باشد پیوسته باستعداد وی مشغول بود و استعداد مرگ نیست الا
خشنودی خدای تعالی جستن و هر که از مرگ غافل تر طاعت بر دل وی گران تر و معصیت
آسان تر و جای دیگر گفت که مؤمن بامداد نباید که امید شبانگاه دارد و نباید که امید فردا دارد
چون چنین بود پیوسته بسامان راه باشد و هر که پیوسته بسامان راه باشد انگه که رود کار وی

برک باشد رَوِّحُوا القُلُوبَ سَاعَةً فَسَاعَةً براحت دارید دلها را
زمان بعد زمان بگفت دلهاء خویش را گفت دلها را یعنی که چندانکه توانید راحت بدلها رسانید
بان وجه که توانید چنانکه جای دیگر گفت فِي كُلِّ كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ و نیز محتملست که دلهاء خویش را
خواهد و معنیش آن باشد که اندیشهٔ دنیا از وی بردارید و کار بقضا باز هلید تا دل از اندیشهٔ
دنیا چونی و چرای برهد چنانکه گفت مَنْ حَمَلَ الأَمْرَ عَلَى القَضَاءِ اسْتَرَاحَ هر که کار بر قضا نهاد آسوده گشت
و معنای دیگر محتملست که دلها را براحت دارید سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ یعنی بر طاعت مواظب باشید
و پیوسته بطاعت مشغول تا پیوسته خوش دل و آسوده طبع باشید چنانکه گفت المُؤْمِنُ مَنْ سَرَّتْهُ
حَسَنَتُهُ مؤمن را نیکی شاد دارد و گفته اند كُلُّ عَاصٍ مُسْتَوْحِشٌ همه گناهکاری مستوحش باشد
اِعْتَمُّوا تَزْدَادُوا حِلْمًا عمامه در بندید تا حلمتان زیادت شود این لفظ هیچ تاویلی
احتمال نمیکند الا بعرف و عادت چنانکه رفته است که عمامهٔ پیران و مهتران و عاقلان دارند
و آیین ایشان سکونت و وقار و بردباری باشد پس پیغامبر بفرمود که عمامه دارید تا از آن
علامت عاقلان و پیران شما را شرم باشد تندی نکنید و اگر کسی بر شما تندی کند شما را از آن
شرم آید از احتمال کنید اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ کار کنید هر کسی را
از بهر آنکه او را آفریدند بر وی خوار گردانیدند معنی این سخن آنست که پیغامبر علیه السلام با جنازه
برفته بود و نشسته بود تا مرده را دفن کنند چوبکی در دست گرفت و بر زمین میزد و می گفت

هیچ کس از شما نیست الا که جای وی پیدا کردند یا در بهشت یا در دوزخ اصحاب گفتند یا رسول الله
ما برین اعتماد کنیم گفت کار می کنید که آن کار که شما را از بهر آن آفریده اند آسان باشد هر که
آنکس را که از بهر بهشت آفریده اند طاعت آسان باشد و این اصلی بزرگ است در شریعت
و جای سخن است لکن این کتاب را شرط اختصار است تَزَوَّجُوا الوَدُودَ الوَلُودَ
فَإِنِّي مُكَاثِرٌ بِكُمُ الأَنْبِيَاءَ زن شوی دوست خواهید و زاینده که من روز
قیامت بشما با پیغامبران فخر آرم و بخبری دیگر آمده است که اهل عرصات صد و بیست صف باشند
هشتاد صف از آن امت من باشند و من بآن کودک نارسیده که از شکم برود بر پیغامبران
فخر کنم و آنچه گفت زن شوی دوست خواهید یعنی تا از دوستی شوی هر گاه که شوی قصد کند وی
بطوع و فرمان بود و نطفهٔ وی نگاه دارد تا فرزند حاصل آید تا مقصود مرد تمام شود
تَسَحَّرُوا فَإِنَّ فِي السُّحُورِ بَرَكَةً سحور خورید که سحور خوردن برکات
یعنی که روزه دار بطمع سحور خوردن برخیزد و وضو کند و دو رکعت نماز کند و تسبیحی و سورتی قرآن
بخواند برکتی باشد و بامداد بروزه قوی تر باشد ضجرتی از گرسنگی بحاصل نشود آن برکتی باشد
اِتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ از آتش بترسید و اگر چه بنیم خرما باشد یعنی
که مظلمه خوار مدارید و مگویید که اندکست که اگر آن اندک است بی فرمانی تو بزرگست و بعضی از
مشایخ را بعد سالی بخواب دیدند پرسیدند که خدای با تو چه کرد گفت چیزکی در دندان من بود

از گاه فروشان طاقی گاه برگرفتم و در دندان کردم و باخود بیردم این سالی بجناب آن باز
داشته بودم و گفته اند اتَّقوا النّارَ وَلَو بِشِقِّ تَمرَةٍ یعنی سایل را رد مکنید و اگرچه بنیم خرما باشد
و دلیل بدین تاویل آنست که بخبری دیگر آمده است وَلَو بِشِقِّ تَمرَةٍ اَو کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ اِتَّقوا
الشُّحَّ فَاِنَّ الشُّحَّ اَهلَکَ مَن کانَ قَبلَکُم از زفتی پرهیز کنید که زفتی هلاک
کرده از آنکه پیش از شما بودند بدانکه بخل سر همه عیبهاست که در مردم باشد و سخاوت سر همه هنرهاست
که در مردم باشد و بخل اگر مال را بدارد دین را بباد دهد و آنچه گفت که بخل هلاک کرد آنان را که پیش
از شما بودند امم گذشته هرکه با سخا بودند یعنی که با یمان آمدند و از برکات سخاوت گناه در گذرانیدند
چنانکه لا تَتَّبِعوا عَثَراتِ الوَجهِ فَاِنَّ اللهَ آخِذٌ بِناصِیَتِهِ کُلَّما عَثَرَ دامَهُ بایمان آمدند از برکت سخاوت
و هرکه بخیل بودند از ایمان محروم ماندند از شومی بخل و بشومی بخل از همه طاعتی باز ماندند و بخیل بحج عبادت
کم بود زیراکه عادت حاجیها چنانست که آنجا صدقه دهند بخل او را از بیم صدقه دادن از حج
باز دارد و بخیل بخل را از روزه باز دارد زیراکه روزه دار را از بهر افطار بقدر طاقت تکلفی
بکند چون روزه ندارد بانچه باید قناعت کند پس بخیل از بیم آن تکلف روزه ندارد و بخیل را
بخل از زکوة دادن باز دارد که از دلش نیاید که مال بکسی دهد و بخیل را بخل از حج باز دارد زیرا
که راه حج سربسر نفقه است و بخیل را بخل از غزا باز دارد و در این باب سخن بسیارست اِستَغنوا
عَنِ النّاسِ وَلَو بِشَوصِ السِّواکِ بی نیازی جوید از مردمان و اگرچه بشوص سواک

باشد و شوص گویند بضم الشین چون شوص گویی آن بالایش سواک باشد که در میان دندانها
بماند و ابو عبید گوید که شوص مصدرست از شاص یَشوصُ شَوصاً و بروایة دیگر وَلَو بِقَضمَةِ سِواکٍ
قضمه آن باشد که مسواک بشکند آن خرده او را قضمه گویند پس پیغامبر بی نیازی فرمود از مردمان
تا باین مقدار اَعرُوا النِّساءَ یَلزَمنَ الحِجالَ زنان را برهنه دارید تا در خانه
بنشینند معنی این نه آنست که زن را برهنه باید داشت لکن ایشان را چنان باید داشتن که جامه
ندارند که ایشان را بطر انگیزاند تا از بطر خواهند که بیرون آیند و آن جامه عرض کنند پس چون ایشان
جامه کم قیمت دارند بمنزلت برهنگان باشند و در خانه بنشینند و هرکه ایشان را جامه قیمتی
باشد از خانه بیرون آیند و آن جامه را عرض کنند اِستَوصوا بِالنِّساءِ خَیراً فَاِنَّهُنَّ
عَوانٍ عِندَکُم وصیت کردن خواهید بزنان بنیکوی که ایشان نزد شما
اسیرانند نیکی کردن فرمود رسول علیه السلام با زنان زیراکه ایشان از جمله ما مَلَکَت اَیمانُکُم اند
و آنچه گفت ایشان اسیرانند نزد شما یعنی که اگر خواهی اسیر از ابداری و اگر خواهی بفروشی و اگر
خواهی بهلی اسیر محکوم حکم تو باشد چون محکوم حکم تو آن خورد که تو اش خورانی و آن پوشد که
تو پوشانی و زن برهمین صفت باشد حَصِّنوا اَموالَکُم بِالزَّکوةِ وَداوُوا
مَرضاکُم بِالصَّدَقَةِ وَاَعِدّوا لِلبَلاءِ الدُّعاءَ حصن کنید مال شما را
بصدقه یعنی که هر سال زکوة وی بدهید تا مال شما از آفت نرسد و داروکنید بیماران شما را

بصدقه دادن و بسازید دعا را از بهر بلا بدانکه هر که بامداد و شبانگاه دعا کند هر بلا که میان
این دو دعا آید بگردد و درین معنی دعاها روایت کرده‌اند بسیار از پیغامبر صلی الله علیه و ازین
مختصر نیست که گوید أعوذ بكلمات الله من شر ما خلق سه کرت و اما صدقه از بهر بیماران اندر
حکایتی آورده‌اند که سایی بیمار بود رنجبانی بر بالین وی رفت گفت داووا مرضاكم بالصدقة او را
گفتند این خبر محمد مکی است و ما بوی منکریم اما نبوتش را منکریم نه حکمتش را وانچه گفت حصنوا اموالكم
بالزكوة في معنیش آنست که مال را در حصن کنید تا ترا باشد هر جا که باشی و چون از مال زکوة بدهی باقی
ترا حلال باشد اگر بر تو بماند ترا حلالست و اگر از تو بستانند به از وی تراست و اگر زکوة ندهی
همه حرام باشد اگر بر تو بماند همه حرام است و اگر از تو بستانند به از وی تو نیست پس زکوة دادن
مال نو آن نو می‌شود اغتنموا الدعاء عند الرقة فانها رحمة الظوا
بيا ذي الجلال والاكرام بغنیمت دارید دعا را بگاه تنگی یعنی پیری که از رحمت
دعاء پیران مغتنم باشد زیرا که باجابت نزدیک‌تر باشد از بهر آن که پیر را آلت معصیت کند باشد
و چون جوانی زایل شده باشد و تنگ دل باشد و خویشتن را برابر چنگال مرگ پابسته بیند همه
روز اندوه زده و غمگین بود و همه شب نالنده درد و سحره ناله باشد لاجرم دعاء وی مستجاب حق
و مغتنم خلق باشد التمسوا الرزق في خبايا الارض روزی طلب کنید اندر
پوشیدنی زمین حث میکند بر کشاورزی از تخم کاری و درخت نشانی زیرا که ازان وجه روزی

طلب کردن حلال‌تر و از دغل پاکتر باشد و نیز آنکس که امید وی بان باشد پیوسته همت وی
متعلق برحمت خدای باشد و اندر خبر است که برکت ده است نه در بازرگانیست و بازرگانی ده است
نه برکات در یکی است و یک برکت در نه و آن یکی برزگریست تفرغوا من هموم الدنيا
ما استطعتم بپردازید از غمهای دنیا چندانکه بتوانید که غم چیزی بردن که پیش از تو بر کس
نماند و پس از تو بر کس نماند وانچه با تو است از وی بر تو نماند و تو بر وی نمانی نه از اقبال باشد و نه
از زیرکی بود و اگر تیمار وی از بهر آن داری تا بدست آید هم محال باشد که آنچه ازان تو است بی تیمار تو
بتو رسد وانچه ازان تو نیست به تیمار تو نرسد و دنیا دوست و خدا دوست بهم روا نباشد
كلوا طعامكم يبارك لكم طعام شما را به پیمایید تا در وی
شما را برکت کنند پیغامبر هر چه در وی صلاح دینی و صلاح دنیاوی و سداد معیشت و حسن
طریقت بود بفرمود و همه بگفت و این ازان جمله است که گفت که دانه که بخانه نهید بکیل نهید وانچه بر گیرید
بکیل بر گیرید تا دانید که چه نهاده آید و چه بر گرفته آید تا رنج تهمت و خصومت برداشته بود و برکه چیزی
آن باشد که از وی رنجی بدل نرسد اطلبوا الفضل عند الرحماء من امتي تعيشوا
في اكنافهم نیکوی نزد رحیمان طلب کنید از امت من تا در پناه ایشان زیید
بدانکه خیر از کس بحاصل نیاید الا بدو معنی یکی مروت طبع و دوم رحمت دل چون کسی از کسی سوالی کرد
مروت طبعش متقاضی و داعی شود که سوالش را اجابت کن بار رحمت دلش گوید که او همچون تو است

کر تو محتاج کشت و بذل سوال مبتلا شد حاجتش و اکر چون این دو نباشد سخا را وجه نماند و کفته اند

اَلْبُخْلُ بِالْمَوْجُودِ مِنْ سُوءِ الظَّنِّ بِالْمَعْبُودِ بخل کردن بانچه داری از ظن بدست بانکه آن داد

اُطْلُبُوا الْخَیْرَ دَهْرَکُمْ وَتَعَرَّضُوا لِنَفَحَاتِ رَحْمَةِ اللّٰهِ فَاِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی

نَفَحَاتٍ مِنْ رَحْمَتِهِ یُصِیبُ بِهَا مَنْ یَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِ طلب کنید نیکی را روزکار

شما و دفعتها، رحمت خدایرا تعرض کنید که خدایرا دفعتهاست از رحمت که بانکس که خواهد برساند

مراد ازین سخن آنست که خدای تعالی رحمت به بندکان میفرستد یکبار پس دیکر و کرت بعد کرت

بانکس که میخواهد مراد ازین سخن آنست که خدای تعالی رحمت بر بندکان خویش میرساند شب و روز

بکاه و بیکاه پس پیغامبر میکوید پیوسته از خدای تعالی نیکو میخواهید و طلب دفعات نیکی وی میکنید

تا مکر بشما برسد و بدانکه بنده را هیچ کناهی نیست بعد از کفر بزرکتر از نومیدی از رحمت خدای تعالی

واکرچه بسیار کناه دارد و این کشتن از مکروی واکرچه طاعت بسیار دارد اِجْمَعُوا

وَضُوءَکُمْ جَمَعَ اللّٰهُ شَمْلَکُمْ فراهم آرید آب دست شما را که خدای تعالی

فراهم آرد جمع شما را بدانکه کبرکان را رسم است که یک یک دست شویند و آب دست ریزند پس

پیغامبر علیه السلام خلاف ایشان امت را فرمود که شما چنان مکنید همه در یک جا دست شوید

انکه بریزند چنانکه اِمْلَاؤُا الطُّسُوسَ وَخَالِفُوا الْمَجُوسَ و وُضو برفع اب دست شستن را کویند و

بنصب آن آب را کویند که از دست فرو دآید و دست و روی نماز و دست شستن پس از طعام

و بعد طعام همه یکی باشد و انچه کفت جمع الله شملکم نه شرط است بلکه دعاست امت را جدا کانه

نَوِّرُوا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ الْاَجْرِ نماز بامداد را بروشنایی کنید که مزد وی

بزرکتر باشد یعنی باخر وقت و این مذهب ابو حنیفه رضی الله عنه است که نماز باخر وقت فاضلتر باشد

یعنی که وجوب وی متاکدتر باشد اکرچه بفوات نزدیکتر باشد و بمذهب شافعی رضی الله عنه

باول وقت فاضلتر باشد که پیغامبر صلی الله علیه کفته است اَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللّٰهِ وَآخِرُ الْوَقْتِ

عَفْوُ اللّٰهِ وعفو نباشد الا از کناه پس معلوم کشت که اول وقت فاضلتر باشد تَمَسَّحُوا

بِالْاَرْضِ فَاِنَّهَا بِکُمْ بَرَّةٌ خویشتن را بزمین در سایید که وی بشما براست یعنی که

بشما بر و بست و این لفظ را دو معنی است یکی کفته اند تمسحوا بالارض یعنی که نماز کنید چنانکه بوقت

سجود پیشانی بر زمین نهند که هیچ حجابی در میانه نباشد و کفته اند تمسحوا بالارض یعنی تیمم بخاک

پاک کنید و اما انچه کفت فانها بکم برة یعنی منها خلقناکم الآیه در خورد او آنست که وی را ازو

آفریدند و در وی خسپید و از وی برخیزید دَعُوا النَّاسَ یَرْزُقِ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ مِنْ

بَعْضٍ بکذارید مردمانرا تا روزی دهد خدای تعالی کروهی را از کروهی حث میکند بر کسب دنیا

و خریدن و بسود باز فروختن و بر کار کردن بمزد و مزد بستدن و بر انچه کسی بنوفروشید و فایده

کیرد و تو باز فروشی و فایده کیری این مند و بست و حلالست و پیغامبر بدست عروة البارقی

دیناری داد که از بهر من کوسفندی بخر شبانکاه آمد و کوسفندی و دیناری پیغامبر داد

پرسید که این چونست گفت یا رسول الله بدیناری دو گوسفند خریدم و هم در وقت
بدیناری فروختم و این یکی گوسفند فایده بود و زر تو آوردم پیغامبر او را دعا کرد اِسْتَعِینُوا
عَلَى أُمُورِكُمْ بِالْكِتْمَانِ اِسْتَعِینُوا عَلَى اِنْجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ
لَهَا یاری خواهید بر کارها شما به پنهان کردن که خدای و معیشت کردن می آموزد امت را
تا کاری که کنند راز خویش از مردم نهان دارند و این که میگوید بالکتمان پنهانی کار پنهان
نتوان کرد لکن میگوید که شغل خویش را یاری دهید از نهان داشتن یعنی که چون راز نهان داری
کار تو بصلاح آید و بان خبر دیگر میگوید یاوری خواهید بروائی حاجتها پنهانی ولقمن پسر خویش را
گفت هر گاه که دل تو راز تو نگاه ندارد اگر دیگری راز تو نگاه ندارد عجب مدار و آنکه در مثل گفته اند
که هر سری که از میان دو کس بیرون شود پراکنده شود یعنی دو لب نه دو تن اِلْتَمِسُوا الْجَارَ
قَبْلَ شِرَى الدَّارِ وَالرَّفِیقَ قَبْلَ الطَّرِیقِ همسایه طلب کنید پیش از سرا خریدن
و همراه طلب کنید پیش از راه رفتن بدانکه زن بهتر قیمت گیرد و زن بشنوی و سخن یعنی و نیکوی و دت کالا
و انگشتری بنگین و سرا بهمسایه و این سخن افلاطونست انکه گفت هر زنی که مهرش نیست طلسمی است
و هر زنی که شویش نیست مادیانیست و هر سخنی که معنیش نیست بانگیست و هر نیکوی که حلاوتش نیست
نقشی است و هر انگشتری که نگینش نیست حلقه است و هر خانه که همسایهٔ نیست رباطی است و اما
رفیق پیش از راه رفتن بدلیل حاجت نیست که بحکم ضرورت مسافر را از رفیق ناگزیرست نَكَاوُو

فَاِنَّ الَّذِی اَنْزَلَ الدَّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ داروکنید که آنکس که درد فرستاد دارو
نیز فرستاد بدانکه پیغامبر بدو زبان سخن گفت با عام چنانکه سزای ایشان بود و با خاص چنانکه
سزای ایشان بود با عام گفت درد را دارو کنید و از بهر خاص گفت اَنَا وَاَتْقِیَاءُ اُمَّتِی بُرَآءُ مِنَ التَّكَلُّفِ
وَالشِّرْكِ من و پرهیزکاران امت من از شرک بیزاریم یعنی که زیان کنند و سود کنند جز خدای
کس اندانیم اُحْثُوا فِی وُجُوهِ الْمَدَّاحِینَ التُّرَابَ خاک در روی مدح
کنندگان افشانید و این از بهر آن گفت که گر کسی را بستاید زیادت از آن بستاید که بوی
بود ممدوح بآن شاد باشد و در آن آیت آمد که خدای تعالی گفت وَیُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوا
الآیه دوست دارند که ایشان را آن گویند که در ایشان نبود و مپندار که ایشان از آتش برهند و نیز
مفهوم خطاب چنان مینماید که اگر کسی کسی را نماند که عادت وی مردم ستای نبود در خبر نیاید زیرا
که رسول مداحین گفت نه مادحین و مادح آن باشد که ستایش کم کند و مداح اینجا تاجر را خواهد که
بکاه خویش را بستاید بکاه فروختن و نکوهد بکاه خریدن اَحْسِنُوا اِذَا وُلِّیتُمْ وَاعْفُوا
عَمَّا مَلَكْتُمْ نیکوی کنید چون ولایت یابید و عفو کنید از آنچه بروی قادر شوید پرسیدند که
مَا الْفَائِدَةُ مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ قَالَ الْاِحْسَانُ اِلَى الْاِخْوَانِ از عمل سلطان فایده چه باشد گفت نیکوی کردن
با برادران که عمل سلطان زائل باشد و آن نعمت که از آنجا اندوخته بود بر رود و نماند لکن منت بر مردمان
بماند و اما عفو کردن آن کهتران بشرح حاجت ندارد و این کتاب را شرط اختصارست و اگر نه بسیار

حکایتها گفته آمدی گویند که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در خیمه بود بنده‌ء را بانگ زد جواب
نداد علی از خیمه بیرون آمد بنده را دید گفت بانگ نشنیدی گفت بلی گفت چرا جواب ندادی گفت تا تو
خشم گیری گفت ای پسر اگر تو خشم من جویی من رضا تو جویم برو که ترا آزاد کردم اَطْعِمُوا
طَعَامَکُمُ الْاَتْقِیَاءَ وَاَوْلُوا مَعْرُوفَکُمُ الْمُؤْمِنِینَ طعام شما را پرهیزکاران
دهید و نیکویی شما با مؤمنان کنید طعام بپرهیزکاران دادن دلیل است بر آن که طعام تو حلالست
زیرا که چون پرهیزکاران مهمانی کنند درست شد که خدای تعالی حرام بپرهیزکاران ندهد و آنچه گفت
نیکویی با مؤمنان کنید زیرا که با مومن نیکویی کردن یاری کردنست ایمان را و نیکویی با کافر کردن یاری
دادنست کفر را چنانکه گفت تَعَاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوَی الایه اِسْتَعِیذُوا بِاللهِ مِنْ طَمَعٍ
یَهْدِی اِلَی طَمَعٍ زینهار خواهید بخدا از طمعی که آن نماید بدون همتی طمع چون که دون همتی
باشد پس مردم از طلب فایدهء خویش کردن خالی نیست همه کس بزیادتی طمع دارد لکن
پیغامبر فرمود طمع را چنان دارید که از پی آن طمع آب روی خویش نریزید و خویشتن را بمقام ذل
نیفکنید و گویند که معاویه بمدینه رفت بزیارت رسول بامداد در مدینه رفت مهاجر و انصار روی بوی
نهادند و معاویه هر یکی اعطای درخور میفرمود و چنین گویند که هزار هزار درم بداد خبر بحسین بن علی
رسید وی نیز برفت شبانگاهی معاویه خازن را گفت چندانکه امروز بهمه مهاجر و انصار داده
بحسین ده خازن گفت هزار هزار است بدهم معاویه گفت که نه من پسر هندم حسین بر پای خواست

و گفت رَدَدْنَاهَا عَلَیْکَ وَاَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ بر تو رد کردم و من پسر فاطمه‌ام اَجْمِلُوا
فِی طَلَبِ الدُّنْیَا فَاِنَّ کُلًّا مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ مِنْهَا بحشمت دنیا را
طلب کنید که همه را آسان کرده اند از آنکه از بهر او آفریده اند از وی یعنی که آنچه روزیست
علانیه از دنیا بتو رسد تو اندر طلب وی بر خویشتن رنج منه گویند سبب زهد و توکل شقیق آن
که بسفر میرفت کبری پیش وی آمد گفت ای پیشرو مسلمانان کجا میروی گفت بسفر گفت اگر طلب
آن روزی میروی که بنام تست بازگرد که از آن خود بتو رسانند و اگر طلب آن میکنی که بنام
دیگریست پس مرو که بتو ندهند اَصْلِحُوا الدُّنْیَاکُمْ وَاعْمَلُوا لِاٰخِرَتِکُمْ
دنیای خویش را بصلاح دارید و از بهر آخرت کار کنید یعنی که چندانکه از دنیا ناگزیرست
بدست آرید آنکه چندانکه توانید از بهر آخرت کار کنید زیرا که دنیا زیادت بودن از تو بایست
ناچار از تو بماند و آخرت هرچند که بود آن تست زیرا که دنیا فانیست و آخرت باقیست
اَفْشُوا السَّلَامَ وَاَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصِلُوا الْاَرْحَامَ وَصَلُّوا
بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِالسَّلَامِ سلام پراکنده کنید و طعام
بخورانید و با خویشاوند پیوندید و بشب که مردم خفته باشند نماز کنید تا بسلامت اندر بهشت روید
و پیغامبر درین خبر بچهار چیز دعوت کرده از بهر چهار چیز را گفت سلام پراکنده کنید اظهار تواضع را
و طعام دهید اظهار مروت را و با خویشان پیوندید اظهار شفقت را و بشب نماز کنید اظهار

خدمت را وانکس که سلام پراکنده دارد و طعام دهد و با خویشاوندان پیوند دو شب
نماز کند خشنودی خلق و خدای تعالی جسته باشد لاجرم بسلامت بهشت رود اَحْفِظُونِی
فِی اَصْحَابِی فَاِنَّهُمْ خِیَارُ اُمَّتِی اَحْفِظُونِی فِی عِتْرَتِی مرا نکاه دارید
در اصحاب من که ایشان کزیدکان امت من اند مرا نکاه دارید در خویشاوندان من یعنی که
خشنودی من جویید بزبان ذم کوتاه داشتن از اصحاب من و زبان ثنا بریشان کشاده داشتن
و مرا نکاه دارید در خویشان من یعنی خشنودی من طلب کنید به نیکویی کردن با ایشان و دوست
داشتن ایشان را اِسْتَشِیرُوا ذَوِی الْعُقُولِ تَرْشُدُوا وَلَا تَعْصُوهُمْ
فَتَنْدَمُوا مشورت کنید بخداوندان عقل تا راه صواب بیابید و بی فرمانی ایشان
مکنید که پشیمان شوید بدانکه لقمن در پندنامهٔ پسر کفته است ای پسر اکر ترا شغلی پیش آید اکر بدیوانه
مشورت کنی ترا بهتر باشد از انکه بخود درای کار کنی ابراهیم سجستانی کوید که مرا در دل افتاد که زنی
بخواهم و بایست که با کسی مشورت کنم کفتم که بامداد که از خانه بیرون روم هر کرا نخست که بینم بدو
مشورت کنم بامداد بیرون رفتم دیوانهٔ را دیدم کفتم مرا مرادست که زنی بخواهم تو چه کویی دیوانه
کفت چه کویم با کسی تُوبُوا اِلَی رَبِّکُمْ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمُوتُوا وَبَادِرُوا
بِالْاَعْمَالِ الزَّاکِیَةِ مِنْ قَبْلِ اَنْ تُشْغَلُوا وَصِلُوا الَّذِی بَیْنَکُمْ وَ
بَیْنَهُ ذِکْرُکُمْ اِیَّاهُ توبه کنید یعنی که باز کردید بخدای پیش از انکه بمیرید و بشتابید

بکردارهای پاکیزه پیش از انکه مشغول شوید و بپیوندید بدانچه میان شما و میان اوست بسیاری
یاد کردن شما او را پیش از مرک توبه پذیرد و بدر مرک ایمان بپذیرد زیرا که مومن آشناست
جون بدر مرک توبه کند مقبول آید زیرا که از دوست و آشنا عذر همه وقت پذیرند و کافر را
دران وقت ایمان نپذیرند چرا زیرا که کافر بیکانه است و عذر بیکانه در همه وقتی نپذیرند و آنچه
کفت که بکردار پاکیزه شتاب کنید پیش از انکه مشغول کردید یعنی که بطاعت مشغول باشید پیش از انکه
از طاعت مشغول شوید از بعضی مشایخ مسئله پرسیدند سایل کفت بار دیکر بکوی شیخ کفت من خود
پشیمان آن کفته ام و آنچه بپیوندید انچه میان شما و میان اوست یعنی آن عهدی که میان تو و خدا بست
برجای دارید بیاد کردن شما که جنین کفته اند که ایمان باغیست و آب آن باغ یاد کردن خداست
تَجَافُوا عَنْ عُقُوبَةِ ذَوِی الْمُرُوَّةِ مَا لَمْ یَکُنْ لَهُ حَدٌّ دور باشید
از عقوبت کردن خداوندان مروت را وقتی که نه حد باشد یعنی که از کناهی که او را حدی
معلوم نیست و تعزیر واجب کند و تعزیر جواب ادب باشد و برای امام مفوّض بود از یکی تا
چهل کم یکی زیرا که تعزیر بحد نرسد چهل چوب حد خمر خوردن است پس تعزیر از حد کمتر باشد
واکر چه بیک جوب باشد پس اکر از خداوندان مروت کاری آید که آن موجب تعزیر بود
تعزیرش نکنند عفو کنند ش حرمت مروت او را تَجَافُوا عَنْ ذَنْبِ السَّخِیِّ فَاِنَّ اللهَ
آخِذٌ بِیَدِهِ کُلَّمَا عَثَرَ دور باشید از کناه سخی که خدای تعالی دست وی کیرد

هرگاه که پایش بچیزی درآید یعنی که هر وقت که خواهد که گناهی کند از برکات سخاوت وی
خدای تعالی اورا از گناه معصوم دارد پس اگر نداردوان گناه بکند از برکات سخاوت وی
آن گناه اورا عفو کند پس رسول بنمود که سخی را لجناه ملامت مکنید که گناه وی بعفو مقرون
باشد عُودُوا الْمَرِيضَ وَاتَّبِعُوا الْجَنَائِزَ تُذَكِّرْكُمُ الْآخِرَةَ بیمار را
بپرسید و پس جنازه ها بروید تا آخرت یاد آرد شمارا وجای دیگر گفته است که این دلها
زنگ گیرد چون آهن در آب وجلاء وی قران خواندن باشد و مرگ را یاد کردن و در دیدن
بیمار یاد کردن مرگ است و در دیدن جنازه آخرت یاد کردن و شافعی رحمة الله علیه چنان فرماید
بجنازه پیش روید یعنی که شفیع اند و شفیع پیش از گناه کار رود و ابوحنیفه رحمه الله چنان فرماید
که پس روید تا نظر بر جنازه افکنید و آخرت را یاد کنید وَلَكِنْ بَلَاغُ أَحَدِكُمْ
مِنَ الدُّنْيَا زَادُ الرَّاكِبِ باید که از مال دنیا چندان دارید که زاد سواری باشد
اشارت میکند رسول بسبک باری که مومن در دنیا چنان باید که بود که چندان دارد که
قوت روز بود که آنچه از قوت روز زیادت بود همه رنج باشد و دل مشغولی و آنچه در
خزینهٔ تست ترا نگاه باید داشت و آنچه در خزینهٔ خدای تعالی است خدایش نگاه دارد
هارون الرشید عمر عبید را گفت ای شیخ شنیدم که تو بخانه هیچ نداری گفت مرا اعتماد
بر خدای تعالی بیشتر است از آنکه بر خویشتن اِغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسٍ شَبَابَكَ

قَبْلَ هَرَمِكَ وَصِحَّتَكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَغِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَفَرَاغَكَ
قَبْلَ شُغْلِكَ وَحَيَوتَكَ قَبْلَ مَوْتِكَ بغنیمت دارید پنج چیزی را پیش از پنج
چیز جوانی را پیش از پیری و تن درستی را پیش از بیماری و توانگری را پیش از درویشی و
بیکاری را پیش از مشغولی و زندگانی را پیش از مرگ اما جوانی پیش از پیری مغتنم است
زیرا که جوان دران کاری که بود اگر این جهانست و اگر آن جهانی که چون در جوانی تقصیر کرد
بر در پیری جز تاسف در دست چیزی ندارد و همچنین تن درستی و بیماری اما توانگری پیش از
درویشی مغتنم است و بغنیمت باید داشت بخورد و بپوشد و عطا و بخشش زیرا که حال توانگر
از دو بیرون نیست یا روی در اقبال دارد یا در ادبار اگر روی در اقبال دارد عطا دادن
اورا درویش نکند و اگر روی در ادبار دارد نا دادن و نگاه داشتن او را فایده نبود و نماند
پس بهر حال که هست بخشیدن اولیتر و اما بیکاری پیش از شغل هم مغتنم است و بشرح محتاج
نیست و اما زندگانی پیش از مرگ مغتنم است و خدای تعالی میگوید فیقول رب لولا اخرتنی
إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ لِيَأْخُذِ الْعَبْدُ مِنْ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ وَمِنْ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ
وَمِنَ الشَّبِيبَةِ قَبْلَ الْكِبَرِ وَمِنَ الْحَيَوةِ قَبْلَ الْمَمَاتِ فَمَا بَعْدَ
الدُّنْيَا مِنْ دَارٍ إِلَّا الْجَنَّةُ أَوِ النَّارُ بنده را باید که بستاند از خود خود را
و از دنیا خود آخرت را و از جوانی پیش از پیری و از زندگانی پیش از مرگ که بعد از دنیا

سرای نیست الا بهشت یا دوزخ اما انچه گفت که بنده را باید که بستاند از خود خود را یعنی
که کار کند از بهر خویش چنانکه گفت مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ هر که کاری نیک کند از بهر خود کند پس
چون بنده کاری کند ادرا بران ثواب دهند از خویشتن حظّی بر گرفته باشد از بهر خویش
واما انچه گفت از دنیا خود آخرت را آنست که پیغامبر گفت اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ تا اینجا
نکاری باخرت ندروی واما انچه گفت از جوانی پیش از پیری آنست که دران خبر نخست
گفته آمد و همچنین از زندگانی پیش از مرگ واما انچه گفت که بعد از دنیا سرای نیست الا بهشت
یا دوزخ معنی وی آنست که این جهان یک سرای است واین دنیاست وآن جهان دو سرا بیست
بهشت یا دوزخ وبهشت جای نیکانست ودوزخ جای بدانست پس عاقل بداند که چون
از در مرگ اندر شد باخرت رسید وانجا دو سرایست پس اینجا اگر رغبت بهشت دارد نیکی
کند واگر از دوزخ ترسد بدی نکند که اینجا یکه مرجع مردم با اوست همین دواست یا بهشت
یا دوزخ کُونُوا فِي الدُّنْیَا اَضْیَافًا وَاتَّخِذُوا الْمَسَاجِدَ بُیُوتًا وَعَوِّدُوا
قُلُوبَکُمُ الرِّقَّةَ وَاَکْثِرُوا التَّفَکُّرَ وَالْبُکَاءَ در دنیا مهمان باشید
یعنی که مهمان بخانهٔ میزبان دل ننهد چشم بدان دارد که نانکی خورد تا برود مؤمن باید که در دنیا
چنین باشد چشم بدان دارد که روزی تمام کی خورد تا برود وانچه گفت وَاتَّخِذُوا الْمَسَاجِدَ بُیُوتًا
خانها بمنزل گیرید یعنی که در دنیا امید مدارید که دردی خانه کنید وجای مسازید در بیغوله مسجدی سازید

وگفته اند که درین لفظ تقدیم است یعنی که وَاتَّخِذُوا الْبُیُوتَ مَسَاجِدَ خانها بزرگت گیرید و بوی
آن کنید که در خزکت کنید وانچه گفت دلها را بتنکی عادت دهید گرفتن یعنی که مهربانی و رحمت
که مهربانی دل کواست برمرحومی تن از اکه دل رحیم ترت دلیلست که تنش برحمت نزدیک تراست
وانچه گفت وَاَکْثِرُوا التَّفَکُّرَ وَالْبُکَاءَ وتفکر بسیار کنید وبسیار بگریید واز کردار بد
خویشتن اندیشه کنید تا شمارا پشیمانی اید وپشیمانی توبه است ونیز چون از کردار بد اندیشه
وپشیمان شوید بگریید که گریه محو کنندهٔ گناهست لَا یَخْتَلِفَنَّ بِکُمُ الْاَهْوَاءُ
نباید که هوا شمارا بخلاف آورد بدانکه هر که در دین قول خدای تعالی یابد وخبر رسول وبآن
کار کند وهمچنین باقول ائمه مرکز در دین وی خلل نباشد وسری السقطی رحمة الله علیه گوید که با سمنون
بحدیث بودم اد را گفتم که شافعی بخبر قویست وبقیاس ومالک بخبر قویست وابو حنیفه بقیاس پس
قویست تو در ایشان چه گویی گفت بنده را فرمان بر داری به که خود رایی اَکْرِمُوا
الشُّهُودَ فَاِنَّ اللّٰهَ یَسْتَخْرِجُ بِهِمُ الْحُقُوقَ وَیَدْفَعُ بِهِمُ الظُّلْمَ
گواهان را گرامی دارید که حق تعالی حقها را بایشان بیرون آرد وبیداد را بایشان دفع
کند ومعنیش آنست که بر حاکم واجب باشد که چون گواهی دهد نگذارد که مَشْهُودٌ عَلَیْهِ بر گواه
زبان درازی کند واو را ناسزا گوید تا دگر گواهان ازان رنجیده نشوند وحقها مردمان ضایع
نباشد اِتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَاِنَّهَا تُحْمَلُ عَلَی الْغَمَامِ یَقُولُ اللّٰهُ تعالی

وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَأَنْصُرَنَّكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ بترسید از دعاء ستم
رسیده که دعاء ستم رسیدگان را بر اثر نهد خدای تعالی گوید بعزة وجلال من که ترا یاری کنم
واگرچه بعد حین بود یعنی که بعد روزگاری باشد بدانکه بندهٔ خدای در حمایت خدای باشد و ترا
خدای تعالی گفته است که برین بندهٔ من ستم مکن چون بر وی ستم کنی حمایت خدا را رد کرده باشی
وخصومت تو با خدای افتاده باشد و خدای با هر که خصومت کند چیرگی او را باشد عمر بن زید
ابن هبیره روزی جوانی را مقرعه بزد بظلم مادر آن جوان بگریست وگفت یا رب تو فرزندان
ویرا پیش وی کشته گردان کم روزگاری برآمد ابوجعفر منصور دوانیقی سیافان را فرستاد
تا پسران عمر بن یزید را بکشتند نخست پسران او را در پیش او بکشتند انگه او را واین قصه
درازست این کتاب نه جای اوست از تاریخ باید خواندن اِرْحَمُوا ثَلَاثًا عَزِيزَ
قَوْمٍ ذَلَّ وَغَنِيَّ قَوْمٍ افْتَقَرَ وَعَالِمًا يَلْعَبُ بِهِ الْحَمْقَى وَالْجُهَّالُ
بر سه کس ببخشایید عزیز قومی که ذلیل شود و توانگر قومی که درویش شود و عالمی که احمقان و
جاهلان بوی بازی کنند اما عزیزی قومی که ذلیل شود واز پایگاه خویش بیفتد بجای بخشایش
باشد زیرا که عادت کرده بود که فرماید و فرمان برندش اکنون فرماید و فرمانش نکنند
وبحشمت خوی کرده بود اکنون حشمت ندارندش هر ساعتی از نو رنجی باشدش و هر روز
نو دردی باشدش بجای رحمت باشد واما توانگری که درویش گردد بجانهٔ فاخر خو کرده باشد

و به خانهٔ نیکو عادت کرده باشد و بطعامهای لطیف غذا گرفته باشد و بصدقه دادن خو کرده باشد
و دلش پیوسته درین تمنی بود و دستش نرسد کدام رنجی بود ازین صعب تر و بجای رحمت
باشد و اما عالم که میان جاهل و احمق باشد از همه بتر باشد و کدام رنجی بود بزرگتر ازین که
مردی جایی باشد که قدر وی ندانند و از ان هنری که دارد خبر ندارند و همچنان که جهل جاهلان
پیش عالمان حقیر باشد علم عالمان پیش جاهلان و احمقان حقیر باشد و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب گوید اَلنَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا مردم دشمن آن چیزند که ندانند و اما معنی احمق و جاهل
آن باشد که نداند و نداند که نداند و شافعی احمق را معنی ان نهاده که کسی باشد که سخن بیهوده گوید
ونداند که بیهوده گوید تَعَشَّوْا وَلَوْ بِكَفٍّ مِنْ حَشَفٍ فَإِنَّ تَرْكَ الْعَشَاءِ مَهْرَمَةٌ
بشب طعام خورید واگرچه مشتی خرماء دقل باشد که دست بداشتن از طعام بشب پیری آرد
این قول پیغامبرست و قول اطبا آنست که بشب طعام نشاید خوردن اگر بظاهر گیریم قول
رسول خجسته تر و اشارت وی پذیرفتن مبارک تر و واجب تر معما که این لفظ را تاویل
کردند که هر دو سخن رسول است و قول اطبا را موافق باشد و آن آنست که از معروفی سخن
اطبا چنان اعتقاد افتاد انگه پیغامبر ان اشکال از دل مردم برداشت وگفت بشب طعام
خورید انگه از ناخوردن خبر داد وگفت ناخوردن طعام بشب پیری آرد یعنی هر که عادت
کند بشب طعام ناخوردن به پیری رسد عبارتی هست از بسیار زیستن اُنْظُرُوا

إلى من هو أسفل منكم ولا تنظروا إلى من هو فوقكم فإنه أجدر
أن لا تزدروا نعمة الله عليكم با آنان نگرید که فروتر شما باشند و بآنان منگرید
که زبر شما باشند که آن زیباتر تا آن نعمت که خدا را بر شماست نزد شما حقیر نباشد و این لفظ
در معنی دنیا گفته است تا درویش پیوسته بدرویش تر از وی نگرد تا بانچه دارد صبورتر
و شکیباتر باشد و نباید که باز خویشتن توانگرتری نگرد که آنکه بانچه دارد پسنده نکند اما
در باب طاعت باید پیوسته بانکس نگرد که زبردی باشد تا پیوسته سر طاعت بیفزاید
و خواهد که بدرجه او رسد و بانکس ننگرد که بزیردی باشد که آنگه بانچه کند معجب باشد و
اعجاب نشان هلاکت أمط الأذى عن طريق المسلمين تكثر حسناتك
دور دار بد رنجها از راه مسلمانان تا نیکی شما بسیار شود و پیغامبر جای دیگر گفته است
که ایمان هفتاد و دو شاخست بلندتر شاخی لا اله الا الله گفتن و زیرترین شاخی دغل از
راهها دور کردن است و شرم شاخیست از ایمان و آنچه گفت تكثر حسناتك از آن گفت
که خبری دیگر آمده است که هر که دغلی از راه برگیرد تا آن راه از دغل پاک بود فرشتگان
آسمان دنیا او را تسبیح کنند و این نیکی بسیار باشد أحبب حبيبك هونا
ما عسى أن يكون بغيضك يوما ما وأبغض بغيضك
هونا ما عسى أن يكون حبيبك يوما ما گفت دوست دار دوست را

دوستی میانه مگر روزی دشمن تو بود و دشمن دار دشمن را دشمنی میانه مگر روزی دوست
تو بود و بدانکه هون رفق و دعت باشد یعنی آهستگی و این که گفت هونا یعنی ذا هون چنانکه
ایزد تعالی گفت وقولوا للناس حسنا یعنی ذا حسن و بدانکه پیغامبر چنانکه شریعت آموخت
طریقت نیز آموخت و این آنست که گفت هر چه کنید میانه گیرید تا نه باسراف و نه بتقصیر
تا حد دوستی و دشمنی چون دوستی کنی از دوستی جای دشمنی بگذار هر که در دوستی افراط کند
اسیر دوست گردد و هر که دشمنی با فراط کند بی دوست ماند و نیز مشایخ گفته اند که این از پیغامبر
درست نیست سخن امیر المؤمنین علی است أوصيك بتقوى الله فإنه رأس
أمرك وعليك بالجهاد فإنه رهبانية أمتي گفت ترا وصیت میکنم
بترس خدای که وی سر کار تو است یعنی که اصل طاعت تو از خدای ترسیدنست زیرا که
بطاعت میل نیفتد و از معصیت پرهیز نیفتد الا بتقوی که در دل باشد پس ازین معنی گفت
که تقوی سر همه کارهای تست و آنچه گفت وعليك بالجهاد و بر تو باد بجهاد یعنی بغزا کردن که آن
رهبانی امت منست و رهبانی آن باشد که مرد در صومعه نشیند و گوشت نخورد و نرم نپوشد
و تنها باشد و مقصود ازین رنج نمودنست پس رسول گفت غزا کن تا چنان باشد که در صومعه
نشستی یعنی آن ثواب که ایشان بتنهایی و خشک خوردی و خشن پوشی و خویشتن برنج
داشتن یابند تو در غزا کردن بیابی و هر چه خواهی خوری و پوشی و با مردم نشینی پیغامبر گوید

نرمی که گرد راه غزا بر وی نشیند گرد راه دوزخ بر وی ننشیند و سخن را در فضل غزا مجال
بسیارست و این نه جای اوست وَلْيَرُدَّكَ عَنِ النَّاسِ مَا تَعْرِفُ مِنْ نَفْسِكَ
وَاخْزُنْ لِسَانَكَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّكَ بِذَلِكَ تَغْلِبُ الشَّيْطَانَ
باید که ترا باز دارد از مردمان آنچه تو از خویشتن میدانی یعنی که بان عیب که تو در خویشتن
میدانی نباید بان مردمان را عیب کردن و زبان در خزینه دار الا از نیکی که بان بر دیو چیره
شوی بدانکه بعیبی که در خویشتن میدانی مردمان را بدان عیب کردن چند چیز اقتضا کند یکی ناجوانمردی
ویکی بی شرمی ویکی بغی و عاقل ازین هر سه پرهیز کند و زبان را نگاه داشتن چیرگی است بر دیو زیرا که
در همه اعضاء آدمی از زبان سبکتر بگناه نیست زیرا که گناه او گفتارست و بطن و فرج و دست و پای
و همه اعضا زمانی روزگار باید تا وی گناهی کند و هر کاری که بتأنی باشد دفع توان کردن و هر کاری که
سبکتر باید دفع آن کمتر توان کردن چون آدمی بر منع زبان از گفتار قادر بود و آن قادری وی بر
سکوت دیو ببیند عاجز و چیره شود و داند که این مرد بر خاموشی داشتن زبان قادرست با سبکی
زبان بر دیگر اعضاها قادرتر باشد با گرانی ایشان پس بنده که بر دیو بخاموشی چیره شود بدین
معنی شود اِقْرَأِ الْقُرْآنَ مَا نَهَاكَ فَإِذَا لَمْ يَنْهَكَ فَلَسْتَ تَقْرَأُهُ قران
بخوان چندانکه ترا نهی کند چون ترا نهی نکند تو او را نمیخوانی یعنی که قران خواندن آن باشد که بتأمل
و تدبر باشد تا امرهای او را میدانی و منقاد میباشی و نهیهای او را میدانی و بدل ازان منزجر میباشی

انکه که چنین میخوانی قران میخوانی پس اگر بخلاف این میخوانی قران نمیخوانی زیرا که هر کاری که ازو
فایده بحاصل نیاید ناکرده باشد أَدِّ الْأَمَانَةَ إِلَى مَنِ ائْتَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مَنْ
خَانَكَ بگزار امانت را بانکس که ترا بامانت دارد و امین داند و خیانت مکن بان کس که
با تو خیانت نکند بدانکه اینجا اصل مسلمانیست و جوانمردی و آزادگی است که نیکوی بدل نیکوی
کنی و چون ترا کسی بامین دارد با تو نیکوی کرده است که بر تو بامانت حکم کرده است ترا با وی
نیکوی کردن فریضه است و نخست نیکوی آنست که امانت وی بگزاری و باز اصل مردمی
آنست که بدی را بنیکی مکافات کنی و بان کس که با تو خیانت کند با وی خیانت نکنی و پس
پیغامبر ازین معنی گفت وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ أَعْطُوا الْأَجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ
عَرَقُهُ بدهید مزد مزدور پیش از انکه عرقش خشک شود و پیغامبر گفته است بخبر دراز
اندر فضل ماه رمضان با آخر خبر گوید که روز فطر ایزد تعالی گوید ای فرشتگان حق مزد مزدور
چیست گویند یارب آنست که پیش از خشک شدن عرق وی مزد وی بدهند خدای عز و جل گوید
که شما گواه باشید که پیش از انکه عرق بمصلی آمدن بر ایشان خشک شود ایشان را آمرزیدم
ازینجا رسول امت را بفرمود که شما نیز مزد مزدور پیش از خشک شدن عرق وی بدهید
اِحْفَظِ اللهَ يَحْفَظْكَ خدای را نگاه دار تا خدا ترا نگاه دارد و معنی نگاه داشت تو
خدای را نگاه داشت حدود و اوامر و نواهی اوست و نگاه داشت شرع و سنت رسول است و نگاه

ونگاه داشت خدای تعالی را بهر وجهی که خواهی تاویل میکن احفظ الله تجده
اماماك خدا را نگاه دار تا پیش خویش یابیش این لفظ را معنی آن خبرست که رسول
حکایت کرد از خداوند گفت لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
له سمعا و بصرا و یدا و مؤیدا چندانکه بنده در من نزدیکی کند بنافلها من اورا دوست دارم وچون
اورا دوست دارم سمع او باشم و بصر او باشم و ید او باشم و یاری دهنده او باشم اینست معنی
انچه تجده امامك تعرف الی الله فی الرخاء یعرفك فی الشدة آشنایی
کن باخدای تعالی در راحت تا ترا آشنا سد در سختی درین خبر معنی آنست که انکه در راحت باشی
زمام خود بدست بطر مده و خدارا فراموش مکن وروی از طاعت و رضا جستن وی متاب
تا انکه در سختی باشی ویارب گویی ترا جواب دهد وفرج خواهی ترا اجابت کند واعلم ان
ما اصابك لم یكن لیخطئك وما اخطاك لم یكن لیصیبك
بدانکه انچه بتو رسد از تو خطا نکند وانچه از تو خطا کرد بتو نرسد یعنی که انچه روزی تو باشد بدیگری
ندهند وانچه روزی دیگران باشد بتو ندهند و حارث محاسبی روزی اندر توکل سخن میگفت مردی
برپای خاست وگفت اگر درخانه نشینم چیزی از روزن در افتد یا نه حارث گفت نه ماه درشکم
مادر بودی از روزن درمیفکند گفت اگر بر پشت باز افتم در دهان من لقمه نهند گفت دو سال بر پشت
خفتی و در دهان لقمه می نهاد گفت تا چیزی نکارم ندروم گفت موی سر تو کاری هر هفته میدرودی

واعلم ان الخلایق لو اجتمعوا علی ان یعطوك بشیء لم یرد الله
ان یعطیك لم یقدروا علیه او یصرفوا عنك شیئا یرید الله ان
یصیبك به لم یقدروا علی ذلك واذا سالت فاسئل الله تعالی
واذا استعنت فاستعن بالله بدانکه اگر همه خلقان بهم آیند که چیزی بدهند
که آن خدای نخواهد که بتو دهند نتوانند واگر خواهند که از تو بگردانند چیزی را که خدای خواهد که
آن بتو رسد نتوانند پس اگر خواهی از خدای خواه واگر یاری طلبی از خدای طلب پیغامبر راه
روشن کرد و بنمود که ترا همگی جمع می باید داشت و دغل پراکندگی از راه بر می باید داشت و دری
که هرگز بر روی تو نبندند وترا از وی منع نکنند نشان داد اگر نشنوی و خوب شنیدن را متشعب
داری آن تهمتی است که در دل تو نهانست براست گوی محمد پس هرکه قول وی اعتقاد کلی
کرد و بانچه نمود واشارت کرد اعتقادش درست شد مؤنات وی کفایت شد ابراهیم
ادهم گفت رحمة الله علیه چندین بادیه کردیدم بر توکل هرگز نفس من آرزوی نکرد از طعامها
بیک الا که حاضر بود و هرگز مانده نگشتم الا که میلی یا دو میل بر پشت شیران یا کاروان کوهی رفتم
گوید که در مسجد حرم مجاور بودم و هفده روز بگذشت که هیچ نخوردم برخاستم و بیرون رفتم
و چیزی جستم بیافتم شلغمی دیدم پا بها برنهاده و پوسیده شده برگرفتم و آوردم و زیر سجاده
نهادم که شب افطار کنم که زمانی بود مردی بیامد غریب و قرصه پشت بشکر بادی گفت ای شیخ

در دریا بودم و دریا اشفته شد ما را بیم غرق بود من نذر کردم که اگر بسلامت بیرون ایم

این قرصه در مسجد حرم بکسی دهم که نخست نظر من بر وی افتد اکنون جون از در مسجد در آمدم نخست

نظر من بر تو افتاد اینک بپذیر دست کردم و ازان مشتی بر گرفتم و آن دیگر او را دادم

گفتم بر و بمجاوران بخش گفت ای دون همت بخور که از بهر تو پشت بشکر می آرند و تو شلغم بسو

نهاده نا بخوری و برین خبر بسیار حکایت بشاید آوردن لکن شرط اختصار رست وَاعْلَمْ

اَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ وَاَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا

بدانکه پیروزی با شکیبایی است و رستگاری با اندوهگینی است و آسانی با دشخواری آت

اما انچه گفت که پیروزی با شکیبایی است آنست که هستی از ستمگری می بینی و دست و زبان

خویش اندر مکافات وی کوتاه میداری و وی همچنان ستم میکند آن ستم وی از حد عداوت

بحد بغی رسد و باغی پیوسته افتاده بود و نیز جون ستم او را بصبر پیش روی مکافات

او را بخدای تعالی حوالت کرده باشی جون بخصم وی خدای تعالی بود فیروزی او را بود و انچه

و انچه گفت رستگاری با اندوهگینی است آنست که در غیب قضا رفته است که مدت غم چند

باشد مدت زیادت نشود آمد فرج بهر ساعتی که رود از مدت غم نقصان میشود و بفرج نزدیک تر

میشود و هم بدین انچه گفت که آسانی با دشخواری است و عبد الله بن مسعود روایت کند که

دشخواری اگر بسوراخی در شود پس وی آسانی در شود وَاعْلَمْ اَنَّ الْقَلَمَ قَدْ جَرٰى

بِمَا هُوَ كَائِنٌ بدانکه قلم رفت بدانچه بودنی است این لفظ اعتقادی اعتماد است

یعنی میباید دانستن که هرچه میرود از احوال دو سرا قلم آن پیش رفته است و بظاهر انچه

بصلاح است میباید کردن کیس آنست که طاعت بکند و از معصیت بپرهیزد با عتماد این خبر

تا بزمستان بکوهستان میان برف بجسد بی جامه با عتماد این سخن یا در آتش رود یا بی سلاح

بکارزار شود پس باید که بسرما جامه پوشد و بکارزار بسلاح رود و از آتش پرهیز کند

و طاعت کند و از معصیت بپرهیزد و آنچه در جهد ست میکند که آنچه در غیب رفته اند میباشد هر آینه

عِشْ مَا شِئْتَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ وَاَحْبِبْ مَنْ اَحْبَبْتَ فَاِنَّكَ مُفَارِقُهُ

وَاعْمَلْ بِمَا شِئْتَ فَاِنَّكَ مَجْزِيٌّ بِهِ بزی چندانکه خواهی که تو مرده و دوست دار

هر که را که خواهی که از وی جدا شوی و هرچه خواهی کن که جزا یابی بدانکه هر که بزاید بمیرد و برین

دلیل نباید که معاینه پیداست و آنچه گفت هر که را خواهی دوست دار چنانست که با هر که دوستی

کنی با تو از وی فرومانی یا او از تو پس مقبل از او دوست دارد که نمیرد تا وی فراق دوست

نه بیند و آنچه گفت هرچه خواهی کن که جزا خواهی دیدن و چند جای خبر بدین ناطق است و درین

سخن مجالست و شرط اختصار رست اِصْنَعِ الْمَعْرُوفَ اِلٰى مَنْ هُوَ اَهْلُهُ وَاِلٰى مَنْ

لَيْسَ اَهْلُهُ فَاِنْ اَصَبْتَ اَهْلَهُ فَهُوَ اَهْلُهُ وَاِنْ لَمْ تُصِبْ اَهْلَهُ فَاَنْتَ

مِنْ اَهْلِهِ نیکویی کن بانکس که اهل نیکویی است و بانکس که اهل نیکویی نیست که اگر نیکویی با اهل

خود اهل نیکویست و اگر نه با اهل رسد تو اهل نیکویی هستی معنی این سخن آنست که با هر که نیکویی
کن که آنکس که تو با وی نیکویی کنی از دو بیرون نیست یا سزاء نیکویی است خود نیکویی بسزاوار
رسد و اگر سزاوار نیکویی نیست تو باری سزای نیکوکاری باشی و دیگر گفته اند که نیکویی
بکن که نیکویی را مکافات اجر خدایست و شکر خلق اگر این نیکویی با حق شناسی کنی هم اجر یابی
و هم شکر و اگر نه با حق شناسی کنی اگر از شکر وی باز مانی از شکر خدای باز نمانی
اِشْتَدِّی أَزْمَةُ تَنْفَرِجِی سخت باش ازمه را تا بگشایی ازمه سال سخت را
گویند این اشعار نیست به بشارت خداوند ان غم را رسول صلی الله علیه گوید ای سال سخت
باش تا بگشایی یعنی که کار هر چه سخت تر باشد بفرج نزدیکتر باشد و خاموشی دراز را
ازم گویند و اصل وی امساکست اگه چون کسی طعام نخورد و سخن نگوید آنرا ازم گویند
و قومی گفتند که زنی بود ازمه نام میزاد بسختی پیغامبر گفت ای ازمه سخت بباش یعنی که صبر کن
تا زادن که بزایی لکن این راست نیست و همه ایمه گفتند دروغست و درست آنست که در پیش
رفت أَنْفِقْ یَا بِلَالُ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ إِقْلَالًا نفقه کن ای
بلال و از خدای عرش مترس از درویشی یعنی که بده و بخور و مترس که خدای عرش
روزی ده بندگانست و اصل این خبر آنست که پیغامبر بلال را دید که خرما بسیار خریده
بود پرسید گفت یا بلال این چه کنی گفت یا رسول الله در خانه باشد از بهر زاد گفت یا بلال

نفقه کن و از درویشی مترس و بروایتی دیگر گویند که بلال خرما خریده بود و پیغامبر گفت یا بلال
از آن خرما بده بلال نشست بر گرفت و از اقبضه خوانند بضاد اگه پیغامبر گفت أَنْفِقْ یَا بِلَالُ
وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ إِقْلَالًا بَشِّرِ الْمَشَّائِینَ فِی ظُلَمِ اللَّیْلِ إِلَی الْمَسَاجِدِ
بِالنُّورِ التَّامِّ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بشارت ده روندگان را در تاریکی شب سوی مسجد بنور
تمام روز قیامت این تاریکی شب را خلاف کردند بعضی گفتند که نماز بامدادست که بگاه نماز مسجد
و آن وقتی فاضلست و بعضی گفتند که نماز خفتن است که پیغامبر رفتن بشب گفت و از بهر نماز
بامداد اغلب بروز روند و درین نور خلافست بعضی گفتند که نور رویست یعنی بقیامت روی
وی نورانی تر باشد از روی دیگران و بعضی گفتند آن نور را میخواهد که خدای تعالی میگوید انْظُرُونَا
نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَرَاءَکُمْ و این بر صراط باشد عَلَیْکَ بِذَاتِ الدِّینِ
تَرِبَتْ یَدَاکَ بر تو است بخداوند دین که دست تو خاک ناک باد و تمامی خبر اینست
که تُنْکَحُ الْمَرْأَةُ لِأَرْبَعٍ لِمَالِهَا وَجَمَالِهَا وَدِینِهَا وَحَسَبِهَا فَعَلَیْکَ بِذَاتِ الدِّینِ تَرِبَتْ یَدَاکَ
زن را که خواهید از بهر چهار چیز خواهید از بهر مال و از بهر جمال و از بهر دین و از بهر حسب پس
ازین چهار دین طلب کن که دست تو خاک ناک باد و درین سخن خلافست بعضی گفتند که رسم
عربست که سخن گویند در میان لفظ گویند لَا أَبَ لَکَ وَلَا أُمَّ لَکَ وَیْحَکَ این تَرِبَتْ یَدَاکَ از آن
نوع نیست و گویند رسول زن را از بهر دین بخواه وَتَرِبَتْ یَدَاکَ اگر فرمان من نکنی دست تو خاک آلوده باد

یعنی که در وی بس باش عَلَیکُم مِنَ الأعمالِ ما تُطیقونَ فَإنَّ اللهَ لا
یَمَلُّ حَتّی تَمَلّوا بر شماست که از کارها بآنچه توانید که خدای ستوه نشود تا شما ملول
نشوید بدانکه خدای تعالی ثواب خود از شما باز ندارد تا شما طاعت از وی باز ندارید و اصل
این خبر آنست که پیغامبر به پرسش بیماری شد و از اعیان صحابه بود بیمار را دید سخت ضعیف
و نزار شده بیمار را گفت مگر چیزی گفتی گفت یا رسول الله گفتم ای خدای آن عقوبت که مرا
بآخرت خواهی کردن امروز روزی کن اکنون چنین گشتم که می بینی پیغامبر گفت او را نیک
نکردی تو طاقت خدای کی داری باری گفتی رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً
وَقِنا عَذابَ النّارِ بیمار این بگفت درست شد إذا وَزَنتُم فَأرجِحوا آنکه که سنجید
زیادت سنجید یعنی آنکه که دهید نه آنکه که ستانید بدانکه پیغامبر بوزن گفت و پیمانه نیز همچنین
باشد چنانکه گفت مَن مَسَّ ذَکَرَهُ فَلیَتَوَضَّأ هر که دست بذکر خویش کند وضو بسازد و دُبُر را نیز
همین حکم باشد چنانکه گفت هر که نصیب خویش از بنده آزاد کند آن نیمهٔ انباز بر وی آزاد شود
و پرستار را نیز همین حکم باشد إذا أتاکُم کَریمُ قَومٍ فَأکرِموهُ هرگاه که
محتشم قومی بشما آید او را حشمت کنید و این خبر را اصلی هست و آن آنست که عدی پسر حاتم
طایی بخانهٔ پیغامبر آمد پیغامبر سجادهٔ خویش بوی داد تا بر وی نشست و پیغامبر بر زمین نشست
عدی گفت ای محمد نه آنکسی که بدنیا بزرگی میخواهی یا فساد طلب میکنی گواهی دهم که خدای یکیست

و تو رسول اویی و بار دیگر جریر بن عبدالله پیش پیغامبر آمد صلی الله علیه پیغامبر ردای خویش از
بهر وی بگسترد صحابه گفتند یا رسول الله این چرا کردی گفت إذا أتاکُم کَریمُ قَومٍ فَأکرِموهُ
إذا أحَبَّ أحَدُکُم أخاهُ فَلیُعلِمهُ هرگاه که یکی از شما برادر خویش را
دوست دارید باید که باز نماید که من ترا دوست میدارم و معنی این سخن آنست که او را نصیحت
دنیایی و دینی کند و بآنچه او را توانایی بود هدیه دهد تا ویرا معلوم شود که او را دوست میدارد
اما گفتار را دعوی باشد و دعوی را برهان باید و برهان اینست که گفتیم و مختار بن عبید روزی ابراهیم
بن اشتر را خلعتی داد ابراهیم گفت ای امیر تا کی مرا خجل کنی مختار گفت ترا دوست دارم
عطا میدهم نشان دوستی عطا دادنست إذا جاءَکُمُ الزّائِرُ فَأکرِموهُ
هرگاه که کسی بزیارت شما آید او را نیکو دارید و اکرام زایر آن بود که او را قیام کنند بوقت
درآمدن و بیرون شدن و حق قدم وی شناختن با هدیه پس وی فرستادن و یا بزیارت
وی رفتن و انس بن مالک گوید که ابوالدحداح بخانهٔ ما آمد و مرا سلام کرد و من پیغامبر را
از وی شکر کردم مرا گفت او را چیزی بفرست و اگر نیست بزیارت وی برو إذا غَضِبتَ
فَاسکُت هرگاه که خشم گیری خاموش باش بدانکه مثل کسی که خشم گیرد مثل چیزیست که
در وی چیزی کنی تا سر آن چیز بسته است آنچه در وست نهانست چون آن چیز گشاده شد آنچه درو است
پراکنده شد مرد چون خشم گرفت زبان نگاه دارد تا آن خشم وی نهان بماند چون زبان گشاد

خشم پراکنده شد و از وی فتنها پیدا شود و احنف قیس را مردی دشنام داد و وی خاموش

بود اورا گفت تو چیزی نگوی گفت زبان کلید صلاحست بگاه رضا و کلید فتنه است بگاه خشم

اِذَا بُویِعَ لِخَلِیفَتَیْنِ فَاقْتُلُوا الآخِرَ مِنْهُمَا چون با دو خلیفه بیعت کنید بخت را

بگذارید و دوم را بکشید بدانکه چون کسی را مسلمانان اهل حلّ و عقد بخلیفتی نشانند و انکس

اهل اجتهاد بود و شرایط امامت درو موجود بود انکه از وی چیزی بحاصل آید که خلع وی واجب بود

کسی دیگر دست کشد تا با وی بیعتی کنند خروج باشد کشتنش مباح بود و درین سخن بسیارست

لکن شرط اختصارست اِذَا تَمَنَّی اَحَدُکُمْ فَلْیَنْظُرْ مَا یَتَمَنَّی فَاِنَّهُ لَا یَدْرِی مَا کُتِبَ

لَهُ مِنْ اُمْنِیَّتِهِ اگر کسی از شما تمنا کند بنگرید که چه تمنا کند که وی نداند که او را چه بخشند

از تمنای وی بدانکه تمنا خواستن دل باشد از خدای هر حاجتی که باشد و دیگر گفته که تمنا اندیشه ایست

باشد بانچه باشد و نباشد و پیغامبر گفت بنگر که چه تمنی میکنی که بهر چه تمنا میکنی بر تو می نویسند پس اگر

اگر مردی تمنا کند که کاشکی من این ساعت بر زنا قادر شدمی و دیگر تمنی کند که کاشکی من این ساعت

بگه بودمی میان این تمناها بسی فرقست و این منسوخ است که بتمنی معصیت بر بنده گناه

نویسند. اَلْبَابُ الْخَامِسُ مَا عَالَ مَنِ اقْتَصَدَ درویش نباشد

انکه میانه گیرد یعنی که نفقه باسراف نکند و نه بتقصیر بلکه میانه گیرد و در لغت گویند عَالَ یَعِیلُ عَیْلًا

اِذَا افْتَقَرَ هر که چنین کند درویش شود و خدای تعالی اسراف را دشمن دارد و گفته اند هر چه

بحلال بکار داری اسراف نیست و اگر چه بسیارست هر چه بحرام بکار داری اسرافست و اگر چه

اندک است و عمر خطاب گوید اسراف آنست که هر چه مرد آرزو کند بخرد و بخورد و نیز گویند

هر چه مرد از مال خویش خورد اسراف نیست اسراف آنست که از مال دیگران خورد و منصور عمّار

گوید مادر بادیه همیان خشک یافتم و بوی دیگ بخنیم و بسیار بکار بردیم از خشکی همیه و درویشی

برابر نشسته بود مینگریست چون دیگ پخته شد خواستم که نان خوریم او را گفتم بیا و نان بخور تا هم

با وی الحاح کردیم نیامد گفتیم چرا نمی آیی گفت ای شیخ آن دیگ با آتش اسراف پخته است حرامست

مَا اَعَزَّ اللّٰهُ بِجَهْلٍ قَطُّ هرگز خدای تعالی کس را بجهل عزیز نکند بدانکه نعمت این

جهانی بر دو گونه است یکی استحقاقی است و یکی اتفاقی هر نعمتی که جاهل را بود اتفاقی بود و هر

نعمتی که فاضل را بود استحقاقی بود و هر فاضلی که درویش بود و ذلیل آن ذل و فقر او

عاریتی است و اگر جاهل غنی بود و عزیز آن غنا و عزت او عاریتی است زیراکه این

فاضل بنفس خویش عزیزست و این جاهل بغنی عزیزاست و این مسئله بزرگست اندر

اصول که هر چیزی که صفت دارد ذاتی تا آن ذات قایم است آن صفت بوی قایم است

و هر چیزی که صفتی دارد معنوی تا آن معنی دران ذات قایم است آن صفت قایم است

چون معنی زایل شود صفت زایل شود و خداوندان اصول این مسئله را بعبارتها در خور یاد کنند

چون متحرک بحرکت و متحرک بنفس و اسود بنفس و اسود بسواد و شرح این مسئله درازست

وَلَا أَذَلَّ اللّٰهُ بِحِلْمٍ قَطُّ و نه بحلم ذلیل باشد و بدانکه حلم را حلم آنگه گویند که از عقوبت
قدرت باشد چون مجرم را عقوبت توانی کردن و نکنی از آن حلم گویند اما آنگاه که بعد از گناه و بعد از
صبر تو اسیر تو شود و تو او را عقوبت نکنی از آن حلم نگویند عقوبت گویند مَا نُزِعَتِ الرَّحْمَةُ
إِلَّا مِنْ شَقِيٍّ رحمت بر نکنند الا از بدبخت بدانکه نشان بدبختی بی رحمتی است و جای دیگر
گفت الرَّحْمَةُ فِي الْقَلْبِ دَلِيلُ الرَّحْمَةِ مِنَ الرَّبِّ رحمت اندر دل دلیل رحمت است از خدای تعالی و دلیل
این خبر آنست که عیینة بن حصین پیغامبر را دید که حسن و حسین را می بوسید گفت یا رسول الله
من ده پسر را بزرگ کردم و هرگز یکی را نبوسیدم پیغامبر گفت فرزند را نابوسیدن از رحمت است
و رحمت از تو بر کنده اند و رحمت بر نکنند الا از بدبخت مَا شَقِيَ عَبْدٌ قَطُّ بِمَشُورَةٍ
وَلَا سَعِدَ بِاسْتِغْنَاءِ رَأْيٍ بدبخت نبود هیچ بنده بمشورت و نه نیکبخت بود
بخود رایی و در حکمت یونانیان آورده اند که حکیمی از ایشان گفته است که ارسطاطالیس گوید
ذو القرنین را که اگر ترا کاری پیش آید با بندهٔ زنگی مشورت کنی بهتر باشد که بخود رای کنی ذو القرنین
گفت اگر من وجه صواب آن کار بینم و دانم مشورت چرا کنم گفت چندان مشورت کن که آن صواب
که تو بینی بر زبان کسی دیگر بر آید تا برکت مشورت بتو رسد و شر خود رایی از تو بگردد مَا آمَنَ
بِالْقُرْآنِ مَنِ اسْتَحَلَّ مَحَارِمَهُ ایمان آورده نباشد بقرآن آنکس که حرام او را
بحلال دارد بدانکه هر که از آن چیزها را منکر بود مومن نبود و هر که یک امر را یا یک نهی را خلاف کند

کافر گردد و هر چه در قرآن نص است خلاف کردن او کفر است اندر کتب اصول آورده اند
که اگر کسی معراج را منکر بود بنگرند اگر بآن قدر منکر شود که زیادت از آنست کافر باشد
که آن بخبر آحاد در سنت پس اگر چیزی در قرآن حرام او منصوص است او را بحلال
گیرند کفر است و اگر چیزی در قرآن حلال وی منصوص است او را بحرام داشتن کفر است
مَا رَزَقَ اللّٰهُ الْعَبْدَ رِزْقًا أَوْسَعَ عَلَيْهِ مِنَ الصَّبْرِ روزی نکرد بنده را
روزی فراختر از شکیبایی معنی این سخن آنست که صبر کردن را هیچ مایه نمی باید و دست مرد
بصبر زودتر رسد که به تعجیل و بعضی حکما را پرسیدند از چه نسیه ترست و از چه نقد ترست
گفت از سخاوت زر خسیس و از صبر زر مبتلا و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید هیچ خصلتی
محمود نیست که دست مرد بوی رسد زودتر الا بصبر مَا خَالَطَتِ الصَّدَقَةُ
مَالًا إِلَّا أَهْلَكَتْهُ نیامیزد صدقه با هیچ مالی الا که هلاکش کند و این صدقه
بدینجا زکوة مال را میخواهد زیرا که چون مرد را دو صد درم هست یا بیست دینار زر و چیزی
که در وی زکوة واجب باشد و ندهد آن پنج درم که زکوة است در آن دو صد درم پنج درم
مالی است حرام بحلال آمیخته و مال حلال چون با حرام آمیخته باشد بهلاک نزدیک باشد
و فقها را خلافست که زکوة بر عین مال واجب است یا در ذمت صاحب مال باشد و این
خبر آنگه صورت بندد که گوییم زکوة بر عین مال است مَا نَقَصَ مَالٌ مِنْ صَدَقَةٍ وَلَا

عفا رجل عن مظلمة الا زاده الله بها عزا هیچ مال از صدقه
کم نشود و هیچ کس از مظلمه عفو نکند الا که خدای تعالی او را عزی بیفزاید اما آنچه گفت
مال بصدقه کم نیاید نه عین مال را گفت که از هزار یکی برگیری هزار کم یک شود ولکن از برکت
آن یک درم که بصدقه بیرون شود بسیاری پیدا شود که از هزار کم یک با هزار آید و آنچه
گفت که هیچ مظلمه عفو نکند الا خدای تعالی عزی بیفزاید معنیش آنست که تا مظلمهٔ وی بر خلق است
وام دار وی خلق است چون عفو کرد وام دارش خدای تعالی است و ازان بزرگتر
عز چه باشد که خدای تعالی وام دار بنده باشد ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال
من النساء بعد من فتنه نگذاشتم بتر بر مردان از زنان بدانکه هیچ چیزی زیان کارتر
نیست دین مردان را از صحبت زنان و عمر بن الخطاب گوید که هر چیزی که شما خواهید بر من
ایمن باشید الا بر زنی نامحرم که بر من ایمن مباشید و حسن بصری رحمة الله علیه گوید که هر کسی که
دیو او را بدام زنان نتواند گرفتن بهیچ دامی نتواند گرفتن و علی بن العیسی الوزیر گوید که بحج رفتم
و بمدینه شدم و پنج هزار دینار بر طبقی کردم و پیش بالین رسول رفتم گفتم یا رسول الله این هدیه
بپذیر تا بخاندان تو قسمت کنم و همه بر علویان مدینه قسمت کردم و شب آنجا نماز کردم سحرگاه
خواب بر من افتاد رسول را بخواب دیدم مرا گفت ای علی هدیهٔ تو پذیرفتم و ترا مکافات
وفتی بکنم گفتم چیست یا رسول الله گفت از شیران در بیابان چنان پرهیز مکن که از زن بیگانه

در خلوت ما اصر من استغفر و لو عاد فی الیوم سبعین مرة
بر گناه پایسته نباشد آنکس که از خدای تعالی آمرزش خواهد و اگر هر روز هفتاد گناه
کند اصرار پایدار بود بر گناه و مصر بر گناه آن را گویند که گناه بعد از گناه میکند و در میانه عذری
نخواهد پس چون گناهی کرد آمرزش خواست آن دیگر گناه که میکند اصرار نیست که پیغامبر گفت
خدای تعالی شما را استغفار نفرمود الا از بهر آنکه خواست که شما را بیامرزد ما احسن
عبد الصدقة الا احسن الله الخلافة علی ترکته هیچ بنده صدقه را
نیکو نکند الا خدای تعالی مکافات وی نیکو کند بر ترکهٔ وی که بر که در مال وی کند بنمود پیغامبر
که صدقه دهید نیکو دهید و بقدر طاقت خویش چیزی حقیر مدهید و پسر مورق عجلی که صدقه
دادی درویش را گفتی که در دفتر پدر من نبشته یافتم که برادر ترا یا پدر ترا آنچه در خورد بودی چندین
درم بروی است بیا و بستان و آنچه خواستی دادن بدادی و مورق عجلی صدقه که دادی
در بستی دادی که در دیناری دانگی بودی و بکاغذ درون در پیچیده بودی و کاغذ بمشک اندوده بودی
او را گفتند چنین چرا کردی گفتی اول کاغذ بوی دهم بوی مشک شنود دلش خرم گردد و
پندارد که درم است دران کاغذ چون کاغذ بگشاید دینار بیند خرم تر گردد و پندارد که دینار بیست
چون وزن کند دیناری دانگی باشد خرم تر شود و خدای تعالی قادر است که دران جهان بسبب که
دران جهان بسبب خرم گشتن وی مرا خرم گرداند ما خاب من استخار و لا

نَدِمَ مَنِ اسْتَشَارَ نه یان نکند هرکه استخارت بکار دارد و پشیمان نشود
هرکه مشورت بکار دارد بدانکه پیغامبر را عادتی بود که هرکاری که خواستی کردن دو رکعت
نماز کردی هرچه خواستی از قران و چون سلام دادی گفتی بار خدایا خیر این کارم روزی
کن و شر وی از من بگردان و این را استخارت خوانند و این سنت است که هرکسی که کاری
کند چون این بجا آرد کار بیمن و برکت پیوسته باشد و عمر بن الخطاب گوید هرکاری که خواهم
کردن استخارتش بکنم با ان کار کردن باک ندارم و آنچه گفت ولا ندم من استشار
انکس پشیمان نشود که مشورت کند زیراکه ندامت بر فعل خود باشد چون بمشورت کنم
از فعل دیگران باشد بحقیقت هرچند مباشر فعل اوست مَا رَأَيْتُ مِثْلَ النَّارِ
نَامَ هَارِبُهَا وَلَا مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا ندیدم چون دوزخ که گریزنده
وی بخفت و نه چون بهشت که جوینده وی بخفت معنی این سخن آنست که هرکرا حقیقت
شد که دوزخ هست بروی از دوزخ گریختن واجب شد که در طباع حیوانست که از
مهالک خویش گریزند و چون حقیقت شد که بهشت هست بروی واجب گشت طلب کردن
بهشت که در طباع حیوانست آسایش و راحت خویش را طلب کردن و از جوینده
و طلب کنند، خواب نشان ادبارست و طلب بهشت بطاعات است و گریختن از
دوزخ بترک معصیات است مَا كَانَ الرِّفْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا زَانَهُ وَمَا

كَانَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ قَطُّ إِلَّا شَانَهُ رفق لفظی است که بجای مدارا و آهستگی
و ترک تعجیل نهند پس پیغامبر گفت رفق در هیچ کاری نباشد الا آن کار را بیاراید
و خرق لفظی است که بجای شتاب زدگی و تیزی نهند پس گفت پیغامبر که خرق در هیچ
کاری نباشد الا ان کار را زشت گرداند و اندر خبری دیگر آمده است که اگر رفق خلقی
بودی کس از وی نیکوتر ندیدی و اگر خرق خلقی بودی کس از وی زشت تر ندیدی مَا
اسْتَرْذَلَ اللهُ عَبْدًا قَطُّ إِلَّا حَظَرَ عَنْهُ الْعِلْمَ وَالْأَدَبَ
خدای تعالی هیچ بنده را کم آزرم نکند الا که علم و ادب از وی بازگیرد پیغامبر نشان
حقارت بنده و کم حشمتی وی پیش خدای تعالی و پیش رسولش محرومی نهاد از علم و ادب
و درین علم و ادب علما را سخن آنست بعضی گفته اند که علم دین را میخواهد و ادب علم شرع را
و بعضی گفته اند که علم فریضه و سنت را میخواهد و ادب علم طریقت و بعضی گفته اند که علم آموخته را
میخواهد و ادب آموخته را که عطاء خدای باشد و بعضی گفته اند که علم علم درست و ادب ادب
نفس است مَا زَانَ اللهُ عَبْدًا بِزِينَةٍ أَفْضَلَ مِنْ عَفَافٍ فِي دِينِهِ وَفَرْجِهِ
نیاراست خدای تعالی بنده را بآرایشی بزرگتر از پاکیزگی در دین و در فرج بدانکه هرکه در
دین خویش متمسک باشد بدل و اعتقاد در پیشش دارد و نیز اوامرش بجا آرد و از مناهیش
پرهیز کند و دامن خویش را از فضول نگاه دارد بچشم و دل خلق آراسته نماید که آرایش

دین زیباترست که آرایش جامه و عفاف در دین و فرج آن نیست که از حرام پرهیز
کنی آن خود فریضه است و پرهیز نکردن فسق است و موجب حدّست و قتل بل عفاف
آنست که از حرام ننگ دارد و از مباح بپرهیزد تا آراسته باطن شود ابوتراب
نخشبی آن روز که توفیق توبه اش آمد بخانه رفت و زن را گفت اگر نیّت صحبت من داری
بخواهری تا صحبت کنیم و اگر نه ترا طلاق دهم زن گفت از آن چیز که خدای حلال کرده است
ننگ چرا میداری گفت ای زن چه گویی پس خدای بخدمت باشم از آنجا باز ایم و در میان
ران تو نشینم چه کرده باشم زن بخواهری رضا داد بعد از ده سال قاسم بن نصر طوسی گوید
که با وی بودم در بادیه او را گفتم بر آن عهد که با زن کردی با پستادی یا نه گفت از خدا و ندای
کعبه بیزارم اگر بدل اندیشه کردم مَا عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللّٰهِ عَلَى عَبْدٍ اِلَّا
عَظُمَتْ مُؤْنَةُ النَّاسِ عَلَيْهِ بسیار نشود نعمت خدای بر بنده الا مونت
مردمان بروی بسیار شود بدانکه معیشت آن بود که هرکه را نعمت بسیار بود واجب کند
که مونت مردمان بروی بسیار بود و عبد الله بن علی ماه رمضان سی هزار درم بدرویشان
دادی سالی که درم تمام نبودی بقرض بستدی و تمام کردی او را گفتند از هر وظیفه چیزی
کم کن تا قرض نباید کردن سر بجنبانید و گفت اگر من وظیفه کم کنم وظیفه من نیز کم کنند مَا اَنْزَلَ
اللّٰهُ مِنْ دَاءٍ اِلَّا اَنْزَلَ اللّٰهُ لَهُ شِفَاءً خدای تعالی هیچ دردی نفرستاد

الا که او را شفا نفرستاد بدانکه چنانکه در سخن خدای نقص راه نیابد در سخن پیغامبر راه نیابد
و آنچه پیغامبر گفت که خدای تعالی هیچ دردی نفرستاد الا که او را شفا نفرستاد راست است
حقیقت است و اگر کسی گوید ما دردها بسیار دیدیم که او را شفا نبود در سخن تهمت باشد
گوییم که دردها از دو بیرون نیست دردی آنست که از وی خوش بودنست و آن شفاست
و دردی آنست که آن پیوسته بمرگست و مرگ کفارت گناه مومن است و شفا باشد
بزرگتر از شفا گناه مَا سَتَرَ اللّٰهُ عَلَى عَبْدٍ فِي الدُّنْيَا ذَنْبًا فَيُعَيِّرَهُ بِهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ خدای تعالی هیچ گناهی بر بنده نپوشد بدنیا که او را بقیامت تا آن
گناه عیب کند زیرا که گناه پوشیدن کرم است و آنکه پوشیده باشد پیدا کردن و بوی
سرزنش کردن از کرم باز آمدنست و خدای تعالی از آن بزرگوارترست که از کرم باز آید
مَا اَكْرَمَ شَابٌّ شَيْخًا لِسِنِّهِ اِلَّا قَيَّضَ اللّٰهُ لَهُ عِنْدَ سِنِّهِ مَنْ يُكْرِمُهُ
هیچ جوانی نیست که پیری را گرامی دارد از بهر پیری وی الا که پیش آرد به پیری وی کسی که
او را گرامی دارد بدانکه هرچه بنده میکند سلف است و سلف روزی باز ستانند اگر نیکویی کند
نیکویی بیند و اگر بدی کند بدی بیند ابو القاسم نصرآبادی گوید که با شیخ شبلی بدهی میرفتم و شبلی
بر خر نشسته بود بر آبی فرود آمد و مر آب گرفته بود افتاده بودم خر شبلی رسن ببرید و بگریخت
و دور برفت و شبلی تنگدل شد و جای ویران بود جوانی می آمد سوار چون دید اسب را بتاخت

وبرنجی عظیم آن خر را بگرفت و بیاورد چون شبلی بدید او را گفت تو کی تا من وقتی شکر
تو کنم نشان دانم داد گفت من پسری فلانم شبلی بخندید و گفت الله اکبر صدق رسول الله
وسوار برفت من گفتم یا شیخ آن چه بود گفت من جوان بودم اینجا رسیدم سواری کذشتم
پدر این سوار را اینجا خری گریخته بود من اسب بتاختم و خر وی را بگرفتم و بوی دادم بعد از پنجاه
سال خدای تعالی پسر او را آورد تا مکافات من کرد مَا امْتَلَأَتْ دَارٌ حَبْرَةً إِلَّا
امْتَلَأَتْ عَبْرَةً وَمَا كَانَتْ فَرْحَةٌ إِلَّا تَبِعَتْهَا تَرْحَةٌ هیچ سرای پر
نشود از خرمی الا که پر شود از اشک هیچ شادی نبود الا که بعد وی اندوهی باشد پیغامبر نمود
که هیچ شادی بی غم نیست و نه گفت که هیچ غمی بی شادی نیست زیرا که مفهوم خطاب خود
بماند که چون گفت که هیچ شادی بی غم نیست بنمود که احوال دنیا پاینده نیست و چون احوال پاینده
نباشد همچنان که بعد شادی غم باشد بعد غم شادی بود پس عاقل در شادی اعجاب نکند و در غم
نومید نباشد در نعمت ترسان محنت باشد تا از پس محنت او را شکسته دارد بطر نگیرد و در محنت
منتظر راحت باشد تا دل قوی بود بقوت محنت کشد تا گاه راحت مَا اسْتَرْعَى اللهُ
عَبْدًا رَعِيَّةً فَلَمْ يَحُطْهَا بِنَصِيحَةٍ إِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ
معنی این خبر آنست که هر بنده که ایزد تعالی رعیتی را بدو سپارد و او این رعیت را نصیحت
ندارد خدای تعالی بهشت را بر وی حرام کند شرط خداوندی شفقت و رحمت است همچنانکه شرط

بندگی طاعت و خدمت است مثل پادشاهی و رعیت بمثل شبانی و گوسفند است
شبان باید که در شفقت گوسفند تقصیر نکند بچرا و آب نزدیک دارد و از سباع نگاه
دارد و اگر بادی یا دمه باشد ایشان را جای برد که پناهی باشد و از گیاه زیان کار بپرهیزاند
چون چنین باشد شیر ایشان او را حلال باشد و خداوندان گوسفند از وی شکور باشند
پادشاه نیز چنین بود شفقت و رحمت و عدل و انصاف بکار دارد تا خراج ایشان او را
حلال باشد و خدا از وی خشنود و راضی بود مَا مِنْ عَبْدٍ يَسْتَرْعِيهِ اللهُ
رَعِيَّةً يَمُوتُ يَوْمَ يَمُوتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ إِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ
هیچ بنده نبود که خدای تعالی رعیتی بوی سپارد و بمیرد آن روز که بمیرد با رعیت غش کرده
الا که خدای تعالی بهشت بر وی حرام کند و پیغامبر را پرسیدند که بعد از انبیا و مرسلان مهتران
قیامت کیانند گفت پادشاهان مشفق بر رعیت و گفتند یا رسول الله بعد دیوان و کافران
ذلیلان قیامت کیان باشند گفت پادشاهان ظالم بر رعیت مَا مِنْ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ
أَعْظَمُ أَجْرًا مِنْ وَزِيرٍ صَالِحٍ مَعَ إِمَامٍ يُطِيعُهُ وَيَأْمُرُهُ بِذَاتِ اللهِ
نیست از مسلمانان مردی بزرگ مزدتر از وزیری نیک با پادشاهی که فرمان وی کند یعنی
این پادشاهی وی را بذات خدای تعالی فرماید یعنی و را آن فرماید که خدای تعالی فرماید و گفته اند که
یامر بذات الله یعنی آن فرمایدش که رضا خدای تعالی باشد و زیر را وزیر از بهر آن گویند که پادشاه

در تصرف مملکت اعتماد بر وی کند و پناه کاه را وزر کویند و وزیر مشتق از وزرست و نیز کویند
که وزیر مشتق از وزرست یعنی کناه انچه پادشاه کند وی کند که مزد و بزه هر دو او را باشد
پس مرد وزیری که امیر خویش را اشارت بخیر کند فضلش بزرک بود مَا مِنْ مُؤْمِنٍ
اِلَّا وَلَهُ ذَنْبٌ يُصِيبُهُ الْفَيْنَةَ بَعْدَ الْفَيْنَةِ لَا يُفَارِقُهُ حَتَّى
يُفَارِقَ الدُّنْيَا هیچ مؤمن نیست الا که او را کناهی هست که ساعةً بعد ساعةٍ
بکند و از وی جدا نشود تا انکه که از دنیا جدا شود بدانکه فینه زمان باشد و رسول بنمود درین
خبر که مؤمن از کناه معصوم نیست روا باشد که از کناه منزه باشد نه رواست که باصل
معصوم باشد و این خبر از بهر آن کفت تا کسی در خویشتن معجب نشود که من از کناه پاکم
که انکه او را آن عجب زیان دارد و باز خداوندان حقیقت کفته اند که بنده از کفر خفی معصوم نیست
فکیف از کناه و دلیل برین انچه پیغامبر کفت اَلشِّرْكُ اَخْفَى فِي اُمَّتِي مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السَّوْدَاءِ
فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَّاءِ کفت کفر در امت من ازان پوشیده ترست
که رفتن مورچهٔ سیاه بر سنک سیاه در شب تاریک مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ قَطُّ
اِلَّا وَبِجَنْبَتَيْهَا مَلَكَانِ يَقُولَانِ اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ لِلْمُنْفِقِ خَلَفًا
وَعَجِّلْ لِلْمُمْسِكِ تَلَفًا آفتاب بر نیاید الا بهر دو کوشهٔ وی دو فرشته باشد
میکویند بار خدایا زود خلف ده بخشنده را و زود زیان ده مال بخیل را بدانکه این بخشنده

کذشته از بهر وی این دعا کند آن بود که آنچه دهد برضای حق تعالی دهد و انکه ندهد که فرشته
او را نفرین کند آنست که از بهر خدای تعالی ندهد اکر کسی همه مال خویش نه در رضاء خدای
تعالی هزینه کند وی ممسکست و اکر مردی هر روز دانکی در رضاء خدای تعالی هزینه کند
لکن در معصیت هیچ هزینه نکند وی منفقست مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ فِي زَرِيبَةِ
غَنَمٍ بِاَسْرَعَ فِيهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَالْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ نیست
دو کرک زیان کار در پراخ کوسفند زیان کارتر از دوستی شرف و مال در دین مرد
مسلمان و این لفظ که درین دو خبرست خود دو خبر دیکر مفرد آمده است که پیغامبر کوید که
حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ دوستی دنیا سر همه کناهانست و بخبر دیکر آمده است مَا ضَرَرُ
النَّارِ فِي الْحَشِيشِ الْيَابِسِ بِاَضَرَّ مِنْ خَفْقَانِ النِّعَالِ خَلْفَ الرَّجُلِ زیان آتش در کیاه خشک
چون زیان دوستی نعلین از پی مرد نبود مَا عُبِدَ اللّٰهُ بِشَيْءٍ اَفْضَلَ مِنْ فِقْهٍ
فِي الدِّينِ خدای را بهیچ چیزی نپرستیدند فاضلتر از فقه آموختن در دین و اندر
خبری دیکر آمده است که هرکه او مسئلهٔ از فقه بیاموزد و بروی کار کند چنان باشد که سالی
خدای را عبادت کرده باشد و بخبری دیکر آمده است که علم آموزید که علم آموختن طاعتست و درس
کردنش تسبیح است و اندیشه در وی کردن جهادست و اموختن وی از اکه نداند صدقه است
و با یکدیکر کفتن قربانست مَا مِنْ شَيْءٍ اُطِيعَ اللّٰهُ فِيهِ بِاَعْجَلَ ثَوَابًا مِنْ صِلَةِ الرَّحِمِ

هیچ چیزی که بدان خدای را طاعت دارند زود مکافات تر از پیوستن با خویشاوندان نیست
یعنی که هر طاعتی که بنده کند ثواب وی بآن زودی نرسد که بخویشاوندی پیوستن و پیغامبر
گوید هر که خواهد که روزی وی فراخ بود و عمر وی دراز بود با خویشاوندان پیوندد وَمَا مِنْ عَمَلٍ
يُعْصَى اللّٰهُ فِيهِ بِأَعْجَلَ عُقُوبَةً مِنْ بَغْيٍ و هیچ کاری نیست که بوی خدای را بیازارند
زود عقوبت تر از بغی کردن بدانکه همهٔ خدای شناسی لا بل همه عاقلی از بغی پرهیز کردند و از
عاقبت وی بترسیدند و بغی آنست که دشمن زبون تو گردد و تو از وی باز نگردی و امیر
المؤمنین علی گوید إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ هرگاه که
بر دشمن چیره شوی عفو کردن را از وی شکر آن چیرگی کن که ترا بروی است مَا يَنْتَظِرُ
أَحَدُكُمْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا غِنًى مُطْغِيًا أَوْ فَقْرًا مُنْسِيًا أَوْ مَرَضًا مُفْسِدًا
أَوْ هَرَمًا مُفَنِّدًا أَوْ مَوْتًا مُجْهِزًا چه چشم دارد یکی از شما از دنیا الا توانگری که
طاغی کند یا درویشی که نسیان آرد یا بیماری که تباه دارد و نپذیرد یا پیری که عقل را
نقصان کند یا مرگی که ناگاه آید نمود پیغامبر که دل در دنیا نباید بستن که از وی حاصل آن نیست
که گفت و اگر اینک در وی عیب است هنرها بودی عیب ناپاک داری بس بودی و بزرگان
گفته اند که اگر این دنیا که خاکست زر بودی چنانکه آخرتست و آخرت خاک بودی چنانکه
دنیاست از بهر آنکه دنیا فانی است چنانکه هست و آخرت باقیست چنانکه هست عاقل را بایستی

آخرت را از بهر بقاش اختیار کردی و بنجاکش باک نداشتی و دنیا را از بهر فناش
بیفگندی و بزریش رغبت نکردی مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْأَلَةٍ
إِلَّا فَتَحَ اللّٰهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ هیچ مردی نگشاید بر خویشتن در سؤالی الا
که خدای تعالی بروی دری بگشاید از درویشی بدانکه این آنگه باشد که این سؤال نه از ضرورت
باشد و وی محتاج نبود و از خویشتن احتیاج نماید آنکه خدای تعالی احتیاج او را حقیقت
گرداند ابو سعید خرگوشی گوید که مرا دوستی بود بطوس توانگر و هر وقتی که بنشابور آمدی
بر من آمدی روزگار دراز نیامد بعد از آن دیدم که آمد بحالی شدید و مرا گفت که روزگار بر
من صعب شده است مرا چیزی جمع کن گفتم ترا و حال ترا چه رسید گفت هیچ نیفتاد الا اگر
دست بر زر نهادم خاک شد گفت تو مردی زیرکی نمیدانی که گناه چه بود گفت مرا رسم بودی
که هر گاهی من و ندیمان من جامهٔ خلقان پوشیدمانی و شب در کویها پراکنده شدیمی و نان
پاره خواستمانی و آنکه بهم آمدمانی و بطیبت از آن میخوردیم خدای تعالی سرانجام بدین افگند
و از آن رفیقان من نیز مَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنَ وَصَبٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا سَقَمٌ
وَلَا أَذًى وَلَا حُزْنٌ حَتَّى الْهَمِّ يُهِمُّهُ إِلَّا كَفَّرَ اللّٰهُ بِهِ مِنْ خَطَايَاهُ
نرسد مؤمن را دردی و رنجی و نه بیماری و نه غمی و نه دلتنگی تا آنجا که اندوهی کس دارد الا که خدای
تعالی بآن گناه از وی کفارت کند بدانکه مصائب دنیا نفسی و مالی و قرابتی همه کفارت گناهان باشد

و اندر خبرست که تب یک شبه کفارت گناه یک ساله باشد و اگر پای بسنگ اندر آید

سه شبه و سه روز گناه را کفارت باشد و اگر سر آستانه در افتد همچنین و بدین قیاس همه

رنجهای دنیا لَا تَزَالُ الْمَسْئَلَةُ بِالْعَبْدِ حَتَّى يَلْقَى اللّٰهَ وَمَا فِي وَجْهِهِ مُزْعَةُ

لَحْمٍ چندانکه سوال با بنده باشد یعنی که چندانکه بنده سوال کند که پیش خدای رود بر روی وی

پارهٔ گوشت نبود معنیش آنست که میان مردمان متعارفست که چون کسی کسی را بسیار الحاح کند

بر چیزی گوید از بس گفتن او و از بس ابله کردن گوشت روی من فرو ریزد ابن قتیبه گوید

پارهٔ گوشت را مُزعه گویند و پارهٔ پیه را جُزعه گویند و اندر عرب کسی را که بدرویشی صفت کنند

گویند او را نه مُزعه است و نه جزعه **الباب السادس** لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ

مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ مؤمن را از سوراخی دو بار مار نگزد لفظ خبرست و معنی

معنی تنبیه میگوید که از کسی که گرتی خیانتی دیده باشی و رنجی کشیده باشی دیگر بوی غره مشو با ایمن

مباش و سبب این خبر آن بود که روز بدر باعزهٔ شاعر را اسیر گرفتند و پیش پیغامبر آوردند

ابو عزه گفت یا محمد مرا بر عیال من صدقه کن و مرا عفو کن که خطا کردم پیغامبر گفت شرط آن

باشد که دیگر چنین نکنی گفت نکنم و پیوسته ثنای تو گویم پیغامبر او را دست بداشت تا بمکه

شد چون برفت پیوسته پیغامبر را هجو کردی و مردمان را بر کارزار وی حث کردی تا قضا را او را

باسیر گرفتند و پیش پیغامبر آوردند گفت یا محمد مرا بر عیال من صدقه کن که خطا کردم پیغامبر گفت

لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ لَا يَشْكُرُ اللّٰهَ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ

شکر خدای نگزارد آنکس که شکر مردمان نگزارد نشان ناسپاسی بنده نعمت خدای را

ناسپاسی وست نعمت خلق را چون نعمت حق نشناسد درست شد که نعمت خدای را حق

ناشناسست روزی حجاج اسیران را کردن فرمود زدن مردی را از آن جمع آوردند که

گردنش بزنند حجاج در وی نگرید بالسان گفت که بجوانی مرا اسب رها شد این مرد با من

یاری داد بگرفتن آن اسب و اسب را بگرفت و من او را هیچ مکافات نکردم و مکافات

وی آنست که او را عفو کنم و اسب و سلاح وی باز دهم و صد دینارش بنفقه دهم و جمله بکرد

لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ إِلَّا الدُّعَاءُ وَلَا يَزِيدُ فِي الْعُمُرِ إِلَّا الْبِرُّ گفت

قضا نگرداند الا دعا و در زندگانی زیادت نکند الا نیکویی بدانکه در معنی این سخن خلافست

میان اهل علم که قضا چون گرداند بعضی گفتند که قضا چنین کرده باشد که فلان را بلا پیش آید

و فلان وقت الا که وی صدقه دهد که ببرکت آن صدقه آن بلا از وی بگردد تا گشتن آن

قضا هم بقضا باشد تا بسبب دعاء وی و بعضی دیگر گفتند که آنکس که قضا کرد

چنانکه يَمْحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و اما آنچه گفت وَلَا يَزِيدُ فِي الْعُمُرِ

إِلَّا الْبِرُّ اما زیادت اندر عمر محتمل نباشد که در عین عمر زیادت باشد چنانکه ده سال بیازده گردد

و آنچه ظاهرست آنست که این بنده که او را مثلا شصت سال عمر مقدرست ببرکات نیکوی کردن

توفیق یابد که دران هفتاد سال آن نیکی کند که بصد سال نکند و با ایشان بهم بار دراز نکرد مباش
لا حلیم الا ذو عثرة ولا حکیم الا ذو تجربة گفت بردبار نیست
الا خداوند عثرت و حکیم نیست الا خداوند تجربه بدانکه مراد ازین خبر آنست که هرکرا حلیم یابی
شتابها کرده است بسیار و تندی نموده است بسیار و انکه وبال آن شتاب و آن
تندی دیده تا حلیم گشت و اما اگر کسی اندیشه کند که حلیم بعد ازان که بحلم موصوف گشت او را
عثرت بود این اندیشه خطاست و همچنین حکیم نباشد الا بعد از تجربهاء بسیار لا فقر
اشد من الجهل ولا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش
من العجب ولا مظاهرة اوثق من المشاورة ولا عقل کالتدبیر
ولا حسب کحسن الخلق ولا ورع کالکف ولا عبادة
کالتفکر ولا ایمان کالحیاء گفت درویشی نیست سخت تر از
نادانی زیرا که نادان اگرچه مال دارد درویش است زیرا که آنچه وی ندارد بهتر ازانست
که وی دارد پس درویشی وی زیان کارتر است که توانگر و گفت مالی نیست عادت کرده تر
از عقل یعنی که چیزی که با تو عادت کند از تو گاه جدا شود پس عقل مالیست که هرگز از دست نرود
و تنهایی نیست ناخوشتر از عجب یعنی که هرکه خویشتن پسندی بروی غالب است پیوسته
تنهاست و اگرچه با مردمست و گفت هم نشینی استوارتر از مشورت کردن یعنی که کاری که

بمشورت دانا آن کنی همچنان باشی که با یاران بسیار کنی و گفت که عقل نیست چون تدبیر
یعنی مرد هرچند عاقل باشد آنچه کند باید که بتدبیر کند و گفت هیچ حسبی نیست بهتر از خوش خویی
یعنی که مرد بخوی خوش با مردمان نزدیکتر باشد که به پدر پسری که خوی بد دارد و گفت هیچ
ورعی نیست چون دست باز داشتن یعنی که اگر خواهی که از حرام پاک باشی دست بیکبار
کوتاه کن که اگر خواهی که دست در دنیا داری و پرهیزکاری کنی نتوانی و گفت هیچ عبادتی نیست
چون تفکر نه هر تفکری که باشد که آن تفکر خدای تعالی از دوستان بسبب آن شکر میکند و میگوید
ویتفکرون فی خلق السموات والارض آنان که یاد کنند خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلو
خفته و تفکر کنند اندر آفرینش آسمان و زمین انکه گویند خدایا این را ببازی نیافریدی
آن تفکر که عبادتست اینست و گفت ایمان نیست چون شرم و بخبری دیگر گفت ایمان هفتاد و
اند شاخست بهتر گواهی است بر یگانگی خدای تعالی و شاخ کهتر دغل دور کردن است از راه
مسلمانان و شرم شاخیست از ایمان لا یتم الحلم بعد حلم بعد از خواب دیدن
یتیمی نیست یعنی هرکرا پدر بمیرد و وی بالغ گشته باشد وی از جملهٔ یتیمان نیست یعنی که از خمس
غنیمت ندهندش و چون بالغ شد ممکن است که پدر باشد و انکس که پدر بودنش ممکن است
یتیمی وی چون صورت بندد لا عقد فی الاسلام یعنی که آنچه در جاهلیت بود
که مردی با مردی عقد بستی و برادری گرفتی در خیر و شر و نیک و بد و هرکه از ایشان بمردی این دیگر

میراث بردی اسلام این را باطل کرد خدای تعالی آیات میراث بفرستاد لا
صَرُورَةَ فِي الْاِسْلَامِ زن ناکردن در اسلام نیست و صرورت کرداوردن
آب پشت بود یعنی که زن نخواهد و پرستار ندارد تا آب پشت وی جمع شود انگه پس
خواهد که گاوی بشیر فروشند و غدر خواهد کردن روزی دو سه آن گاو را ندوشند تا شیر
در پستان وی جمع شود از امصرات گویند و این از لفظ صرورت نیست از آنجاست که
گویی صَرَّ الْمَاءَ ای جمعه و لفظ صرورت از انست که گویند صری الشَّیْءَ ای قطعه فکأنه قطع
نفسه علی النکاح پس زن ناخواستن و پرستار ناداشتن در مسلمانی نیست زیرا که انبیا
همه زن داشتند و فرزند داشتند و انرا که فرزند نبود از خدای تعالی بدعا بخواست لا
هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ بعد فتح هجرت نیست بدانکه چون پیغامبر را پیغامبری دادند
مردم بوی ایمان می آوردند و مردم مکه ایشان را رنج می نمودند هر که طاقت داشت که بیاید
با پیغامبر می باید و انکه طاقت نمی داشت هجرت میکرد بحبشه و هر جا تا پیغامبر بمدینه رفت
هر که بجای دیگر بود روی سوی وی نهاد و مسلمانان که بمکه بودند میرفتند سوی مدینه تا انکه که
پیغامبر لشکر را سوی مکه کشید و مکه را بگشاد انکه که بمدینه باز آمد گفت اکنون که مکه گشاده شد
هجرت نیست هر که مسلمان شود بخانهٔ خویش نشیند که محتاج گریختن و بمکه آمدن نیست و اگر کسی خواهد
که بیاید او را فضل هجرت نیست لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا اَمَانَةَ لَهُ گفت

ایمان نیست انرا که امانت نیست و دین نیست انرا که عهد نیست بدانکه عین ایمان امانت است
و ایزد تعالی ایمان را امانت خواند انجا که گفت اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ بروایتی و بزرگ
شرطی از ایمان امانت است و ایمان و امانت گواه یکدیگرند هر کرا که ایمان وی بر تو درست است
بامانت وی واثق باش و هر کرا امانت وی بر تو درست است بر ایمان وی گوا باش و آنچه
گفت دین نیست انرا که عهد نیست هم این سخن است لکن عبارت مختلف است دین و ایمان
و عهد و امانت لَا رُقْيَةَ اِلَّا مِنْ عَيْنٍ اَوْ حُمَةٍ افسون نیست الا از چشم و از حمه
و حمه سوزن کژدم و زنبور بود و آن مار را هم حمه گویند عایشه رضی الله عنها گوید پیغامبر رخصت
داد با فسون کردن مار گزیده و عقرب و زنبور گزیده را و گفت بگویید اَللّٰهُمَّ رَبَّ النَّاسِ اَذْهِبِ
الْبَاسَ وَاشْفِهِ وَاَنْتَ الشَّافِي وَلَا شِفَاءَ اِلَّا شِفَاؤُكَ شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سَقَمًا و اما عین ابو الدردا
گوید که پیغامبر را گفتم مرا چشم بد دمی باید مرا افسونی بیاموز که بر خویشتن خوانم گفت نِعْمَ الرُّقْيَةُ
اَلْحَمْدُ لَا هِجْرَةَ بَعْدَ ثَلَاثٍ گفت بعد سه روز هجرت نیست یعنی مهجوری درین خبر
لطیفه هست و آن آنست که رسول بهیچ حال شفقت را از امت باز نداشت چون مردی
مردی را بیازارد و هجران نماید مرد و یکدیگر را جفا کنند از یکدیگر دور بمانند اگر گفتی که هجران مکنید البته
بر آزرده ستم بودی که جفا دیده بودی و صحبت بریدن را رخصت نیافتی علی رغم صحبت بایستی
کردن و اگر گفتی که هجران کنید دوستیها میان مردمان بریده شدی پس بفرمودی که هجران کنید

وحشتش پدید آید اگر سه روز تا آزرده از دوست سه روز دوری نماید درین سه روز ازان
خشم که بگاه آزار پیدا شده باشد سکون یابد آنگه بر سر صلح آید اغراض حاصل شده باشد
و هم دوستی ماند. لَا کَبِیرَةَ مَعَ اِسْتِغْفَارٍ وَ لَا صَغِیرَةَ مَعَ اِصْرَارٍ
گفت گناه کبیره نیست با استغفار و صغیره نیست که با اصرار باشد و اصرار آن باشد که گناه
از پس یکدیگر میکند و استغفار در میانه نبود و بدانکه گناه کبیره آنچه مُتَّفَقٌ علیه است
چهار گناه است کفر و قتل و زنا و لواطه هم از زناست و شرب الخمر و مشایخ گفته اند که گناه
کبیره آنست که بفعل کنی و صغیره آنست که تو قصد کردن آن کنی و دیگر گفته اند که گناه همه کبیره است
اگرچه گناه بنفس خویش حقیرست آنکس که تو او را بدان می آزاری بزرگست لَا یَنْتَطِحُ
فِیهَا عَنْزَانِ سر و تن نزنند اندر وی دو بز بدانکه این مثلی است که پیغامبر زد و این را سبب
بود که زنی بود در بنی قُرَیظه نام وی عَصما بود دختر مروان جهود بود و پیوسته پیغامبر را سخن
بد گفتی و مردم را بر کارزار پیغامبر حثّ کردی عُمیر بن عَدِیّ المکفوف را بفرستاد تا او را بکشت
چون بکشت پیش پیغامبر آمد و گفت یا رسول الله من می ترسم که جهودان مرا بکشند پیغامبر گفت
مترس که دو بز در وی سر و تن نزنند یعنی که آنجا کس نیست که با من ضدّی کند آنکه این مثل زد که وی در
مهتری باشد و در آن شهر کس نباشد که با وی برابری کند گویند لَا یَنْتَطِحُ فِیهَا عَنْزَانِ و چهار مثل است
پیغامبر را یکی اینست و یکی کُلُّ الصَّیْدِ فِی جَوْفِ الْفَرَا و دیگر لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ و چهارم

هُدْنَةٌ عَلَی دَخَنٍ لَا یُغْنِی حَذَرٌ عَنْ قَدَرٍ گفت حذر فایده نباشد با قدر بدانکه
این مسئلهٔ قدر مسئلهٔ بزرگست میان اهل قبله که مذهب قدریانست که آنچه بنده کند از طاعت
و معصیت و خطا و صواب فعل اوست طاعت و معصیت بارادت اوست خطا و صواب از
عجز و قدرت اوست و مذهب اهل حق آنست که آنچه هست بقضا و قدر حق تعالی است آنجا که زیانست
علت وی عجز بنده نیست و آنجا که سود نیست علت وی جلدی بنده نیست پس ازین معنی گفت لَا
یُغْنِی حَذَرٌ عَنْ قَدَرٍ لَا یَفْتِكُ مُؤْمِنٌ مؤمن فتک نکند فتک از نهان کشتن
باشد و این در جاهلیت روا داشتندی چون اسلام بیامد ازین نهی کرد تا چنان شد که مرد
عدوی خویش را در بیابان خفته بیافتی نخست بیدار کردی آنگه با وی قتال کردی لَا یُفْلِحُ
قَوْمٌ تَمْلِکُهُمْ امْرَأَةٌ اقبال نباشد قومی را که پادشاه ایشان زن باشد زیراکه
پادشاهی بتدبیر و دانش و مردی دارند و از زن مردی محال باشد و تدبیر ثمرهٔ عقل و نتیجهٔ دانش است
و زن در عقل ناقص است چون اصل ناقص است تدبیر درست کی باشد پس چون تدبیر پادشاه درست
نباشد اقبال رعیت از کجا بود لَا یَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یُذِلَّ نَفْسَهُ مؤمن را نشاید
که نفس خویش را ذلیل کند این را بیشتر تفسیر چنان کردند که بر همه مومنان فریضه است که امر معروف
و نهی منکر کنند اگر دانند که از آن ایشان را رنجی رسد رخصتست که نکنند تا آب روی بجای ماند
و اگر گویند که امر معروف و نهی منکر سه گونه است یکی آنست که بمباشرت فعل کنند آنجا که توانند

و دوم آنست که اگر بفعل نتوانند کردن بزبان بگویند و سیم اگر بزبان زیان دارد گفتن بدل
انکار کند و کاره باشد **لا ینبغی للصدیق ان یکون لعانا** روا نباشد که دوست
لعنت کننده باشد و گویند که صدیق بسیار صدق بود و لکن بسیار تصدیق درست زاست
بدان دلیل که در خبر آمده است که ابو الدردا در میان اصحاب سر نهاده بود و جامهٔ بر وی کشیده
کسی بر اصحاب وی بگذشت ایشان او را لعنت کردند ابو الدردا گفت پس لعنت مکنید
که لعنت کننده روز قیامت دوست خدا نبود **لا فاقة لعبد یقرأ القرآن**
و لا غنی له بعده نیست درویشی بنده را که قران خواند و نه توانگری بعد قران
لا ینبغی لذی الوجهین ان یکون امینا عند الله نرسد
دورویی را که نزد خدای امین باشد بر مردم دورویی را نام امینی بر نیفتد و امین نباشد زیراکه
هر که پیش تو از کسی دروغ بگوید بدانکه از تو پیش دیگری هم بگوید و بخبری دیگر آمده است که هر که
در دنیا دورویه باشد در قیامت آید او را دو روی باشد یکی از پیش و یکی از پس **لا**
یصلح الملق الا للوالدین و الامام العادل نشاید چاپلوسی
کردن الا با مادر و پدر یا پادشاهی که عادل باشد و مراد ازین چاپلوسی موافقت و دل
نگاه داشتن بود زیراکه خلاف مادر و پدر جستن زیان دارد و خلاف پادشاه جستن
هم زیان دارد **لا یصلح الصنیعة الا عند ذی حسب او دین**

کما لا تصلح الریاضة الا فی النجیب نیک نباشد نیکویی کردن الا با کسی که
حسب دارد یا دین دارد چنانکه ریاضت نیک نباشد الا اسب و اشتر نیک را یعنی نیکی کرده
بجای بی اصلان ضایع باشد همچنانکه اسب دونرا که بر رایض بسیاری که این را رفتن بیاموزان
رنج رایض با اسب دون ضایع باشد این نیکویی با بی اصلان همچنان ضایع باشد و مرد که نسب
ندارد و دین دارد نیکویی با وی ضایع نیست اگرچه با اصل در عرفان حق نیکویی مقصر باشد دین وی
بعرفان حق متقاضی باشد و اگر دین نباشد و اصل باشد اگر بی دینی او را در شناختن حق نیکویی
تقصیر فرماید اصل بزرگش در آن معنی توفیر اشارت کند و اگر هر دو بود نیخ نیخ و العیاذ بالله که
هر دو نبود **لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق** فرمان برداری نیست
مخلوق را در معصیت خالق بدانکه از بهر رضاء خلق خدا را نشاید آزردن و اگرچه مخلوق
مادر و پدر باشد یا امیر بود و این خبر را سبب آنست که پیغامبر عبد الله بن محجد المدلجی را بسریتی
فرستاد و با وی لشکری را از مدینه بیرون برد و خواست که ایشان را بیازماید گفت همه
هیمه جمع کنید همه هیمه جمع کردند گفت آتش در وی زنید آتش در وی زدند گفت اکنون در روی
خواستند که در آتش شوند عبد الله گفت در مشوید که من شما را آزمودم چون باز آمدند خبر
به پیغامبر رسید گفت اگر در شده بودندی هرگز باز نیامدندی **لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق**
لا یدخل الجنة عبد لا یأمن جاره بوایقه در بهشت نرود همسایه

که همسایهٔ او از بوایق او ایمن نباشد و بوایق مکاید و غوایل باشد و بدانکه همسایه را جار از بهر
آن کویند که هر یکی در پناه دیکر باشد پس کسی که در پناه تو نشسته باشد انکه از رنج تو ایمن نبود
بنکر که این کناه بچه بزرکی بود و بخبری دیکر آمده است که پیغامبر کفت که جبرئیل مرا در حق همسایه
چندان وصیت کرد که پنداشتم که میراث من بهمسایه دهد لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
قَتَّاتٌ نرود در بهشت سخن چین لَا یَحِلُّ لِمُسْلِمٍ اَنْ یُرَوِّعَ مُسْلِمًا
حلال نیست مسلمانی را که مسلمانی را بترساند بنمود اندرین سخن که ترسانیدن روا نیست تا
معلوم شود که زدن و آنچه از دشنام بترست روا نیست و بخبری دیکر آمده است مَنْ
رَوَّعَ مُسْلِمًا فَعَلَ اَوْلَمْ یَفْعَلْ فَکَاَنَّمَا هَدَمَ الْکَعْبَةَ هر که مسلمانی را بترساند خواه آن کند و خواه
نکند یعنی آن تهدید راست کند یا نکند چنان باشد که کعبه را رخنه کرده باشد لَا یَحِلُّ لِلْمُسْلِمِ
اَنْ یَهْجُرَ اَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ حلال نیست مسلمانی را که از برادر خویش هجران
کند بیش از سه روز و پیغامبر بر مرد مسلمان شفقت برد تا انکه هجر بود او را رخصت داد سه روز
که بخشم باشد تا رنج صحبت بکشد و انکه صلح کند که آن دیکر رنج مهجوری بکشد لَا تَحِلُّ
الصَّدَقَةُ لِغَنِیٍّ وَ لَا لِذِی مِرَّةٍ قَوِیٍّ حلال نباشد صدقه توانکر را و نه خداوند
قوت و تن درستی را و بروایتی دیکر آمده است وَ لَا لِذِی مِرَّةٍ سَوِیٍّ و سبب این خبر آن بود
که پیغامبر بعرفات بود اعرابی بیامد قوی و از وی سوال کرد پیغامبر دو دینار بر کف وی نهاد

اعرابی بستد و برفت پیغامبر کفت بجای آن دو دینار دو انکشت بودی او را بهتر بودی
از آن دو دینار و آنچه کفت صدقه حلال نیست توانکر را اینجا حد آنست که پنجاه درم نقره دارد
یا برابر وی چیزی دیکر و آنچه کفت وَ لَا لِذِی مِرَّةٍ قَوِیٍّ مره قوت را کویند و نشاط را
لَا یَهْلِکُ النَّاسُ حَتّٰی یُعْذِرُوا مِنْ اَنْفُسِهِمْ هلاک نشوند مردمان تا کناه
ایشان بسیار نشود زجاج کوید اَعْذَرَ الرَّجُلُ اِذَا کَثُرَتْ ذُنُوبُهُ و هم زجاج کوید چون
در کار مبالغت کنی کویی اَعْذَرْتُ فِی الْاَمْرِ و چون تقصیر کنی کویی عَذَّرْتَ فِی الْاَمْرِ و آن طعام را
که بختنه سور کنند اعذار کویند و چون اشتر را اعذار برافکنی کویی اَعْذَرْتُ النَّاقَةَ وَ عَذَرْتُ
دا اگر کسی را عذر پذیری کویی اَعْذَرْتُهُ وَ عَذَرْتُهُ و مقصود از معنی خبر آنست که کفت بکناه بنده
هلاک نشود تا بسیار کناه نکند و اصل وی از عذرست یعنی که هلاک نشود تا انکس را
که ایشان را عذاب کند از تنهاء خویش عذر پدید کند لَا یَسْتَقِیمُ اِیمَانُ عَبْدٍ
حَتّٰی یَسْتَقِیمَ قَلْبُهُ وَ لَا یَسْتَقِیمُ قَلْبُهُ حَتّٰی یَسْتَقِیمَ لِسَانُهُ
ایمان بنده راست نشود تا دل وی راست نشود دل وی راست نشود تا زبان وی
راست نشود بدانکه در معنی این خبر سخن بسیارست لکن چه سود که شرط اختصارست و آن
آنست که پیغامبر بنمود که قوام دین و تن زبانست چون زبان براستی و راست کویی خوی کرد
ثمرهٔ صدقش بدل رسد تا دلش در ایمان صادق شود چون دل در ایمان صادق شد

ایمان استقامت گرفت و بعضی گفته‌اند این خبر از مقلوبات است یعنی که زبان مرد راست
گوی نشود تا دل وی با ایمان راست نشود و دلش راست نشود تا ایمان مستقیم نشود چه
پیداست که راست گویی زبان ثمرهٔ راستی دلست و راستی دل از استقامت ایمانست
لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه من خیر
بنده مؤمن نشود تا برادر خویش آن نخواهد که بخویشتن خواهد و این شرط جوانمردی است
که بر دمان آن پسندی که بخویشتن و جوانمردی از ایمانست و سری السقطی گفت سی سالست
که من روزه میدارم از بهر آنکه من یک نوبت گفتم الحمد لله گفته‌اند چون بود گفت در فلان بازار
کلبهٔ هست مرا من شنیدم که آن بازار بسوخت دلم از بهر کلبه تنگ شد باز خبر دادند که کلبهٔ
تو مانده است من گفتم الحمد لله بگفتار آن سی سالست تا روزه میدارم که از بهر سلامت چیزی
خویش و هلاک چیز دیگران الحمد لله چرا گفتم لا یبلغ العبد حقیقة الایمان
حتی یعلم ان ما اصابه لم یکن لیخطئه وما اخطاه
لم یکن لیصیبه گفت بنده بحقیقت ایمان نرسد تا بداند که آنچه بوی رسیدنی است
از وی نگردد و آنچه از وی گشتنی است بوی نرسد بدانکه از جملهٔ شرایط ایمانست لابل که
ایمانست که بنده اعتقاد کند که آنچه بنام او کرده‌اند بدیگری نرسد و آنچه بنام او نکرده‌اند بوی
نرسد از روزی و از غم و از شادی و چون دل از اندیشه‌ها فارغ شد با ایمان پردازد و چون

بفراغت بر ایمان پردازد بحقیقت ایمان رسد لا یستکمل العبد حقیقة
الایمان حتی یکون فیه ثلاث خصال الانفاق من الاقتار
والانصاف من نفسه وبذل السلام ایمان بنده تمام نشود تا در وی سه
عادت نبود هزینه کردن از درویش و انصاف دادن از خویش و سلام پراکنده داشتن
بدانکه پیغامبر هرچه گوید بحکمت گوید و اندرین خبر حکمت آنست که کمال ایمان سخا و جوانمردی است
و تواضع پس هزینه کردن از درویشی غایت جود و سخاست که از توانگری همه کس هزینه کند
و از انصاف خویشتن دادن غایت جوانمردیست که از بهر خود همه کس انصاف دهد و سلام
پراکنده داشتن غایت تواضع است که سلام تخصیص همه کس دهد و انس بن مالک گوید ده
سال در خدمت رسول بودم ندیدم که کسی بسلام بر وی سابق توانست بودن و هیچ روز
آفتاب بر نیامدی الا که وی بهمه خانها طعام چاشت فرستاده بودی لا یستکمل
احدکم حقیقة الایمان حتی یخزن لسانه کس از شما بحقیقت ایمان
نرسد تا زبان نگاه ندارد اینجا دقیقهٔ هست هرچه باریکتر و آن آنست که دل اندیشه از بهر آن
کند تا بگوید چون زبان از گفتن ممنوع بود دل از اندیشه خالی بود و چون دل از اندیشه خالی
بود بر ایمان مزاحمت نبود زیرا که جای ایمان دلست چون در دل جز ایمان را راه نبود بر ایمان مزاحمت
بود دل وی بحقیقت رسد چون دل از اندیشه فارغ گشت زبان از گفتار با ایمان پرداخت

وچون باایمان پرداخت لاشک بحقیقتش برسید لا یشبع المؤمن دون جاره
سیر نشود مؤمن بی همسایه یعنی که چون در همسایه درویش بود که گرسنه باشد بر وی فریضه بود او را
طعام دادن توانگر از بر حق شناسی درویشان حث میکند و تیمار داشتن ایشان خاصه
که همسایهٔ باشد گویند که مردی پستوی معجون برد عمر عبد العزیز را عمر گفت این را چه کنم گفت که وقتی که
سیر خورده باشی ازین بخوری تا طعام بگوارد عمر گفت برگیر که دیرست تا من سیر نخوردم از ان ترس
که نباد اگر مسلمانی در گوشهٔ گرسنه خسپیده باشد خدای تعالی مرا از حق وی بپرسد لا یشبع
عالم من علم حتی یکون منتهاه الجنة گفت عالم از علم سیر نباشد
تا بهشت نرسد این خبرست از طباع علمانه امراست چون بخبر نخست نشان میدهد که عالم از
آموختن ونبشتن واندیشه کردن ودیگر از آموختن سیری نداهند تا بهشت رسد زیرا که آموختن
ونبشتن واندیشه کردن ودیگر از آموختن همه طاعاتست وسر انجام طاعت بهشت است وگفته اند
چهار چیز از چهار چیز سیر نشود الارض من المطر والعین من النظر والانثی من الذکر والعالم
من الخبر زمین از باران وچشم از نگریستن وماده از نر وعالم از خبر لا یرحم الله
من لا یرحم الناس خدای رحمت نکند بر انکس که بر مسلمان رحمت نکند بدانکه رحمت
ناکردن خدای تعالی روا نیست که وی بر خلق رحمت نکند بلکه رحمت ناکردن وی بر مردمان
آنست که خدای تعالی بر وی رحمت نخواهد کردن که در خبرست الرحمة فی القلب دلیل الرحمة من الرب

رحمت اندر دل دلیل رحمتست از خدای تعالی واندر خبرست که موسی پیغامبر گفت بارخدایا
با من بی واسطه سخن گفتی بچه سبب گفتی وازین بزرگتر منزلت هیچ پیغامبر را ندادی ندا آمد که ای موسی
گوسفندی از گله تو بگریخت وتو بطلب وی برفتی واز پس وی بسیار بدویدی وضجر شدی واو را
بگرفتی چون بگرفتی روی بر روی بهیمه نهادی وگفتی اتعبت نفسک واتعبت راعیک خویشتن را
برنجانیدی وشبان خود را برنجانیدی بدان رحمت که بر ان بیچاره کردی من این کرم با تو کردم
لا یزداد الامر الا شدة ولا الدنیا الا ادبارا ولا الناس الا
شحا ولا تقوم الساعة الا علی شرار الناس نیفزاید کار بجز سختی ونه
دنیا جز ادبار ونه مردم جز زفتی وقیامت نبود الا بترین مردمان رسول نشان میدهد میگوید
هرچند که روزگار می آید کار بر مردمان سخت ترست ومردمان به بخل وزفتی پیوسته ترند ودنیا
بزوال نزدیکترست وهرچند روزگار گذرد بدتر باشند تا بغایت بتری رسد انگاه که از ان
بتر نشاید بودن قیامت باشد وروزی انس بن مالک را دیدند میگریست گفتند ای غلام رسول
چرا میگریی گفت از بهر آن میگریم که از ان مسلمانی که بروزگار پیغامبر بود هیچ نماند وابو هریره
گوید که روزی پیش پیغامبر رفتم او را دیدم که میگریست گفتم یا رسول الله چرا میگریی گفت مرا جبرئیل
خبر داد که بر امت من ایامی اید که علما ذلیل شوند واهل ستر زبون باشند ورامشگران عزیز باشند
وفاسقان بر علما چیره باشند واهل قرا از قسمت ندهند واز بیت المال نصیب ایشان بریده شود

تا ایشان نماز سنند عامه شوند و اهل قرآن را قسمت ندهند تا ایشان قرآن بخانهٔ فاسقان
بتحفه برند خنک آنرا که بدان روزگار نرسد وَلَا مَهْدِيَّ إِلَّا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ
و مهدی نیست الا عیسی بن مریم و این خبر را سببی است و شرح دراز و قصهٔ بزرگ و این کتاب نه
جای اوست و خلاف روافض است که ایشان میگویند مهدی از پسران علی بن ابی طالب است رضی الله عنه
و نه چنانست بلکه مهدی عیسی پیغامبر باشد از آسمان بیاید و دجال را بکشد و کلیسها را بکند و ویران کند
و صلیب بشکند و چهل سال مسلمانی ورزد و آنگه بمیرد و در حضیرهٔ پیغامبر دفنش کنند لَا تَقُومُ السَّاعَةُ
حَتَّى يَقِلَّ الرِّجَالُ وَيَكْثُرَ النِّسَاءُ قیامت نباشد تا مردمان کم نباشند و زنان بسیار
یعنی که مرگ مردان بسیارتر باشد از زنان و مولودها بیشتر ماده باشند تا مردمان کم شوند و
تدبیرها دین و دنیا بدست زنان افتد و کارها بخلل افتد و اندر خبر آمده است که جهان چنان
شود که اگر مردی بمیرد و دختری و پسری بهلد کس نداند که نصیب دختر چندست و نصیب پسر چند
لَا يَسْتُرُ عَبْدٌ عَبْدًا فِي الدُّنْيَا إِلَّا سَتَرَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بنده بنده را
ستر نکند الا که در قیامت خدای تعالی او را ستر کند یعنی هر که عیب برادر مسلمان بپوشد اندر
دنیا خدای تعالی اندر قیامت عیب او پوشیده دارد و بعضی از مشایخ را پرسیدند که جوانمردی
چیست گفت آنست که اگر تو خویشتن را بی عیب دانی عیب دیگران نجویی بلکه همه کس را چون خویشتن
دانی و اگر خویشتن را معیوب دانی بعیب خویش مشغول باشی عیب دیگران نجویی لَا خَيْرَ

فِي صُحْبَةِ مَنْ لَا يَرَى لَكَ مِنَ الْحَقِّ مِثْلَ الَّذِي تَرَى لَهُ هیچ خیری نیست
در صحبت آنکس که ترا از حق نه بیند چنانکه تو او را بینی یعنی که آن نیکی که تو بوی خواهی وی همچنان
نخواهد و حکما گفته اند که دوستی میان دو تن مثل بار ستور است اگر هر دو بار راست نباشد بار بیفتد
و قوام دوستی در خویشتن کم از دوست دیدنست و فساد دوستی در خویشتن بهتر از دوست
دیدنست چون دوست دوست را از خویشتن بهتر بیند از خویشتن کمتر نماید و آن دوست
نیز همین کند دوستی بزیان نیاید لَا تَذْهَبُ حَبِيبَتَا عَبْدٍ فَيَصْبِرُ وَيَحْتَسِبُ
إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ نرود دو چشم بنده و وی صبر کند و ثواب امید دارد الا که در بهشت رود
بدانکه رنجی نیست که بمؤمن رسد الا که مؤمن را در آن خیری باشد یا کفارت گناهی یا اندوختن ثوابی
و درین معنی اخبار بسیار آمده و نابینایی بزرگتر رنجی است و سهمناک آفتی است پس فضل و ثواب
وی بزرگتر است و بخبری دیگر آمده است که رسول حکایت میکند از خدای تعالی که وی گفت مَنْ
أَذْهَبْتُ كَرِيمَتَيْهِ لَمْ أَرْضَ لَهُ جَزَاءً غَيْرَ الْجَنَّةِ هر کرا هر دو گرامی وی ببرم او را جزا نپسندم جز بهشت
لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ حَذَرًا
لِمَا بِهِ الْبَأْسُ نرسد بنده را که از پرهیزکاران باشد تا دست ندارد از آنکه بوی باکی نیست
از بیم آنکه بوی باکست معنی این سخن آنست که بنده را باید که دست باز دارد از آنچه مخاطره نباشد
بیم آنرا تا در مخاطره نیفتد همچنانکه مزاح میان دوستان مباح است لکن از وی جنگ خیزد پس مزاح

نکند از بهر چنگ و سماع قوال مباح است لکن چون دران عادت کنند بوق و نای و چنگ و چغانه
نشنوند پس بقوال عادت نکنند تا درین دیگرها نیفتند و مختصر آنست که هرچه نه طاعتست تا میگریزد
نباید کردن لا تزال طايفة من امتي على الحق ظاهرين حتى يأتي
امر الله پیوسته گروهی از امت من بر حق چیره اند تا فرمان خدای تعالی آید بدانکه این
گروه که بر حق چیره اند و پیدا اند علماء امت اند پیوسته در هر عصری و بهر ولایتی ائمه پیدا شوند و دین را
قوت دهند و کتب تصنیف کنند و مشکلات گشایند و استنباطها کنند و ازیشان مردمان را
فایدهٔ دین باشد و همچنین می باشند حتى يأتي امر الله یعنی نفخ صور تا نفخ صور دمیدن و ازینجا گفت
پیغامبر که مرگ عالمی ابلیس را دشوارتر باشد که مرگ هفتاد عابد و پیغامبر گفت هرگاه که عالمی بمیرد سوراخی
در دین پیدا شود که تا قیامت بسته نشود لا تزال نفس الرجل معلقة بدينه
حتى يقضى عنه پیوسته نفس مرد آویخته باشد بدینی که بر وی باشد تا آنگاه که گزارند
و این نفس را معنی جانست که جان خواری بیابد و آرام گاهش ندهند تا آنگاه که دینش بگزارند
معروفست که جنازهٔ بود پیغامبر خواست که بر وی نماز کند گفت هل على صاحبكم من دين بر این
صاحب شما دین هست گفتند بلی یا رسول الله دو درم پیغامبر باز آمد و گفت شما نماز بکنید که من
نکنم تا یکی از صحابه گفت کان دو درم بر من است انگه پیغامبر نماز کرد لا يزال العبد في
الصلوة ما انتظر الصلوة پیوسته در نماز است بنده تا منتظر نماز است و معنی خبر آنجا

گشاید که پیغامبر گفت نية المؤمن خير من عمله نیت مؤمن از کردار وی تمامترست و بیان این
آنست که هیچ کس نمازی دیگر با آن درازی نکند که نماز پیشین تا نماز دیگر لکن چون نماز پیشین کرد
و انتظار دیگر کند از پیشین تا دیگر نماز است لا تظهر الشماتة لاخيك فيعافيه
الله ويبتليك شماتت مکن برادر تراکه خدای تعالی ترا مبتلا کند و او را عافیت دهد
شماتت شاد بودن باشد برنج دیگری و عمر بن الخطاب گوید دو چیزست که بباز گشتن خطا نکند یکی
شماتت و یکی بغی که اگر زنی آبستن شود و بدان آبستنی گاره بود و من بدان شادی کنم با زنی
آبستن شود و آن زن آبستن را آبستنی وی بغی کنم ترسم که نمیرم تا آبستن نباشم لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر روزگار را دشنام مدهید که روزگار خدایست
و معنی این سخن آنست که عرب را رسم بود که چون کسی را نکبتی پیش آمدی گفتندی روزگارش
رنج نمود و اگر بمردی گفتندی روزگارش از دست بیفکند چنانکه خدای تعالی از ایشان حکایت
میکند وما يهلكنا الا الدهر و آنگاه از روزگار گله کردندی و او را بدی گفتندی انگه رسول گفت
روزگار را دشنام مدهید ازین اختلاف احوال شما پندارید که فاعل آن روزگارست فاعل آن
بحقیقت خدایست تعالی و تقدس و بد گفتن شما روزگار را از بهر این فعل روزگارست که بحقیقت
فعل خدایست پس آن بد که میگویید بحقیقت نه روزگارست خدای تعالی راست لا
تسبوا السلطان فانه فيء الله في ارضه سلطان را بد مگویید که او سایه

خدایست در زمین وی یعنی که همچنان که رنجوران بپایه آسایند رعیت بعدل ایشان
آسایند و نیز تا صاحب دولت سلطان نباشد نباشد و اندر خبر است که مَن تَعَرَّضَ لِصاحِبِ
دَوْلَةٍ اَدْنیٰ ما یُصیبُهُ اَلْمَوْتُ مرگ صاحب دولتی را دشمن دارد آفت کمترین که بوی رسد
مرگ باشد پس عاقل پادشاه را اگر چه بد باشد بد نگوید بجای بد گفتن دعا کند لَا تَسُبُّوا
اَلْاَمْوَاتَ فَتُؤْذُوا الْاَحْیَاءَ مردگان را بد مگوید که زندگان را برنجانید یعنی
مردگان را قرابات و خویشاوندان باشند اندر زندگانی و چون تو مرده را بدی یاد کنی ایشان
برنجند و از اینجا عداوت خیزد و نیز آنکس که مرد از مکاید ابلیس ایمن و رسته باشد و هر که از
مکاید ابلیس ایمن شد نشاید که از مؤمن نیز ایمن شود و پیغامبر گفته است قُولُوا لِمَوْتاکُمْ خَیْراً
مردگان شما را نیکی گوید لَا تَسُبُّوا الْاَمْوَاتَ فَاِنَّهُمْ قَدْ اَفْضَوْا اِلیٰ ما قَدَّمُوا
مردگان را بد مگوید که ایشان آنجا رفتند که پیش فرستادند یعنی که آنچه کرده اند و پیش
فرستادند چون مردند آنجا رفتند اگر نیک فرستادند نیک می بینند بد گفتن تو ایشان را چه زیان
دارد سخنی باشد که تو بی فایده گفته باشی و اگر از پیش بدی فرستادندی بدی می بینند و چون چنین
بود بدی تو گفتن بچه کار می آید که ایشان خود در بدی اند لَا تَمْسَحْ یَدَکَ بِثَوْبِ
مَنْ لَا تَکْسُوهُ دست را پاک مکن بجامهٔ دیگری که تو اش نه پوشیدهٔ مثلی زده است
پیغامبر که با کسی که نیکی نکنی بدی نیز مکن بدانکه مردم نزد تو دو است یکی آنست که ترا با وی مردمی

کرده نیست چون چنین است با وی بدی مکن تا چنانکه از نیکی تو محرومست نباید که از تو مظلوم
باشد و اگر ترا با وی نیکی کرده است بدی مکن با وی تا کردهٔ خویش را باطل نکرده باشی لَا
یَرُدُّ الرَّجُلُ هَدِیَّةَ اَخِیهِ فَاِنْ وَجَدَ فَلْیُکافِئْهُ مرد هدیهٔ برادر خویش را
رد نکند اگر بیابد مکافاتش کند بدانکه سوال مذمومست باتفاق و درین سوال هدیه که بیاید مردمان
مختلف اند آنان که اصحاب حقیقت اند نپذیرند و خویشتن را زیر منت مخلوق ندارند و ابراهیم
ادهم را گفتند که تو هدیهاء دوستان چرا رد کنی گفت شما لذت رد کردن ندانید و آنان که اصحاب
شرع اند بپذیرند و در شرع مکافات واجبست و بر حسب حال مهتری و کهتری باشد اگر مهتری
بکهتری دهد واجب نیست و اگر کهتری بمهتری دهد واجبست و اگر هم سری بهم سری دهد میان علما
اختلافست که واجبست یا نه لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ سایل را دست تهی باز
مگردانید و اگر چه به نیم خرما باشد و بخبری دیگر آمده است که آب روی عرض کنید و بخبری دیگر آمده است
که خدا را فرشتگانند بصورت مردمان و زنان اند که بامداد و شبانگاه بر در خانها آیند بسوال
که آبادانیهاء خانها در اجابت ایشان است و ویرانی خانها در رد ایشانست سایل را رد مکنید
که نباید که فرشته بود لَا تَغْتابُوا الْمُسْلِمِینَ وَلَا تَتَّبِعُوا عَوْراتِهِمْ مسلمانان را
غیبت مکنید و بغیبت گفتن ایشان مکوشید بدانکه غیبت آنست که بغیبت وی آن گویی که اگر در
روی وی گویی او را ناخوش آید و آن گویی که در وی باشد پس اگر چیزی گویی که در وی نباشد

بهتان کننده باشی و بهتان کوی بلعنت باشد چنانکه خدای تعالی کفت إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ
الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و مردان نیز هم باین حکم باشند اما تتبع عورات
ایشان خدای تعالی کوید وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا عیب خویشتن دانستن و پوشیدن
و عیب دیکران جستن و پیدا کردن نه از مسلمانی است لَا تَخْرِقَنَّ عَلَى أَحَدٍ سِتْرًا
بر کس پرده مدر اسناد ابو القاسم قشیری کوید که عیاران بشب بخانهٔ شیخ عبد الله سلمی
در شدند ردی بستند و خانهٔ او را غارت کردند بعد از روزکاری باوی در بازار میرفتم جبهٔ
از آن وی بدست مردی دیدم او را کفتم ای شیخ اینک جبهٔ تو جواب نداد و سبک برفت
چون دور کشت مرا کفت ای پسر اکر خواستی که من او را بدون بشناسم بشب در خانهٔ
من نقاب بسته نیامدی لَا تَحْقِرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئًا نیکی هیچ خوار مدار که
دیدار نبود که نیکی کدام بموقع افتد و هم برین قیاس کناه را و اکرچه کوچک باشد خوار مدار که
ندانی که عقوبت خدای تعالی بکدام کناه تعلق دارد و بخبر دیکر آمده که پیغامبر کفت که خدای
تعالی رضاء خویش نهان کرد اندر طاعتها همه طاعتها بکنید تا برضاء خدای برسید و خشم
خویش را نهان کرد در معصیتها از همه معصیتها پرهیزید تا از خشم وی برهید لَا تَعِدْ
أَخَاكَ مَوْعِدًا فَتُخْلِفَهُ فَتَسْتَبْدِلَ بِالْمَوَدَّةِ بُغْضًا با برادر خویش وعده
مکن که از اخلاف کنی بدانکه وعده خلاف کردن نشاید که نفاقست و علامت ناجوانمردی است

پیغامبر کوید عَلَامَةُ الْمُنَافِقِ ثَلَاثٌ إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَإِذَا اؤْتُمِنَ خَانَ
کفت نشان منافق سه است چون حدیث کند دروغ کوید و چون وعده کند خلاف کند و چون
او را امین کنند خیانت کند و کویند شبلی مستی را کفت جوانمردی چیست کفت ای شیخ
نزد ما جوانمردی وعدهٔ زبان را وفا کردنست و نزد شما جوانمردی وعدهٔ دل را وفا کردنست
لَا يَتَمَنَّيَنَّ أَحَدُكُمُ الْمَوْتَ لِضُرٍّ نَزَلَ بِهِ هیچ کس از شما نباید که مرک تمنی کند
از بهر سختی که بوی رسید و این خبر تمام نیست تمامی وی آنست که کفت اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَا كَانَتِ
الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي وَتَوَفَّنِي مَا كَانَتِ الْوَفَاةُ خَيْرًا خدایا مرا زندکانی ده چندانکه مرا زندکانی بهتر باشد
لَا يَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِاللَّهِ هیچ کس نمیرد از شما الا که بخدا
نیکوکمان باشد لفظ لفظ خبرست و معنی امر فرمود باید که ظن مؤمن بخدای تعالی نیکو بود و کویند
که مردی بود فاسق و ظالم و هیچ کناهی نبود الا که وی بران مبتلا شده بود بر فراش مرک افتاد
مادر او را کفت از بهر تو میترسم وی مادر را کفت اکر بدین کناه که کردم اسیر تو کردم با من چه کنی
مادر کفت رحمت کنم مرد کفت پس مرا یقین است که خدای تعالی بر من مشفق ترست که تو از کوشهٔ
خانه هاتفی آواز داد که بدین ظن نیک کناهت آمرزیدم و هر خصمی که تراست از خزینهٔ خویش
خشنود کردم لَا تَحَاسَدُوا وَلَا تَنَاجَشُوا وَلَا تَبَاغَضُوا وَلَا تَدَابَرُوا
وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا بر یکدیکر رشک مبرید و بخش مکنید و یکدیکر را دشمن

مدارید و پشت بر یکدیگر مکنید و بندگان خدا را برادر باشید اما آنچه گفت بر یکدیگر حسد

مبرید زیرا که حسود با خدای بخشم است که آن نعمت محسود او را خدا داده است پس چون

حسود از آن خشم گیرد تصرف حق را منکرست و اندر حسد بردن سخن نزا وانست و اما تجسس

آن باشد که کسی چیزی فروشد یا دوستی راست کند تا بر سر آن متاع آید و از بهر وی

به بیشتر بخواهد و از خویشتن حرص نماید تا دیگری ببیند و غره شود و آن چیز را بزیادت قیمت

کند بخرد و اما آنچه گفت یکدیگر را دشمن مدارید شفقت برد برامت تا دل را بدشمنی مشغول ندارند

که دل جای ایمانست نباید که بچیزی مذموم مشغول شود که دشمنی کسی را زبان ندارد جز که

رنجی باشد که بر دلها نهاده باشد و اما آنچه گفت پشت بر یکدیگر مکنید یعنی که بسرا و ضرا مساعد

یکدیگر باشید تا پیوسته در عنایت خدای تعالی باشید که هر که عنایت خلق کند خدای تعالی

عنایت وی کند كُونُوا عِبَادَ اللهِ إِخْوَانًا یعنی که طاعت وی بجا آرید تا عزیزان جهان باشید

و یکدیگر را برادر باشید لَا تَكُونُوا عَيَّابِينَ وَلَا مَدَّاحِينَ وَلَا طَعَّانِينَ

وَلَا مُتَمَاوِتِينَ گفت عیب یکدیگر مکنید که هر که عیب دیگران جوید معیوب شود زیرا که

اگر معیوب عیب دیگری جوید آن نیز عیب وی بجوید و چون بجوید بیابد و اگر بی عیبی عیب جوید

بی عیب را عیب جستن دیگران عیب باشد پس بهمه حال عیب جوی معیوب باشد و اما آنچه

گفت و لا طعانین طعنه زننده مباشید زیرا که طعنه زدن نشان منافقان باشد و نشان

نخواست که امت وی بسمت منافقان باشند و اما آنچه گفت وَلَا مُتَمَاوِتِينَ مردگی مکنید

یعنی که خویشتن را از خیر و شر باز مدارید با دشمن دشمنی کنید و با دوست دوستی کنید تا از جملهٔ

زندگان باشید لَا تُعْجَبُوا بِعَمَلِ عَامِلٍ حَتَّى تَنْظُرُوا بِمَ يُخْتَمُ لَهُ نباید که

شما را کردار کسی عجب آید تا ببینید که عاقبتش چه باشد زیرا که کرداری از کردار ابلیس و کردار

باعورا نیک تر نبود سرانجام ایشان بود چنانکه بود و کردار بدتر از کردار سحره نبود سرانجام

ایشان بود چنانکه بود لَا يُعْجِبَنَّكُمْ إِسْلَامُ رَجُلٍ حَتَّى تَعْلَمُوا فِيهِ كُنْهَ

عَقْلِهِ نباید که اسلام مرد شما را عجب آید تا عقلش ندانید بنمود ازین لفظ که شرف اسلام از عقلست

زیرا که چون مرد مسلمانی دارد و عقل ندارد آن نقصان عقل وی دین وی را ناقص کند و اگر مسلمانی

تمام ندارد و عقل تمام دارد آن کمال عقل وی اسلام وی را کامل گرداند و نیز عقل خلقت

و اسلام مکتسب و مکتسب بخلقت قایم است و مقتضی عقل آنست که منافع خویش بشناسد و چون

مرد عاقل باشد منافع دینی خویش شناسد پیوسته کار دینی وی تمام بود لَا تَجْعَلُونِي

كَقَدَحِ الرَّاكِبِ مرا چون قدح سوار مدارید قدح سوار چیزی باشد که بوی آب خورند

از وی اندیشه نکنند و او را بر راحلهٔ از پس همه چیز ها بندند و تا تشنه نباشند از وی یاد

نیارند پس رسول گفت مرا فراموش مکنید و از سنت من بپای داشتن و صلواة بر من دادن

غافل مباشید و انگاه که شما را سختی رسد گوید یا رب بحق محمد که چنین کن لَا يَمْنَعَنَّ أَحَدَكُمْ

مهابة الناس ان یقول بالحق اذا علمه منع نکند بزرکی مردمان کسی را
از شما که بحق بکوید چون دانست یعنی چون مرد را معلوم شود حق نباید که از پیش بردن ان حق وی را
حشمت کسی منع کند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید مر کسی را از ان روز که بالغ شود تا انکه
بمیرد و سخن حق در روی کسی بکوید که از وی بباید رسیدن هر تقصیری که در طاعت او وی افتاده
باشد همه تلافی کرده باشد لا یخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشیطان
نباید که خلوت کند زنی با مردی که سیم ایشان دیو باشد بدانکه هیچ آفتی دین را نیست بتر
از صحبت زنان نامحرم و اندر خبرست که ابلیس را لعنه الله بلعنت کردند کفت بار خدایا مرا
دامی ده و خطیبی و رفیقی ندا آمد که رفیق تو نمام و خطیب تو نای زن و جایکاه تو بازار و دام تو
زنان لا ترضین احدا بسخط الله ولا تحمدن احدا علی فضل الله
ولا تذمن احدا علی ما لم یؤتک الله فان رزق الله لا یسوقه الیک
حرص حریص ولا یرده عنک کراهیة کاره کس را خشنود مکن
بخشم خدای تعالی یعنی رضای کس مجوی بچیزی که در شرع منهی باشد یعنی که دران آزار خدا باشد
و کفت از کس سپاس مدار بر فضل خدای تعالی یعنی که چون از کسی نیکی بینی خویشتن را زیر منت
وی مدار که آن فضل خدای تعالی که بر دست وی بتو رسانید دهنده را دعا میکن و خدا را سپاس
میدار و کفت کس را بد مکوی بچیزی که خدای تعالی ترا نداد یعنی که اکر از کسی چیزی خواهی یا امید

داری و غرض تو حاصل نیاید از انکس کله مکن که آن ترا وی نداد خدای تعالی نداد اکر توفیق
یافته بودی داده بودی پس از بی کناه کله کردن ظلم است و از خدای تعالی شکایت کردن کفر
و کفت روزی خدا را حرص حریصان سوی تو نیارد و بناخواستن ناخواهندکان بازداشته
نشود یعنی که اکر حریص باشی بتو رسد و اکر کسلان باشی از تو باز نماند که در جهان بیچارکان بسیارند
اصحاب مال و چاره‌کران بسیارند با سوء حال لا تسأل الامارة فانک
ان اعطیتها عن غیر مسألة اعنت علیها وان اعطیتها
عن مسألة وکلت الیها مهتری بخواه که اکر بخواست تو ترا مهتری دهند ترا
بوی باز هلند و اکر بی خواست تو دهند ترا بروی عنایت کنند معنی این سخن آنست که چون
مهتری تو طلب کنی خود را سزای مهتری دانسته باشی آلات مهتری از تو دانسته باشی آلات
مهتری از تو طلب کنند ترا بتو باز هلند تا خود مهتری کنی و اکر ترا مهتری دهند ترا سزای مهتری
دانسته باشند چنانکه مهتری بدهندت آلات مهتری نیز بدهندت تا بدان آلات مهتری کنی
این خبر را سبب آنست که ابوموسی اشعری کوید که دو مرد پیش پیغامبر آمدند و از وی عمل خواستند
رسول کفت که ما این عمل انکس را ندهیم که طلب کند انکس را دهیم که پرهیز کند من کفتم
یا رسول الله چنین چراست انکاه این کفت لا تقوم الساعة حتی یکون
الولد غیظا والمطر قیظا ویفیض اللئام فیضا ویغیض الکرام

غَيْضًا وَيَجْتَرِئُ الصَّغِيرُ عَلَى الْكَبِيرِ وَاللَّئِيمُ عَلَى الْكَرِيمِ قیامت نباشد
تا انکه که فرزندان نشود که خشم پدر باشد یعنی که عاق و بی حرمت باشد پیوسته باپدر بخشم
باشد و کفت انکاه که باران بتابستان آید یعنی انکاه که بکار آید نیاید یعنی در بهاران و بی
اصلان بسیار شوند و کریمان کم کردند یعنی که کار دین بوهن اید تا نکاحها شبهت شود کسبها
حرام کردد وانکه فرزندان اولاد شبهت شوند و بلقمهٔ حرام پرورده کردند انکه پدرایشان بخشم
شوند و لئیم بسیار کردد و کریم کم کردد انکاه لئیم را عادت بود که بکوچکی بر پیران دلیری کند
و بی اصلان بر کریمان دلیری کنند انکاه چون مردمان چنین شوند بتر خلق شوند انکه وقت قیامت
بودن باشد چنانکه کفت لَا تَقُومُ السَّاعَةُ إِلَّا عَلَى شِرَارِ النَّاسِ لَنْ يَهْلِكَ امْرُؤٌ
بَعْدَ مَشُورَةٍ کفت هرکز مردم بمشورت هلاک نشوند از برکت مشورت خبر میدهد
اکرچه مرد کاری مخاطره میخواهد کردن چون مشورت کند ناکسی آن مخاطره از برکت آن مشورت
او را راست آید و مشورت مفعله است از شری و شری بیرون آوردن انکبین باشد
از موم پس مشورت ازانجا کرفتند پرسیدن رای کسی را بیرون آوردن لَنْ يَهْلِكَ
الرَّعِيَّةُ وَإِنْ كَانَتْ ظَالِمَةً مُسِيئَةً إِذَا كَانَتِ الْوُلَاةُ هَادِيَةً
مَهْدِيَّةً هرکز رعیت هلاک نشود و اکر بیداد کر باشند هرکاه که خداوندکاران رهنمای
و راه یافته باشند بنمود پیغامبر که ثبات ملک و صلاح رعیت در نیک بودن امیرست

نه در نیک بودن رعیت اکر رعیت نه نیک باشند و امیر نیک باشد نیکی امیر رعیت را بصلاح آرد
و اکر رعیت نیک باشد و امیر بد باشد بد بودن امیر رعیت را بفساد آورد عبد الله بن مسعود
کوید رضی الله عنه که مرا در جاهلیت کوسفند بود بشیر از وی باستوه شدم کفتم این رنج چیست که
من میکشم من این کوسفند از هر چه زست بکشم و ماده را بفروشم و تجارت کنم بامداد
کوسفند از امید وشیدم هیچ شیر ندادند سه روز برین نیت بودم و کوسفندان مرا شیر کم
دادند شب چهارم نیت من بکشت کفتم همین کار خود نیکست بامداد ان کوسفندان شیر بر عادت
بیشین دادند و بیشتر

فَصْلٌ إِيَّاكَ وَمَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ

اياک اصل او
ایاک بوده است و او بفکندند و یا را مشدد کردند و او را کلمهٔ تخصیص کویند و کلمهٔ اغرا و کلمهٔ
تحذیر اما تخصیص آنست که کسی که در انجمنی سخنی پوشیده کوید کسی را انکاه انکس را کوید اياک
یعنی خود آن سخنها را با تو کفتم و کسی دیکر را نکفتم و اکر کوید که اياک اعنی و اکر کوید اعنیک محتمل باشد
که او را کفته باشد و کسی دیکر را چنانکه کفت اياک نعبد ترا میپرستیم بلفظ اياک ازان کفت که
با تو کسی دیکر را نمی پرستیم و اکر بجای اياک نعبد کفتی نعبدک محتمل بودی که ترا می پرستیم و با تو کسی
دیکر را بس این که کفتم که کلمهٔ تخصیص است ازین وجه کفتم و اما کلمهٔ اغرا ان باشد که چون کسی را خواهی
کفتن که فلان را کوش دار کوی اياک و فلانا و اما کلمهٔ تحذیر آنست که کفت اياک وما يعتذر منه
یعنی که نکر تا آن نکنی که از وی عذر باید خواستن که باول کار کام یافتن آن نیرزد که باخر عذر باید

خواستن اِیّاکُمْ وَالْمَدْحَ فَاِنَّهُ الذَّبْحُ بر شما باد که دور باشید
از ستایش کردن که آن سر بریدنست مدح ستایشی بود که در روی گویند انچه از پس گویند
از ثنا گویند آن ثنا باید لکن مدح در روی نهی است و آنچه گفت که وی حلق بریدنست هم مادح را
متحملست و هم ممدوح را اما مادح را محتمل زانست که با آن افراط اندر مدح از عدالت
می افتد و فاسق میشود و ممدوح را محتمل ازانست که بشنیدن آن در خویشتن تکبر می کیرد
و تکبر دین را بریدن است وَیُحِبُّوْنَ اَنْ یُحْمَدُوْا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوْا الآیة اِیّاکَ وَمُحَقَّرَاتِ
الذُّنُوْبِ فَاِنَّ لَهَا مِنَ اللّٰهِ طَالِبًا بر تو باد که دور باشی از گناهان حقیر
که از خدای تعالی جوینده است معنیش آنست که گناهها حقیر مکن که ازان روزی ترا پسند
که چرا کردی و مرد باید که گناه را بحقارت وی ننگرد ببزرگی آنکس نگرد که بدان گناه آزرده می شود
و بطاعت حقیر ننگرد بلکه ببزرگی آنکس نگرده که بدان گناه آزرده می شود و بطاعت حقیر ننگرد
بلکه ببزرگی آنکس نگرد که بدان طاعت خشنود می شود اِیّاکَ وَمُشَاوَرَةَ النَّاسِ
فَاِنَّهَا تُظْهِرُ الْعُرَّةَ وَتَدْفِنُ الْغُرَّةَ ای تو دور بودن از رنج و رنج نمودن
مردمانرا که آن عیب پیدا کننده است و غرّة پنهان کننده است بدانکه مشارت مجادله
و رنج نمودن باشد و عرّت عیب را گویند و غرّت نازکی روی را و مراد از وی کردار نیک و پسندیده
باشد او را غرّت گویند و چیزی که عین مال باشد گویند هذا غُرَّةُ مَالِهِ و پیغامبر بفرمود که از خصومت

اندک چیزها بزرگی پیدا شود و حکما مثل این بانش زدند که از سنگ بیرون آید ذره باشد
لکن بوی جهان بتا بد سوختن اِیّاکُمْ وَخَضْرَاءَ الدِّمَنِ ای شما و پرهیزید
از سبزهٔ سرگین دان گفتند یا رسول الله سبزهٔ سرگین چه باشد گفت زنی نیکو روی بید پرورده
بدانکه دِمَن جمع دِمنه باشد و دمنه گمیز و سرگین باشد که بهم سخت شود آنکه باشد که ازانجا گیاه
بروید و آن گیاه که ازانجا روید سبز و تازه و منظرانی بود لکن اصلش سرگین و پلیدی باشد
پس زن نیکو را که فعل وی بد بود مانند کرد بسبزی که از سرگین روید که بدیدن نیکو بود لکن چون
اصلش نبیند که حبیث فعلش نباشد زن نیکو و ناپارسا همچنانست دیدارش تن را بوی مایل
کند و کردارش دل را نفرت افزاید اِیّاکُمْ وَالدَّیْنَ فَاِنَّهُ هَمٌّ بِاللَّیْلِ وَمَذَلَّةٌ
بِالنَّهَارِ گفت ای شما و دَین پرستدن یعنی وام ناکردن که وی اندوه شب است و خواری
روز یعنی که همه شب در اندوه و اندیشه بود که دَین از کجا گزارم و چون روز بود وام خدای
آید و تقاضا کند و سخن سخت گوید و بود که دست بد و دراو یزد اینست مذلت و خواری و جای
دیگر گوید لَا وَجَعَ اِلَّا وَجَعُ الْعَیْنِ وَلَا غَمَّ اِلَّا غَمُّ الدَّیْنِ اِیّاکُمْ وَالظَّنَّ فَاِنَّ الظَّنَّ
اَکْذَبُ الْحَدِیْثِ ای شما و دور بودن از گمان که گمان دروغ ترحدیثی است
معنی این حدیث آنست که تهمتی در دل مردم آید ببدی در دیگری آنکه بران حکم کند و از اتحقیق کند
پیغامبر ازین نهی کرد و در خبری دیگر آمده است اِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تُحَقِّقْ هرگاه که ظنی بری تحقیق مکن

إيّاكُم وَدَعوَةَ المَظلُومِ وَإن كانَ كافِراً ای شما دور بودن
از دعاء ستم رسیده و اگر چه کافر باشد و بخبری دیگر آمده است که در شب معراج
ایزد تعالی بمصطفی ندا کرد که ای محمد توی خوری سوگند که هرگز ظالم را شفاعت نکنی تا من
قسم یاد کنم که دعاء مظلوم رد نکنم

الباب السابع

إنّ مِنَ البيانِ سِحراً
گفت از سخن گفتن باشد که جادوی باشد این را معنی آن گفته‌اند که سخن باشد که دل شنوندگان
از اقبول کند از بهر نیکویی عبارت را نه از بهر درستی معنی را و بقول دیگر گفته‌اند که معنیش آنست
که جادو را بجادوی عذاب کنند زیرا که حدّ جادوی آن نهاده‌اند که إخراجُ الباطلِ في
صُورةِ الحقِّ پس این گوینده بجرب زبانی و شیرین گویی باطل را بگذارد در صورت
حق تا چندانکه جادو را بجادوی بزه بود او را بود و اندر صحیح است که ابو عبدالله بن عمر گفت
دو مرد از مشرق بیامدند و خطبه کردند چنانکه مردمان از فصاحت ایشان عجب داشتند
پیغامبر گفت إنّ مِنَ البيانِ سِحراً وَإنّ مِنَ الشِّعرِ حِكمَةً و از شعر هست که
حکمت است و آن شعری بود که در وی پندی بود یا امر و نواهی یا توحید بود یا مدایح از آن
پیغامبر یا فضایل صحابه این همه حکمت باشد و این که گفت حكمةً یعنی آتيناهُ الحُكمَ صَبِيّاً
یعنی حِكمَةً في صِباهُ و بخبر دیگر گفته است که شعر سخن است اگر نیک بود سخنی بود نیک و اگر
بد بود سخنی بود بد وَإنّ مِنَ القَولِ عِيالاً و از سخن هست که عیال است

سخن عیال آن باشد که سخن گوی با کسی که نه اهل وی باشد و وی آن سخن را گوش نکند
و اگر در سمع وی افتد قبول نکند بگوید و اندر لغت گویند عِلتُ الضّالّةَ أعِيلُ عَيلاً هرگاه که ندانی
که از کجاش طلب کنی پس این معنی از این گفته‌اند که تو ندانی که سخن ترا خریدار کیست بر هرکه
خواهی عرض کنی اگر قبول کند و اگر نکند وَإنّ مِن طَلَبِ العِلمِ جَهلاً از طلب کردن
علم هست که جهلست یعنی قرآن و علم فقه و علم شرع باید طلب کردن نه علم نجوم و فلسفه
و اشباه آن که طلب کردن آن نشاید که آن جهلست زیرا که خدای تعالی گفت فَماذا
بَعدَ الحَقِّ إلّا الضَّلالُ جز حق همه گمراهی است و همه گمراهی جهلست إنّ أُمَّتي أُمَّةٌ مَرحُومَةٌ
امّت من امّتی است رحمت کرده و اصل امّت اندر لغت جماعت است از آدمیان و مرغان
و چهارپایان چنانکه گفت وَما مِن دابَّةٍ فِي الأرضِ وَلا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيهِ إلّا أُمَمٌ أمثالُكُم پس
این که گویند امّت محمد یعنی گرد آمده بر دین وی و نیز هر که را در خصال از نیکی هیچ کم نبود و همه
هنری دارد گویند فُلانٌ حَسَنُ الأُمَّةِ فلان نیکو قامت است باز در لغت گویند فُلانٌ ذو أُمَّةٍ
ای ذو دِينٍ یعنی دین دارست و روزگار را هم امّت خوانند چنانکه خداوند تعالی گفت وَادَّكَرَ بَعدَ
أُمَّةٍ إنّ حُسنَ العَهدِ مِنَ الإيمانِ نیکو عهدی از ایمانست و این خبر را اصلی هست
و آن آنست که پیرزنی در خانهٔ رسول آمد و او را نام امّ زفر بود پیغامبر او را بنواخت
و بسیار بپرسید و گرامی داشت و چیزی دادش چون بیرون رفت عایشه گفت یا رسول الله

این زن کر بود که تو او را چندین اکرام نمودی گفت این زنی هست که بروزگار خدیجه بر ما بیامدی که نیک عهدی از ایمانست یعنی نیک عهدی حرمت صحبت داشتن است و حفاظ دوستی بجا آوردن است

إِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ مِنْ حُسْنِ العِبَادَةِ

نیکو گمانی از نیکو عبادت است این دو معنی احتمال میکند یکی آنکه همت نیک خدای تعالی برد و آن آن باشد که خویشتن را در راه شرع و طاعت راست دارد از خویشتن با حق تعالی مخالفتی نشناسد و خدای خویش را عادل داند گوید رنج من ضایع نکند و این حسن الظن است از آن عبادت نیک و معنی دوم آنکه ظن نیک بدیگران برد و آن نیز از حسن عبادت وی باشد که خویشتن را نیک داند و بدیگران ظن نیکو برد زیرا که هر کسی بر مردمان حکم از خویشتن کند گویند که آدم را گفتند که قول ابلیس را چرا پذرفتی گندم چرا خوردی گفت وی بخدای سوگند خورد که من ترا نصیحت میکنم و من پنداشتم که هیچکس بخدای سوگند بدروغ نخورد

إِنَّ العُلَمَاءَ وَرَثَةُ الأَنْبِيَاءِ

عالمان میراث داران پیغامبرانند یعنی مایهٔ پیغامبران از دین و از پیغامبران دین ماند هر که آن بگیرد میراث دار باشد ایزد تعالی علما را با خویشتن مشارک کند یکی بجاه شهادت بر یگانگی خود گفت شَهِدَ اللّٰهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ دوم جایگاه بجاه شهادت بر نبوت پیغامبر گفت وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ

و این عبد الله بن سلام است

إِنَّ دِينَ اللّٰهِ الْحَنِيفِيَّةُ السَّمْحَةُ

دین خدای حنفی است و خوار است اما باید آنکه درین را معنی کیش است و دیگر جزا و دیگر حساب و دیگر عادت و دیگر حال پس اسلام را دین از آن گویند که مشتملست بر طاعت و عادت و حساب و جزا و حال زیرا که هر که اسلام دارد طاعت خدا و رسول داشته بود با عادت وی و با این حال پیش خدای شود و بوی حساب باز دهد و جزا باز پستاند و اما آنچه گفت حنفیه یعنی دین ابراهیم است و ابراهیم را حنیف از آن گفتند که از شرک مایل بود و بتوحید مایل و حنیف میل را گویند و کسی را که پای وی مایل بود او را احنف گویند

إِنَّ أَعْجَلَ الطَّاعَةِ ثَوَابًا صِلَةُ الرَّحِمِ

آن طاعت که او را ثواب زودتر دهند پیوستن است با خویشاوندان و بخبری دیگر آمده است از پیغامبر که وی گفت که نوشته است زیر عرش نام او رحم پیوسته میگوید بارخدایا بپیوند با کسی که مرا بپیوندد و ببر از آن کسی که مرا ببرد

إِنَّ الْحِكْمَةَ تَزِيدُ الشَّرِيفَ شَرَفًا

حکمت شریف را شرف بفزاید و این حکمت علم دین است و علم دین مردم عامرا شریف کند و شریف را شرف افزاید و گویند که سالم افطس پیش معتصم شد معتصم او را اکرام کرد و بر بساط خویش نشاند سالم سجودی بکرد خلیفه گفت این سجود چرا کردی گفت ای امیر المؤمنین من بندهٔ قصابی بودم مرا آزاد کرد و مرا مایه نداد من ببغداد آمدم و خدمت علما کردم مرا خدای تعالی از برکت خدمت ایشان بانجا رسانید که امیر المؤمنین مرا بر بساط خویش بنشاند این سجود

از بهر آن کردم إنَّ مُحَرِّمَ الحَلالِ كَمُحِلِّ الحَرامِ حرام دارندهٔ حلال چون
حلال دارندهٔ حرام باشد بدانکه فایدهٔ شرع را تبدیل کردن بر چند وجه است یکی آنست
منصوصات قرآن را تبدیل کنند و آن کفرست و دیکر آنست که منصوص خبر باشد متواتر
از آن نیز خلاف کردن کفرست و دیکر آنست که بخبر احاد آمده است خلاف وی بدعتست
و دیکر آنست که تفریقات ایمه باشند خلاف آن اگر مجتهدان کنند بدلیل حاجت باشد و اگر
عامه کنند جهل باشد انچه بنص قرآنست که حج واجبست هر که این را خلاف کند کافرست
و آنچه خبر احادست چنانست که کفت سحور خورید و نماز چاشت کنید و روز عرفه و عاشورا
روزه دارید و چنین صد هزار خبر بیش است خلاف این بدعتست و آنچه اقوال ایمه باشند خلاف
ایشان رحمتست اگر خلاف در فروع باشد و اما لفظ این خبر آنست که اگر اعتقاد کند که
شیر حرامست چنانست که اعتقاد کند که خمر حلالست و اگر اعتقاد کند که کوشت کوسفند حرامست
چنانست که اعتقاد کند که کوشت خوک حلالست و این کفر محض است إنَّ أَحْسابَ
أَهْلِ الدُّنْيا هٰذا المالُ پدر پسر بهای اهل دنیا این مال است یعنی جاهل بعلم
بمال بر عالم مقدم است و اولاد لیام بمال بر اولاد کرام بی مال چیره است و درین معنی
حکایت و شواهد بسیارست و کویند که مردی بی اصل در شروان بدختر خواستن فرستاد
بخانهٔ مردی اصیل آن مرد اصیل کفت که تو که باشی و زاده پسر که خوانند که از مردمان دختر خواهی

این مرد بسیاری درم پیش وی فرستاد و کفت من پسر آنم که فرستادم آن مرد اصیل
نرم شد و دختر بوی داد و پیغامبر باین سخن که کفت از دون همتان اصحاب خبر داد نه از اصحاب همم
عالیه و ارباب آزادمردی چه مردم پسر آنست که داند نه پسر آنست که دارد إنَّ لِصاحِبِ
الحَقِّ مَقالًا خداوند حق را سخن است یعنی سخن رسد و اصل این خبر آنست که اعرابی را
بر پیغامبر دینی بود روزی بتقاضا آمد و سخن درشت میکفت صحابه همه قصد کردند که او را بزنند
پیغامبر کفت او را مزنید که خداوند سخن است و جای دیکر کفت لِصاحِبِ الحَقِّ اليَدُ وَاللِّسانُ
و این زبان نه بمعنی دشنام دادنست و دست بمعنی زدنست لکن او راهست که دستش
بکیرد که بحاکمی برد و تقاضا سخت کند إنَّ مَكارِمَ الأَخْلاقِ مِنْ أَعْمالِ
أَهْلِ الجَنَّةِ کردار پسندیده و خلقهای کزیده از کردار بهشتیان است یعنی که احتمال
اذی از دیکران و کف اذی از دیکران و علی بن ابی طالب را رضی الله عنه پرسیدند که مکارم اخلاق
چیست کفت مهمان داشتن و صدقه دادن و اسیر رهانیدن و بیمار پرسیدن و اهل مصیبت را
تعزیت دادن و بردباری کردن و جعفر صادق کوید مکارم اخلاق رنج خویش از مردمان
برداشتن است و فضیل بن عیاض کوید که مکارم اخلاق متابعت رسول است هر چه کفت
و کرد و فرمود و سری السقطی کوید مکارم اخلاق راحت بدلها رسانیدن است و رضای خدای تعالی
جستن است و ازین نمط بسیارست إنَّ أَحْسَنَ الحَسَنِ الخُلُقُ الحَسَنُ

نیکوترین نیکوی خوی نیکوست بدانکه هیچ خصلتی نیست در آدمی بهتر از خوی خوش و خوش
خویی نه خندیدن و بازی کردنست ولکن خوش خویی رنج کشیدنست و راحت نمودنست
و علی بن ابی طالب رضی الله عنه روزی بندهٔ را بانگ زد جواب نداد علی از خیمه بیرون آمد
بنده را دید گفت آواز من نشنیدی گفت بلی گفت پس چرا جواب من ندادی گفت با تو ضجر
کردمی علی گفت اگر تو ضجرت من میخواهی من دل خوشی تو میخواهم برو که ترا آزاد کردم اِنَّ مَوْلَی
الْقَوْمِ مِنْ اَنْفُسِهِمْ مولی قوم از ایشان باشد یعنی کسی که نه از قبیلهٔ باشد و کس ندارد
بباید با قبیلهٔ سوگند خورد از آن قبیله باشد و معنی دیگر دارد و آن آنست که در خاندانی بندهٔ باشد
و بنده را آزاد کنند از مولی خوانند وی از آن قوم یکی باشد و امّا اصل این خبر آنست که
مردی از پارس بیامد نام وی رسید بود و در غزا پیش پیغامبر آمد و کارزار کرد و تیغ بر کافری
زد و بدو نیمه کرد و گفت بگیر که من غلام پارسی‌ام پیغامبر گفت چرا نگویی که من غلام انصاریم
که مولای قوم از ایشان باشد و این غلام از آن انصاریان بود اِنَّ اَکْثَرَ اَهْلِ
الْجَنَّةِ الْبُلْهُ بیشتر اهل بهشت ابلهانند یعنی آنان که در کار دنیا ندانند و در کار
آخرت نیک دانند و این را یک معنی دیگر گفته‌اند و آن آنست که بهشتیان در بهشت
شوند و بحوری و نعمت بهشت دل بندند و دیدار خدای طلب نکنند تا مدّتی دراز برآید آنگاه
ندا میان بهشتیان برآید و بانگ کنند که ای اهل بهشت شما را بر خدای عزّ و جلّ وعده ایست

می خواهد که وفا کند و آن دیدارست پس بدین وعدهٔ دیدار شنیده در بهشت روند و بنعمت
بهشت مشغول شوند و ازین وعده غافل مانند و این جز ابلهی نباشد و بیشتر چنین باشد
اِنَّ اَقَلَّ سَاکِنِی الْجَنَّةِ النِّسَاءُ کمتر اهل بهشت زنانند و اندر خبری دیگر آمده
که پیغامبر گفت شب معراج کمترین اهل بهشت زنان را دیدم و بیشتر مردان را و بیشتر اهل دوزخ
زنان را دیدم گفتند چرا یا رسول الله گفت از بهر آنکه ایشان شوی خود را بسیار گویند که تا
من ترا دیدم هیچ راحتی ندیدم اِنَّ الْمَعُونَةَ تَاْتِی الْعَبْدَ مِنَ اللهِ عَلٰی
قَدَرِ الْمَؤُنَةِ وَاِنَّ الصَّبْرَ یَاْتِی الْعَبْدَ عَلٰی قَدَرِ الْمُصِیبَةِ یاری که به بنده
آید بر قدر مؤنت آید و شکیبایی که آید بر قدر مصیبت آید یعنی که چندانی که بنده را عیال باشد که
کفایت ایشان برو واجب باشد و وی در تیمار ایشان بجدّ بود از خدای تعالی او را
بقدر جدّ او یاری باشد و بدان قدر که بنده را مصیبت رسد یا در نفس یا در مال یا در گرامی از
خدای تعالی او را توفیق صابری باشد شعبی گوید که روزی در میان روز عروة ابن الزبیر
کس فرستاد و مرا بخواند برفتم مرا گفت در همسایگی تو مردی هست نام وی احمدست و زنی
و دختری و مادری دارد گفتم آری کیسهٔ پیش آورد و مرا گفت این دو هزار درم است بوی ده
و بگوی که چون این بکار برده باشی مرا بگوی تا دیگر دهم گفتم سبب این چیست گفت ندانم پیغامبر را
بخواب دیدم که مرا گفت در همسایگی شعبی مردی هست احمد نام دو دختر دارد و مادری دو هزار

درم بوی فرست گوید که درم برگرفتم و آمدم بخانهٔ این مرد و درم بوی دادم و قصّهٔ او را بگفتم
مرد درم بپسند گفتم سبب این چیست بگوی گفت مرا بیست درم بود زن مرا دو زن مهمان
آمدند محتشم بودند زمن خجل گشت که مرا درخانه هیچ نبود مرا خبر پیغامبر علیه الصلوة والسلام
یاد آمد که اَلْمَعُونَةُ مِنَ اللّٰهِ عَلٰی قَدْرِ الْمُؤْنَةِ آن بیست درم بوی دادم گفتم این هدیه کن که ما را
خدای تعالی دیگر بدهد شعبی گفت که او را گفتم هَنِيئاً اِنَّ مِنْ اَبَرِّ الْبِرِّ اَنْ يَصِلَ الرَّجُلُ
اَهْلَ وُدِّ اَبِيهِ بَعْدَ اَنْ يُوَلِّيَ الْاَبُ نیکوترین برّی آنست که بپیوندد با دوستان
پدر بعد از آن پدر پشت برکرده باشد معنی این سخن آنست که شایسته‌تر شایستگی که پسر بپدر نماید
آن باشد که بعد از مرگ پدر با دوستان پدر نیکویی کند زیرا که سنّت پدر اندر نیکی بپای داشتن علامت
شایستگی پسر باشد بپدر و نیز چون مرد بمیرد تأسّفی از وی در دل دوستان وی باشد
چون پسر وی در دوستی با ایشان سنت پدر را زنده دارد آن تأسّف پدر در دل ایشان
تازه بماند تا باندک روزی از دل و زبان ایشان فراموش نشود اِنَّ الشَّيْطَانَ
يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ دیو برود در فرزند آدم چنانکه خون رود این
خبر را دو اصل گفتند یکی آنست که پیغامبر گفت لَا تَدْخُلُوا عَلَى الْمُغِيبَاتِ فَاِنَّ الشَّيْطَانَ
يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ گفت بر زنی که شوهرش بسفر باشد در مروید که دیو در آدمی برود
چون رفتن خون گفتند یا رسول الله در تو نیز گفت در من نیز لکن خدای تعالی مرا بر وی چیرگی داد

تا مسلمان شد و اصلی دیگر گفته‌اند که پیغامبر معتکف بود صفیه عمّهٔ وی بسلام وی رفت چون
بخواست رفتن پیغامبر با وی بیرون آمد مردی انصاری بدید گفت فَاِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنِ
ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ اِنَّ اَشْكَرَ النَّاسِ لِلّٰهِ تَعَالٰى اَشْكَرُهُمْ لِلنَّاسِ
شکرگزارترین مردمان خدای تعالی را شکرگزارترین ایشانست مردمرا نمود پیغامبر که هر که شکر
مردمان بگزارد دلیل کند بر آنکه شکر خدای بگزارد زیرا که نعمت خلق بر خلق اندکست و نعمت
حق بر خلق بسیارست هر که از شکر نعمت اندک عاجز آمد از شکر نعمت بسیار عاجزتر آید اِنَّ
اِعْطَاءَ هٰذَا الْمَالِ فِتْنَةٌ وَاِمْسَاكَهُ فِتْنَةٌ دادن این مال فتنه است
و باز داشتن فتنه است یعنی چون بدهی بمنّت باطل کنی یا بکبر و خیلا آلوده شوی و اگر ندهی و باز
گیری ملوم و نکوهیده باشی و مرد و فتنه است و اصل مال خود فتنه است چنانکه گفت اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ
وَاَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ اِنَّ عَذَابَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ جُعِلَ فِي دُنْيَاهَا عذاب
این امّت در دنیای اوست یعنی که مال دنیا عذاب این امّت است زیرا که حلالش را حساب است
و حرامش را عذاب و بعضی گفته‌اند که مرد رنج کشد تا بدست آرد و رنج برد تا نگاه دارد و گویند
چون مال آمد رنج آمد اگر مرد بمیرد و مال بماند تا مردن برنج نگاه داشتن وی اندر باشد و اگر مال
برود و مرد بماند تا مردن بحسرت مال در باشد واینست عذاب بحقیقت اِنَّ الرَّجُلَ لَيُحْرَمُ
الرِّزْقَ بِالذَّنْبِ الَّذِي يُصِيبُهُ مرد را محروم کنند از روزی بگناهی که کند اندرین

خبر نحن بسیارست پارسایان درویشان بسیارند و توانگران عاصی بسیارند پس این
روزی که بگناه باز میگیرد جهت بعضی کنند روزی حلال و بعضی کنند روزی که بکار آخرت نگاه کنند
و بعضی کنند روزی که بصدقه دهد تا از بهر قیامت مانده باشد این دیگر ملکست و هر ملکی روزی
نیست پس چون گناه کند ایزد تعالی توفیق صدقه ندهدش تا روزی باز داشته باشد إنَّ
مِنْ عِبادِ اللهِ مَنْ لَوْ اَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَاَبَرَّهُ از بندگان خدای اند که اگر بخدا سوگند
خورند خدای تعالی سوگند ایشان راست کند یعنی اولیاء خدای هرچه خواهند بباشدشان
میدهد از اصحاب کرامات ابو یسره النخعی گوید که ما از یمن می آمدیم و درویشی در قافله بود خرکی
بادی خرنبلف آمد من مردم را گفتم آن قماشات وی را پراکنده کنید هر کسی چیزی بر نهند درویش
بگوشه شد و دو رکعت نماز بکرد و دست برداشت و گفت بحرمت آنکه میان من و میان تو است
که مرا از منت اینان برهانی در ساعت خر مرده برپای خواست و خویشتن را بیفشاند درویش
بار بر وی نهاد و تا آمدیم بمکه إنَّ لِلهِ عِباداً خَلَقَهُمْ لِحَوائِجِ النّاسِ
خدای را بندگان اند که ایشان را از بهر حاجتهاء مردم آفریده است بدانکه پیغامبر گفته است
که خلق عیال خدااند و دوست تر ایشان بخدای آنست که منفعت وی بخلق بیشتر رسد
و این بتکلف نبود بتوفیق بود که بنده را بدهد تا از وی بمردمان منافع رسد و شعبی گوید که
روزی پانزده کرت عبدالله بن عمر از بهر مردمان پیش حجاج رفت و همه شفاعتها را حجاج

رد کرد او را گفت چندین آب روی خود بری گفت مرا خدای تعالی این آب روی بوی
این داده است که از بهر وی برم و خدای عزّ و جلّ حجاج را پرسد که شفاعت چرا روا نکردی
دوست تر دارم که مرا پرسد که چرا شفاعت نکردی إنَّ حَقّاً عَلَى اللهِ تَعالى
اَنْ لا یَرْفَعَ شَیْئاً مِنَ الدُّنْیا اِلّا وَضَعَهُ حقست بر خدای تعالی که چیزی
از دنیا برندارد الا که فرونهدش بر خدای تعالی هیچ واجب نبود از حق لکن چون
وعده کند دلها بر قول و وعدهٔ وی اعتماد کنند که در حق مخلوقات بروا کند و اما آنچه گفت
برندارد الا که فرونهدش یعنی از دنیا چیزی پایدار نباشد و بر نعمت و شادی وی اعتماد
نباشد و عاقل دل در وی نه بندد و او را گذری داند و ناپایدار شناسد و گویند عمرو بن اللیث
بامداد خداوند صد و بیست هزار سوار بود و شبانگاه در دست دو خربنده اسیر بود
إنَّ لِجَوابِ الْکِتابِ حَقّاً کَرَدِّ السَّلامِ جواب نامه را حق است
همچنانکه ردّ سلام را یعنی که چون نامهٔ کسی را بخوانی واجب است که جوابش بنویسی همچنانکه
واجبست جواب سلام باز دادن اگر نه دهد فرضی از فرایض اسلام را دست باز داشته بود
تو نیز اگر نامهٔ برادر مسلمان بخوانی و جوابش ننویسی فریضهٔ از فرایض اسلام را دست باز داشته
باشی إنَّ فی الْمَعارِیضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْکَذِبِ در معاریض فراخی است
از دروغ بدانکه معاریض آن باشد که چیز را از نام خویش بگردانی و بلفظی گویی که مراد تو چیزی

دیگر باشد و معنی آن لفظ تو چیزی دیگر و منده و حه فراخی باشد اندر لغت گویند نُدحَتُ الشَّیَّ
نَدحًا اِذَا وَسَّعتُهُ هرگاه که فراخ کرده باشی و چون کسی در فراخی باشد گویند اِنَّهُ لَفِی مَندُحَةٍ و جملهٔ
الامر معنی این خبر آنست که چندان راستست که از دروغ مستغنی دارد اِنَّ اَطیَبَ
مَا اَکَلَ الرَّجُلُ مِن کَسبِهِ وَاِنَّ وَلَدَهُ مِن کَسبِهِ پاکتر چیزی که خورد آنست
که از دست رنج خورد و فرزند وی دست رنج ویست بدانکه این کسب که اینجا گفت و حکم کرد
آنچه خورد از کسب حلالست نه عمل دست را خواهد از آن خواهد که بنده دست بدعا بر دارد
و از خدای تعالی روزی خواهد تا خدای عز و جل با مومنان او را روزی دهد آن حلالست
پاک و آنچه گفت که فرزند وی از کسب اوست یعنی بدعا خواسته اوست پس آنچه
از چیز فرزند خورد حلال خورده باشد و امّا آنچه بکسب دست کنند بود که حلال باشد و بود که
حرام باشد اِنَّ المَسئَلَةَ لَا تَحِلُّ اِلَّا لِفَقرٍ مُدقِعٍ اَو غُرمٍ مُفظِعٍ سوال
حلال نیست الّا از بهر درویشی که با خاک راست کند و غرامتی که سخت باشد بنمود پیغامبر
صلی الله علیه که سوال کردن مذموم است الّا بگاه ضرورت و ضرورت آن بود که از قوت عیال
در ماند و چارهٔ تحصیل قوت ندارد انگه رخصت است او را سوال یا فامی کرده باشد انگاه سوال
او را حلال باشد و این در کتب فقه مسطورست انجا که خدای تعالی میگوید وَالغَارِمِینَ
اِنَّ قَلِیلَ العَمَلِ مَعَ العِلمِ کَثِیرٌ وَ کَثِیرُ العَمَلِ مَعَ الجَهلِ قَلِیلٌ کردار اندک

با علم بسیارست و کردار بسیار با جهل کم است یعنی که دو رکعت نماز عالمی آن ثواب
یابد که جاهل بطاعت بسیار و جاهل بصد رکعت آن ثواب نیابد که عالم بدو رکعت معنی این
سخن آنست والله اعلم که اندک کردار با علم بسیارست و بسیار کردار با جهل کم است و برین
قیاس اندک معصیت از عالم بسیارست و بسیار معصیت از جاهل اندکست که این ثواب
عمل اندک که عالم می ستاند بدان می ستاند که میداند که آن عمل او را فرموده است همچنین اگر
معصیت کند داند که او را از آن نهی کرده است و چرا نهی کرده است و عقوبتش حسبت پس آنچه
میکند بر بصیرت میکند اِنَّ العَبدَ لَیُدرِکُ بِحُسنِ الخُلقِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ
القَائِمِ بنده بیابد بخوی خوش درجهٔ روزه دار نماز کن و وصف خوش خویی پس ازین کرده
آمده است که خوش خویی خندیدن و خندانیدن نیست لکن خوش خویی مدارات خلق است
و عفو گناه کار و حلم بگاه خشم و اعطا بگاه سوال و ستر عیوب بگاه اطلاع و حفظ اسرار
و طلاقت وجه بهمه حال و گشادگی پیشانی بهمه وقت و این هر یکی را جدا گانه ثوابی هست پس بنده
بدین همه آن بیابد که روزه دار و نماز کن یابد و بدانکه این خصال همه متعدیست و متعدی آن
باشد که بدیگران رسد و نماز و روزه و عبادت لازم است و لازم آن باشد که از کننده دور نشود
پس چیزی که بدیگران رسد بخدای تعالی نزدیکتر باشد از آن چیزی که تنها ترا بود اِنَّ
لِکُلِّ دِینٍ خُلقًا وَاِنَّ خُلقَ هٰذَا الدِّینِ الحَیَاءُ مر دینی را خلقی است

وخلق این دین شرم است واین دین اسلام را میگویند وبدانکه شرم آیین بزرگان وسیرت
پارسایان وشمایل دین دارانست وستر عیبها وپردهٔ رازهاست زیراکه اگر مردی بی هنر
بود وشرم دارد آن شرم پردهٔ بی هنری اوست نا مردمان پندارند که او هنری است واگر
کسی هنر دارد وبی شرمی باشد چندانی بی شرمی خویشتن پیدا کند که ان عیبی که دارد پیدا
شود تا آب هنرها را ببرد وحکما مثل زدند که بی هنری که شرم دارد آهنی بود در زر نهان وهنری
که بی شرم بود زری بود در آهن نهان إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ شَرَفًا وَإِنَّ أَشْرَفَ
الْمَجَالِسِ مَا اسْتُقْبِلَ بِهِ الْقِبْلَةُ هر چیزی را شرفی هست وشریفترین نشستگاهی
آنست که روی در قبله دارد وحسن بصری رحمة الله علیه گوید هر که همه شب خفته بود واو را نواب
نماز کنان دهند باید که وضو کرده بود وروی بقبله آورده خسپد وعایشه رضی الله عنها گوید که
بشغل زنان مشغول بودم پیغامبر را گفتم یا رسول الله چون من بدین بلا مبتلا میشوم دل من
از بهر نماز تنگ میشود هر چند که بر من نماز نباشد پیغامبر علیه السلام گفت هر گاه که وقت نماز باشد
روی در قبله کن وسی وسه کرت بگو سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ تا ثواب افضل نماز
فریضه دهند إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةً وَفِتْنَةُ أُمَّتِي الْمَالُ هر امتی را فتنهٔ
هست وفتنهٔ امت من مالست بدانکه فتنه را معنیهاست لکن حقیقتش آنست که هر چیزی که مرد را
از دین ورشد مشغول دارد ازانکه از توفیق محروم است وازانکه موفق است از فتنه خوانند

اگر پادشاه دنیا شود واو را از دین مشغول دارد ومعاویه زنی را پرسید که علی دیدهٔ زن
گفت بلی گفت چگونه مردی بود زن گفت لَمْ يُبْطِرْهُ الْمُلْكُ وَلَمْ تُعْجِبْهُ النِّعْمَةُ گفت او را ملک
ببطر نیاورد ونعمت او را عجب نداشت وعمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت هر که مال او را
نفریبد هیچ جادویی ودیوی او را نفریبد ومردی پیغامبر را پرسید که مرا چارهٔ بیاموز که دیو مرا
نفریبد گفت دوستیٔ مال در دل مدار ودوستی زن نامحرم خالی مباش إِنَّ لِكُلِّ سَاعٍ
غَايَةً وَغَايَةُ كُلِّ سَاعٍ الْمَوْتُ هر رونده را غایتی است وغایتی هر روندهٔ مرگست
معنی این سخن آنست که سرانجام هر روندهٔ مرگست وخطابی در کتاب عزلت بیارد إِنَّمَا
أَنْتَ عِدَّةُ أَيَّامِكَ إِذَا مَضَى يَوْمٌ مَاتَ بَعْضُكَ گفت تو عدد روزگار عمر توئی هر که روزی رفت
بعضی از تو مرد وحکما گفته اند مولود چون از مادر جدا گردد بگرید آن چراست گفتند آنست که
چون بزاید فرشته گوید شاد مباش که زادی وبخواهی مردن آن طفلک بگرید واعظان گفته
که آن روز که بزادی همه جانها می خندیدند وتو میگریستی چنان باش وجهد کن که انگاه که بمیری
همه جانها گریند وتو خندی إِنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى وَإِنَّ حِمَى اللهِ مَحَارِمُهُ
هر پادشاهی را حماهست وحمای خدای تعالی محارم است بدانکه حمی مرغی باشد یا مرغزاری
یا بیشهٔ که پادشاه نگذارد که کسی از وی چره برد تا دران مرغزار گوسفند وچهارپای خویش را چرا دهد
یا در وی آبادانی کند پس پیغامبر گفت هر پادشاهی را حمای هست وحمای خدای تعالی محارم است

و محارم چیزی باشد که خدای تعالی او را حرام کرده باشد چنانکه کس را نیست که پای در حمای
پادشاهی نهد کس را نیست که پا در حد آن چیز نهد که حق تعالی از و نهی کرده است إنّ
لكلّ عابدٍ شرّةً ولكلّ شرّةٍ فترةً هر عبادت کننده را نشاطی هست
و هر نشاطی را سستی هست یعنی که عابد را پیوسته نشاط باشد و آخر در آن نشاط وقتی سستی آید
حالی باشد عابد را که از آن فترت گویند و این را اصلی هست که اینجا نه جای اوست و آن فترت
اما آن اعجاب عابد باشد بعبادت آنگاه فترتی پیدا شود و مثل فترت در عبادت سستی باشد
که کسی از چیزی سیر یابد و آن عقوبت حق تعالی بود بنده را که چون اعجاب نماید حق او را
بسستی عقوبت کند تا فترتی در میانه آید زیان آن بسیار بود چنانکه جنید گوید لو أنّ
عبداً عبدَ الله ألفَ سنةٍ ثمّ ألفَ سنةٍ ثمّ أعرضَ عنه ساعةً كان لِما فاتَه مِمّا نالَه اگر بنده
خدای تعالی را هزار سال عبادت کند باز هزار سال باز هزار سال آنگاه یک ساعت غافل ماند
آنچه از وی فایت شود بیشتر از آن باشد که او را بحاصل شده باشد إنّ لكلّ قولٍ
مصداقاً ولكلّ حقٍّ حقيقةً هر گفتاری را راستی هست و هر حقی را
حقیقتی هست و این سخن بزرگ است خبر میدهد که هر چه بگویی راستی آن از تو طلب کنند
و هر چه بنمایی حقیقت آن از تو بخواهند و درین معنی سخن بسیار است یکی بگوییم مجنون بنی عامر را
بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و گفت ترا بقیامت حجت کنم بر مدعیان

محبت من از ایشان جمله چندانی راستی بخواهم که ترا تنها در کار لیلی بود إنّ لكلّ
صائمٍ دعوةً هر روزه داری را دعوتی هست یعنی دعا مستجاب و آن بوقت افطار
باشد و آن آنست که رسول گفت للصائمِ فرحتانِ فرحةٌ عند إفطارِه وفرحةٌ عند لقاءِ
ربّه روزه دار را دو شادی است شادی آنگاه که روزه گشاید و شادی آنگاه که خدا را
بیند اما شادی خدای تعالی دیدن خود معلوم است و اما شادی بگاه روزه گشادن نه طعام
خوردنست یعنی او را رخصت است که آنجا که خورد دعا کند و وعده است دعای او را که اجابت
بود پس بسبب اعتقاد وی باجابت دعاء وی او را شادی باشد إنّ لكلّ شيءٍ
باباً وبابُ العبادةِ الصيامُ هر چیزی را دری هست و در عبادت روزه است
بدانکه معنی صیام اندر لغت مجرد امساکست از هر چه باشد چنانکه گویند صامَ فلانٌ عن صحبةِ
فلانٍ و زنی که آبستن نشود گویند صامتِ المرأةُ عن الحملِ و نیز گویند صامَ النهارُ إذا اعتدلَ
چون روز بنیمه رسد و اندر شرع صیام امساک باشد از طعام و شراب و جماع با پیوستگی نیت
بوی و در روزه سرّی هست که در هیچ عبادتی نیست و آن آنست که خلق را بر وی اطلاع نباشد
إلّا برعونت صایم از وی خدای خبر دارد و ازین گفت که الصومُ لي وأنا أجزي به روزه
مراست و مکافاتش من کنم إنّ لكلّ شيءٍ معدناً ومعدنُ التقوى
قلوبُ العارفين هر چیزی را معدنی هست و معدن تقوی دلهاء عارفانست

معدن کان باشد چون کان زر و سیم و آنچه بدین ماند پس گفت جوهر شریف باشد و اگرچه
خسیس کانی باشد و کان تقوی دلهاء عارفانست زیرا که نخست عارف بشناسد انکه بترسد
و ترس از دو معنی باشد یکی انکه گوید که ترسم که ترک ادب کنم مهجور مانم و اگر نکنم و حرمت نگاه دارم
ترسم که این آشنایی مکر بود با آخر مبتلاء قضاء سابق باشم پس چون شناخت آمد ترس آمد
إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَإِنَّ قَلْبَ الْقُرْآنِ يس هر چیزی را دلی باشد
و دل قران یس است معنی این سخن آنست که دل چیز قوام وی باشد بنبوده پیغامبر که قوام
قرآن یس است پس بدان معنی که در وی منافع قرانست همچنان که در دل منافع کالبد است
و نیز پیغامبر گفت که در قران سورتی هست که شفاعت کند خواننده را و از اکه شنود استغفار
کند و آن یس است ابو بکر گوید رضی الله عنه که پیغامبر علیه السلام گفت سوره یس معمه است
گفتم معمه چه باشد گفت خیر عمیم است و سوره یس را دافعه و قاضیه خوانند زیرا که انقهای
دنیا دفع کند و حاجتهای آخرت روا کند إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةً دَعَاهَا لِأُمَّتِهِ
وَإِنِّي اخْتَبَأْتُ دَعْوَتِي شَفَاعَةً لِأُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ هر پیغامبری را
دعاهست که از بهر امت خویش کند و من دعاء مرا بگذاشتم تا بوی شفاعت کنم امت خویش را
روز قیامت بدانکه در مسئلهٔ شفاعت خلافست میان ما و معتزله که ایشان میگویند شفاعت
باشد لکن از بهر خداوندان طاعت و اهل سنت گویند لا بلکه شفاعت از بهر کبایر بود و ایشان

دلیل آرند قول خدای را إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ شفاعت نکنند الا انرا
که ایشان پسندیده بوند ما گوییم پسندیده کی ایمانست نه طاعت چنانکه ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ
اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ اگر گناه کار را از بهر ایمان مصطفی خوانند شاید که اینجا
از بهر ایمانش مرتضی خوانند و در مسئلهٔ ادله وجه بسیارست و این نه جای اوست إِنَّ
الْمُؤْمِنَ يُؤْجَرُ فِي نَفَقَتِهِ كُلِّهَا إِلَّا شَيْئًا جَعَلَهُ فِي التُّرَابِ وَالْبِنَاءِ
مومن هر هزینه که کند او را بدان ثواب دهند الا چیزی که در خاک یا در بنا بکار برد که او را
بدان ثواب ندهند زیرا که هر هزینه که مومن کند فایده آن بدیگران برسد اگر عیال وی باشد
و اگر بیگانه و آنچه در بنا بکار برد هیچ فایده از ان بکس نرسد لاجرم او را بدان هیچ ثواب
ندهند إِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ حسد بردن
نیکیها را چنان بخورد که آتش هیمه را خورد بدانکه حسود دو است یکی محمود و یکی مذموم حسد محمود
آنست که کسی را بینی در طاعت و خصال نیکو از تو بیشتر بر وی حسد بردن حلالست چنانکه پیغامبر گفت
که حسد روا نیست إِلَّا بر کسی که قران داند و روز و شب میخواند و بر کسی که مال دارد و پیوسته در کار
خدای تعالی بکار می برد و اما حسد که مذموم است آنست که از بهر دنیا برند و گفته اند که حسود خصم خدا است
که بکرده وی راضی نیست إِنَّ أَكْثَرَ مَا يُدْخِلُ النَّاسَ النَّارَ الْأَجْوَفَانِ
الْفَمُ وَالْفَرْجُ بیشتر چیزی که مردم را بدوزخ برد آن دو میان کشاده اند یعنی دهان و فرج

واین جین الیقین پندست که سبب بدوزخ رفتن مردم این دو چیزست یا شهوت نفسانی است
یا شهوت جسمانی تا مردم از بهر تحصیل وی تمیز کردن میان حرام و حلال غافل شود و هیچ نهی باک ندارد
تا مستحق دوزخ گردد إِنَّ أَكْثَرَ مَا يُدْخِلُ النَّاسَ الْجَنَّةَ تَقْوَى اللهِ وَ
حُسْنُ الْخُلُقِ گفت بیشتر چیزی که مردمان را بهشت برد از خدای تعالی ترسیدنست و خوی
خوش و معنیش آنست که چون از خدای تعالی ترسد ناشایست نکند و چون ناشایست نکند
در بهشت رود و چون خوی خوش دارد رنج وی بمردمان نرسد و رنج مردمان بخوی خوش
احتمال کند واینست سبب بهشت رفتن إِنَّ الدِّينَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا
كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ گفت این دین اسلام که پیدا شد غریب بود و باز هم غریب گردد
چنانکه با بتدا و خنک غریبان را واین سخنی هست از سر دل تنگی از بهر دین که آنگاه که آمد غریب بود
که دلها از غربت متنافر بیشتر بود که بوی مایل و دین با دل چنان بود و آنچه گفت که باز گردد
یعنی باخر زمان دلها باز از وی متنافر شود چنانکه با خبار آمده است و آنچه گفت خنک غریبان را
گفتند یا رسول الله غریبان کیانند گفت آنان که پارسا باشند در روزگار بد إِنَّ الْفِتْنَةَ
تَجِيءُ فَتَنْسِفُ الْعِبَادَ نَسْفًا يَنْجُو الْعَالِمُ مِنْهَا بِعِلْمِهِ فتنه بیاید و بندگان را
پراکنده کند پراکنده کردنی و عالم ازین فتنه برهد بعلم خویش رسول صلی الله علیه شان آخر زمان
پدید آید و این فتنها که میگوید آن علامتها را میخواهد که با خبار آمده است آن امر معروف و نهی منکر

ناکردنست و دراز بودن دست ظلمه و رنج بی گناهان و یاور نایافتن ستم رسیدگان و پیدا
بودن ملاهی و دخول علما در کار پادشاهان وانچه بدین ماند وانچه گفت پراکنده کند بندگان را
یعنی جماعتها را الفت کم شود و هر کسی دین خویش را بگوشه نگاه دارد و آنگاه که چنین باشد
کس ازین فتنه زهد الاعالی که دست اندر دامن شرع زند إِنَّ الَّذِي يَجُرُّ ثَوْبَهُ خُيَلَاءَ
لَا يَنْظُرُ اللهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هر که دامن دراز دارد چنانکه بر زمین میکشد از کبر
خدای تعالی بوی ننگرد در روز قیامت و بخبری دیگر آمده است که دو کس اند که روز قیامت خدای
تعالی بدیشان ننگرد یکی آنکس که عطا دهد و بدان منت بر وی نهد و دوم آنکس که دامن دراز
دارد که بر زمین میکشد و این ننگریستن خدای تعالی رحمت کردنست اما هیچ کس از نظر و دید
حق تعالی محجوب نیست إِنَّ الْعَيْنَ لَتُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ وَتُدْخِلُ الْجَمَلَ الْقِدْرَ
چشم مرد را در گور کند و اشتر را در دیگ کند و جای دیگر گفته است اَلْعَيْنُ حَقٌّ وَالسِّحْرُ حَقٌّ
وسحر نه یعنی آن حق است که ضدش باطل باشد بل معنی آنست که چشم و سحر مردم هست و کار کند
و پیغامبر علیه السلام هر بامدادی بر خویشتن فاتحة الکتاب بخواندی و باد بر خویشتن فرو دمیدی و هر بامداد
الحمد بخواندی و در دهان حسن و حسین دمیدی و ابی و اشتری داشتی از بهر مرکوب خویش بر گردن
مرد و تعویذ برسته داشت إِنَّ اللهَ تَعَالَى يُحِبُّ الرِّفْقَ فِي الْأَمْرِ كُلِّهِ خدای تعالی
رفق را در همه کاری دوست دارد و در رفق آهستگی باشد و این خبر را سببی هست و آن آنست که

بعضی از جهودان پیوسته آمدندی و پیغامبر را صلی الله علیه گفتندی السّام علیک یعنی مرگ بر پیغامبر
صلی الله علیه رفق کرد و پیدا نکردی تا روزی عایشه رضی الله عنها بشنید گفت علیکم السّام واللعنة
پیغامبر گفت صلی الله علیه گفت مهلاً یا عایشه إنّ الله یحبّ الرفق فی الأمر کلّه إنّ الله جمیلٌ
یحبّ الجمال خدا جمیلست جمال دوست دارد خدا را جمیل شاید گفتن متجمّل نشاید گفتن
زیرا که جمیل بمعنی مجمِّل باشد یعنی جمال دهنده و متجمّل خود آراسته بود و این بر خدای روا نیست و سبب
این خبر آن بود که مردی از انصار پیش پیغامبر آمد و گفت یا رسول الله من جامهٔ نیکو دوست دارم
تا آن حد که شراک نعلین میخواهم که نیکو باشد آن مرا زیان دارد پیغامبر گفت زیان ندارد
إنّ الله یحبّ الملحّین فی الدعاء خدای تعالی دوست دارد آنان را که در دعا الحاح
کنند بدانکه مشایخ را خلافست در دعا که دعا کردن بهتر یا خاموش بودن بعضی گفتند که خاموش
بودن اولیتر که حق تعالی خود میداند که ترا چه می باید و بعضی گفتند که نه دعا کردن فاضلتر تا نیاز بندگی
و حاجت درماندگی پیدا شود و بعضی گفتند که بحق خویش خاموشی به و بحق غیری دعا به و این الحاح
اینجا بحق غیری باید که بود إنّ الله یحبّ الأبرار الأتقیاء الأخفیاء خدای تعالی
دوست دارد مطیعان را و ترسکاران را و پوشیدگان را و جملهٔ این حدیث آنست که مرد را باید که
خویشتن را بهتر از آن دارد که نماید تا از مخلصان باشد و اگر چنان نباشد که نماید کمتر از آن باشد
مرائی باشد و این که گفت خدای مطیعان را و ترسکاران را دوست دارد آنست که طاعت دارد و

ترسد که کسی از طاعت وی آگاه شود همچنانکه دیگران ترسند که از معصیت ایشان خبر دارد
وی ترسد که کسی از طاعت وی خبر دارد و فضیل بن عیاض را پرسیدند که اخلاص چه باشد
گفت طاعت را نهان داشتن چنانکه دیگران معصیت را آنگاه که چنین باشد ایشان خود بی تکلف
اخفیا شوند إنّ الله یحبّ المؤمن المحترف خدای تعالی دوست دارد مؤمن پیشه‌ور را
بنده باید که نان بدین بخورد بدست رنج خویش خورد و میان اهل معرفت در کسب سخن بسیار
و آخرش آنست که اجماع کردند که بنده در خود نگرد اگر خود را متوکل بیند و اندر توکل محقق شناسد
آن به بود که پیشه نکند و بر توکل بنشیند و اگر خویشتن را در توکل سست بیند چنان باید که پیشه کند
تا طمع وی را از این معنی فراغتی باشد و وی بطاعتی بر دارد إنّ الله یحبّ کلّ قلبٍ
حزینٍ هر دلی که غمناک بود خدای تعالی آن دل را دوست دارد و اندر خبرست که پیغامبر
گفت أین أطلبک فقال عند المنکسرة قلوبهم گفت اینجا که شکسته دلان باشند و این خبر را
اصلی هست و آن آنست که کعب بن الاشرف عالم جهودان بود و معجب و متکبر بود پیغامبر او را
گفت این نکبر حلیت در توریة هست که خدای تعالی گفت که من دل اندوهگین را دوست دارم
و عالم فربه را دشمن دارم یعنی که عالم متکبر را کعب بن الاشرف گفت که خدای خود هیچ کتابی نفرستاده است
بر هیچکس که نه این اینجا درست إنّ الله یحبّ معالی الأمور وأشرافها ویکره
سفسافها خدای تعالی دوست دارد کارهای بزرگ و شریف را و کران دارد کارهای

دون را و کارها بزرگ آن بود که بدین نزدیک باشد و خدای تعالی بدان راضی تر باشد

و کارها دون و دنی آن باشد که رنج مؤمنان و خشم خدای تعالی بدان پیوسته بود و سفساف

آن کرد بود که بگاه آرنجش برخیزد و نیز خرده خاک را سفساف گویند إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ

يُؤْتَى رُخَصُهُ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُتْرَكَ مَعْصِيَتُهُ خدای تعالی دوست دارد

که رخصت وی آیند چنانکه دوست دارد که از معصیت وی دست بدارند رخصتها خدای تعالی

شرعی باشد چون جمع میان دو نماز بوقت باران و سفر و قصر نماز هم اندر سفر و افطار اندر سفر

و تیمم آنجا که آب نبود تا بجای غسل جنابت باشد و بجای وضو و نماز از نشسته کردن آنجا که از

قیام عاجز بود و بگاه ضرورت مردار خوردن و خون خوردن و اگر بیم جان اش بود کلمهٔ کفر گفتن

و بر یقین بنا کردن و شک را دست بداشتن و میان آبها تحری کردن و بجای قرعه قرعه زدن

و آنچه بدین ماند و این همه شفقتها خدای تعالی است و شفقت خدای رد نشاید کردن و خدای

تعالی دوست دارد که دست از معصیت وی بداری و این رخصتها را نگاه داری إِنَّ اللَّهَ

يُحِبُّ الْبَصَرَ النَّافِذَ عِنْدَ مَجِيءِ الشَّهَوَاتِ وَالْعَقْلَ الْكَامِلَ عِنْدَ نُزُولِ

الشُّبُهَاتِ وَيُحِبُّ السَّمَاحَةَ وَلَوْ عَلَى تَمَرَاتٍ وَيُحِبُّ الشَّجَاعَةَ

وَلَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ خدای تعالی دوست دارد چشم نیک بین را بگاه آمدن شهوتها و

عقل کامل را دوست دارد بگاه فرود آمدن شبهتها و سخاوت را دوست دارد و اگرچه بخرما

دو سه بود و مردی را دوست دارد و اگرچه بکشتن ماری باشد اما دیدهٔ نیک بین آنجا

که شهوت فراز آید تا عاقبت تابع شهوت نبیند و بچشم شهوت ننگرد حرامی و حلالی وی

ببیند و اما عقل کامل تا در روی تجربت کند تا بحلال نزدیک تر است یا بحرام زیرا که شبهت

آن بود که روی بحلال دارد و روی بحرام إِنَّ رَبَّكَ يُحِبُّ الْمَجَايِدَ خدای دوست

دارد هنرهای پسندیده را بدانکه آدمی و حیوان از آنجا که حیوانی است همه یکی اند بخوردن

و آشامیدن و بماده میل کردن و خفتن و طعام و شراب خویش را شناختن همه انبازند

آدمی از ایشان بنطق ممیز شده است و بعضی ازین قوم ناطق بعقل ممیز شده است

و بعضی ازین عاقلان بهنرهای پسندیده ممیز شدند درین سخن شک نیست و قیمت آدمی

از هنرهاست که دارد و ایشان از فضل بر یکدیگر نه بکسب است بلکه بهنر طبع است آن هنر کسبی

پیشه است هنر آنست که طبیعت إِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ تَوْبَةَ عَبْدِهِ مَا لَمْ يُغَرْغِرْ

خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از آنجا که جانش بغرغره رسد و بخبری دیگر آمده است

که مَنْ تَابَ قَبْلَ أَنْ يُغَرْغِرَ نُودِيَ مَا أَسْرَعَ مَا جِئْتَ هر که توبه کند پیش از آنکه جانش بغرغره رسد

ندا کنندش که زود آمدی و آنگاه که جان بغرغره رسد توبهٔ عاصیان بپذیرند و ایمان از

کافر نپذیرند زیرا که عاصی آشناست و آشنا هرگاه که زینهار خواهد زینهارش بدهند

و کافر بیگانه است و بیگانه را هرگاه که زینهار خواهد زینهارش ندهند إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ السَّهْلَ

الطلق إن الله یبغض العفریة النفریة الذی لم یرزأ فی جسمه
ولا فی ماله اصل این خبر آنست که پیغامبر با مردمان بیعت میکرد مردی پیش آمد
که بیعت کند مردی بود جسمانی پیغامبر گفت إن الله یبغض العفریة النفریة الذی لم یرزأ
فی جسمه ولا فی ماله وعفریة کسی باشد فربه تمام خلقت قوی اندام واصل وی از عفرت
واندر لغت گویند عافر فلان فلانا فعفره هرکاه که بکشتی بیفکندش چنانکه بر خاکش
نهد وبچهٔ آهو را یعفور گویند از قبل آنکه از ضعیفی پیوسته بر خاک خفته بود ومردی که هرکه
کشتی گیرد بیفکندش او را گویند رجل عفر واما نفریه را معنی نیست او را کلمهٔ اتباع گویند
عرب را رسم است که سخنی بگویند بمعنی وکلمتی بی معنی با وی ضم کنند چنانکه گویند کثیر بثیر
وحسن بسن وعطشان بطشان ومانند این بسیارست واما یرزأ یعنی ینقص ویصاب
رزیت گویند ومعنی خبر علی الجمله آنست که پیغامبر گفت خدای دشمن دارد کسی را که پیوسته
قوی تن ودرست بدن باشد نه بیماری رسدش ونه مصیبتی إن الله کره لکم العبث
فی الصلوة والرفث فی الصیام والضحک عند المقابر خدای تعالی
دوست ندارد بازی کردن اندر نماز بازی کردن اندر نماز انگشت جنبانیدن باشد
ودست بریش کردن ودستار راست کردن واندر خبری دیگر آمده است که پیغامبر
صلی الله علیه مردی را دید که در نماز انگشتان می جنبانید گفت لو خشع قلبه لخشعت جوارحه

اگر وی آگاه بودی که کجا ایستاده است اطراف وی نیز بخشوع بودی واما رفث اندر
صیام را دو معنی است یکی جماعت وپیغامبر گوید هرکه روزه باطل کند بجماع خدای تعالی
بفرماید تا نام وی بجریدهٔ دشمنان بنویسند واما خندیدن میان گورستان پیغامبر گوید اگر
کسی میان گورستان بخندد ناگاه ندا کند اگر تو بدانستی که ما بچه دریم گوشت تن تو از استخوان
جدا گشتی إن الله ینهیکم عن قیل وقال وإضاعة المال
وکثرة السؤال خدای تعالی شما را نهی کرده است از قیل وقال وبزیان دادن مال
اما قیل وقال مراد بوی مجادله است سخن بیهوده گفتن وشنیدن وآنچه اگر نگویی ونشنوی
نباید وبخبری دیگر آمده است که پیغامبر گفت روز قیامت گناه آنکس بیشتر باشد که سخن
ناکزر بسیار گوید واما إضاعة المال آن باشد که نه بهزینهٔ عیال کنی ونه در رضاء خدای تعالی
بکار بری واما کثرة السؤال اسه معنی گفته اند بعضی گفتند کثرة السؤال یعنی درویش محتاج که
کفایت دارد وسؤال کند از بهر زیادتی وذخیره او را نشاید وبعضی گفتند که پرسیدن
احوال مردمان نباید کردن که مگر بغیبت مبتلا شوی وخداوندان علم گفته اند که این کثرة السؤال
اندر مسایل قدرست که در آن تفحص وسؤال بسیار زیان دارد إن الله یغار
للمسلم فلیغر خدای تعالی از بهر مسلمانان غیرت برد مسلمان باید از بهر خود غیرت
برد این را دو معنی گفته اند یکی گفته اند که خدای تعالی از بهر مسلمانان انتقام کشد باید که مسلمان

نیز انتقام کشد از بهر خویش و بعضی گفتند که چون خدای تعالی از بهر بنده با دیگر بنده
دشمنی کند بظلمی که وی بران دیگری کند او را عقوبت کند بنده را شاید که از قبل خدای تعالی
دشمنی کند و دوستی نیز هم از قبل خدای تعالی کند انّ الله لا یرحم من عباده
الّا الرّحماء خدای تعالی نبخشاید الّا بر بخشایشگران یعنی که رحمت نکند الّا بر رحیمان
و خبری دیگر آمده است که الرّحمة فی القلب دلیل الرّحمة من الرّب رحمت در دل دلیل رحمت
باشد از باری عزّ و علا و اندر حکایت آورده اند که مردی بود سخت عاصی و گناه کار روزی
مرغکی دید بدست کودکی رشته در پای وی بسته و آن کودک آن مرغک را رنج می نمود این
مرد عاصی نکسته سیم بر دست آن کودک نهاد و آن مرغک را بستد و آزاد کرد تا پرید آن
شب پیغامبر را بخواب دید که او را گفتی که خدای تعالی همه گناههای تو آمرزید بدان شفقت که
تو بدان مرغک بردی انّ الله لیدرأ بالصّدقة سبعین میتة من
السّوء خدای تعالی باز دارد بصدقه هفتاد گونه مرگ بد بدانکه بیشتر طاعتها فریضه و
نافله است که ثواب او را وعده با خرتست و ازان طاعتها که ثواب وی بدنیاست
بعضی بدنیاست و بعضی بعقبی صدقه است ایزد تعالی صفت او کرده است کمثل حبّة
انبتت سبع سنابل فی کلّ سنبلة مائة حبّة معنیش خود معلوم است انکه بدین همه فضل
که بقیامت وعده کرده اند نقد است که مرگ بد از وی بگرداند یعنی کشتن و از جای افتادن

و در جای افتادن و آنچه بدین ماند و بعضی گفتند که اینها جمله کفارت گناهست و رفع درجات
و چون چنین بود بد نبود لکن مرگ بد آن باشد که بی توبه و وصیّت و شهادت میرد انّ الله
لینفع العبد بالذّنب یذنبه خدای بنده را سودمند کند بگناهی که کند
و بیان این آنست که خدای تعالی میگوید در باب اولئک یبدّل الله سیّئاتهم حسنات
بدیهای ایشان را خدای تعالی بنیکی بدل کند و آن آنست که بنده گناه کند و در صحیفه بنویسند
وانگاه روزگاری بر اید ندامتی خورد و توبه کند او را عفو کنند و آن گناه از صحیفهٔ وی محو کنند
و بجای آن گناه طاعت بنویسند و کدام فایده بود ازین بهتر انّ الله لیؤیّد هذا
الدّین بالرّجل الفاجر خدای تعالی یاری کند این دین را بمردی فاسق و اصل این خبر
آنست که مردی فاسق بود بمدینه او را قزمان نام بود در بعضی از غزوات پیغامبر در مصاف رفت
و حرب میکرد و سواران می افکند و پیغامبر میگفت هذا من اهل النّار تا هفده سوار بیفکند
آخر او را مجروح کردند بیفتاد و جان میداد منافقان میگفتند خنک قزمان شهید شد و بدین جای
پیغامبر بیخواست تا قزمان را جراحت درد میکرد کارد بر کشید و شکم خویش بدرید پیغامبر را
صلی الله علیه خبر دادند که قزمان خویشتن را بکشت منافقان خجل گشتند و پیغامبر خرّم شد و گفت
انا رسول الله حقّا انکه گفت انّ الله لیؤیّد هذا الدّین بالرّجل الفاجر انّ الله لیرضی
عن العبد ان یأکل الاکلة فیحمده علیها او یشرب الشّربة

فحمده علیها خدای تعالی خشنود باشد از بندهٔ که خوردنی خورد یا شربتی بیاشامد از
خدای تعالی منتی بدارد عمرو چنان گوید که بخانهٔ ابو الدرداء طعام میخوردم الحمد لله بگفتیم ابو الدرداء گفت
أديموا طعامكم بحمد الله همیشه کنید این طعام شما را بالحمد لله گفتن و شهر بن حوشب گوید که چون طعام
فراز آید تمامی وی بچهار چیز است اول که حلال بود دوم که بسم الله بگوید و سیم که بدستهای بسیار خورند
و چهارم که باخر الحمد لله بگوید و اندر خبر است که چون بنده طعام بخورد و گوید الحمد لله خدای تعالی ندا کند
بندهٔ من بدین شکر کردی حساب آنچه خوردی از تو برداشتم إن الله إذا أنعم
على عبد نعمة أحب أن يرى عليها أثرها هر که خدای تعالی بندهٔ
از بندگان نعمتی دهد دوست دارد که اثر آن نعمت بروی ببینند یعنی که چون او را نعمتی باشد
پنهان ندارد و بگوید و بنما از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کنند که وی گفت خدای
تعالی درویشی را دوست دارد که از خویشتن توانگری نماید و توانگری نمودن آن نیست که
از خویش جامهٔ فاخر درپوشد و یا اسب و غلامان گران مایه دارد لکن آنست که در سبیل خدای
تعالی منزینها کند چون مسجد و رباط و صدقه و طعام چنانکه مردم را معلوم شود که وی توانگر است
و از نعمت خدای تعالی بروی پیدا شدن است إن الله لا يقبض العلم انتزاعا
ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء خدای تعالی
نگیرد علم را چنانکه برکندش از میان مردمان ولکن بگرفتن علما علم بر گیرد و بیان این سخن آنست

که علم عرض است چیزی نیست که او را بمباشرت فعل از جای بجای برند و اما بذاتی از دوات
موجود آید پس چون چنین است پیغامبر گفت که چون خدای تعالی خواهد که علم را از میان مردمان
ببرد عالم را ببرد تا علم را برده باشد زیرا که پیغامبر میگوید که چون عالمی بمیرد سوراخی در دین پیدا
شود تا قیامت آن سوراخ گرفته نیاید و هم رسول گفت که ابلیس بمرگ عالمی شادتر باشد که بمرگ
هفتاد عابد إن الله يعطي الدنيا على نية الآخرة وأبى أن يعطي الآخرة
على نية الدنيا خدای تعالی دنیا بدهد بنیت آخرت و نخواهد که آخرت دهد بر نیت
دنیا و بیان این سخن آنست که آنکس که آخرت طلبد و آخرت را دوست دارد و کار از بهر
آخرت کند ایزد تعالی او را دنیا دهد و دنیا از وجه حلال روی بوی نهد و آنکس که دنیا ورزد
و کار از بهر دنیا کند خدای تعالی او را آخرت ندهد و برین گواه بسیار است و انبیاء دنیا
و ملوک و امرا بدر ایشان زر عرض کردند بر مفاتیح و اولیا و ایشان نپذیرفتند که اگر بدان آن
مشغول شدندی از مقصود باز ماندندی و دنیا را مثل بسایهٔ مردم زدندی که هر کسی را سایهٔ
بر زمین است اگر مردی سوی سایهٔ خود رود سایهٔ وی از وی بگریزد و چون وی پس از سایهٔ
وی میرود سایه از پس وی میرود همچنین هر که از دنیا گریزانتر دنیا از پس وی دوان تر و هر که
از پس وی دوان تر دنیا از وی گریزان تر إن الله يستحيي من العبد أن يرفع
إليه يديه فيردهما خائبتين خدای تعالی از بندهٔ شرم دارد که بندهٔ دو دست

بوی بردارد وی دستهاء ویرا ازیان کار باز کرداند شرم بر خدای تعالی روا نیست زیراکه
شرم تغیر حالست و تغیر احوال بر خدای تعالی روا نیست و شرم از خدای تعالی با پسندیست
که نه پسندد که بنده هر دو دست بحاجت خواستن بروی دارد انکه وی دستهای بنده را
تهی باز کرداند و اندر خبری دیگر آمده است که پیغامبر گفت که اگر کسی از شما دست بحاجتی بردارد
و حاجت را باجابت نیاید باید که بخدای خویش ظن بد نبرد که خدای تعالی جون یاربّ کسی
دوست دارد حاجت وی دیر رواکند إِنَّ اللّٰهَ جَعَلَ الْأَرْضَ لِي مَسْجِدًا
وَطَهُورًا خدای تعالی زمین را مسجد من کرد و خاک ویرا طهور من کردانید معنی این انست
که هر جای از زمین که پاک یابم بروی نماز کنم و انجا که آب نیابم بخاک تیمم کنم تا خاک مرا همچون
آب طهور باشد و طهور پاک کننده را گویند و ظاهر پاک را و اندر خبری دیگر پیغامبر گوید که ما را زیادتی
دادند بر همه پیغامبران به جیز یکی که زمین را از بهر ما مسجد کردند و دیگر انکه خاک که ویرا از بهر ما طهور
کردند و سه دیگر صفها ما را صفها فرشتگان کردند إِنَّ اللّٰهَ زَوَى لِيَ الْأَرْضَ فَرَأَيْتُ
مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَإِنَّ مُلْكَ أُمَّتِي سَيَبْلُغُ مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا
خدای تعالی قبض کرد از بهر من زمین را مشرقهاء ویرا و مغربهاء ویرا و ملک امت من برسد هر جای
که قبض کرد از بهر من از وی یعنی از زمین بدانکه این شب معراج بود که روی زمین را زیر نظر وی
آوردند تا وی نظر بر جهان افکند و هر که نظر وی بر وی زمین رسید و آنچه گفت ملک امت من انجا
برسید انجاکه من دیدم از برکت نظر اوست یعنی که انجا که نظر من افتاد ولایت اسلام باشد
و آنجا که از نظر من محجوب ماند دار الکفر بود إِنَّ اللّٰهَ تَجَاوَزَ لِأُمَّتِي عَمَّا حَدَّثَتْ
بِهِ أَنْفُسُهَا مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ أَوْ تَعْمَلْ بِهِ خدای تعالی عفو کرد از امت من آنچه
تنها ایشان اندیشند تا بزبان نگویند یا بکردار نکنند بدانکه خدای تعالی حاکمی عادلست
بانچه بنده بمباشرت فعل کند یا به بیان قول کند او را بدان عقوبت کند بانچه باندیشه تن
باشد از عقوبت ظاهر نکند و این چه رسول صلی الله علیه درگذارد یعنی از عقوبت ظاهر
فاما عقوبت باطن ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پیغامبر را صلی الله علیه پرسید اعنی که من اندوهگین
میکردم بی سببی اندوهگین شدن از چه باشد گفت از عقوبت آن اندیشه معصیت بود که اندر دل
اندیشد إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى بِقِسْطِهِ وَعَدْلِهِ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَجَ
فِي الْيَقِينِ وَالرِّضَى وَجَعَلَ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ فِي الشَّكِّ وَالسَّخَطِ
خدای تعالی براستی و عدل خویش راحت و رستگاری در یقین و خشنودی نهاد و اندوه
و دل تنگی در شک و خشم نهاد بدانکه سخنان پیغامبر صلی الله علیه مشتمل باشد بر حکمت و اندر
سخنش تناقض و اختلاف نبود گفت خدای تعالی راحت دل و رستگاری تن در یقین
نهاد یعنی که دل از اندیشه طلب فارغ شود و چون دل اندیشه طلب نکند از رنج طلب
و مخاطره طلب رسته بود و این در یقین است که بنده یقین داند که آنچه بوی رسید آن وی

نیست آنکه بعد یقین رضا گفت یعنی که چون درست شود که چنین است بوی رضا دهد یعنی
خشنود شود و باز گفت اندوه و دل تنگی در رشک و خشم است یعنی با آنچه رسد و رسید
برشک باشد پندارد که آن اتفاق است نه تقدیر از این رشک پیوسته دل تنگ شود و از آن
دلتنگی خشم گیرد و دل تنگی خشم وی بروی بماند و کار جان رود که راند إِنَّ اللهَ كَتَبَ
الغَيْرَةَ عَلَى النِّسَاءِ وَالجِهَادَ عَلَى الرِّجَالِ فَمَنْ صَبَرَ مِنْهُمَا احْتِسَابًا
كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ شَهِيدٍ خدای تعالی رشک بردن بر زنان نبشت و غزا کردن
بر مردان هر زنی که بر غیرت و هر مردی که بر غزا صبر کند از بهر خدای را او را فضل شهیدی
بدهند و بعضی دیگر گفتند که معنی جهاد که بر مردان نبشته است اینجا کسب کردن است و رنج
بر تن نهادن است و غیرت زنان آنست که کسی پرستاری دارد و زنی دیگر و از برابر
غزات مردان نهاد بیک قول بدین قول دیگر برابر همه رنج که بیرون برند انکه نشکیبایی آن
زیرا بدین غیرت ناشکیبای مرد را برین رنج هر شکیبای را برابر فضل شهیدی نهاد و آن
آنست که پیغامبر گفت هر کرا در غزا جراحتی کنند از وی بمیرد بهر ذره خون که از وی
بیاید او را فضل آزاد کردن هزار پرورده از فرزندان ابراهیم خلیل صلی الله علیه بدهند
إِنَّ اللهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ خدای تعالی نزد زبان هر گوینده است یعنی که
هرچه گوید بشنود و داند فاما نزد حلول بر خدای روا نیست مردی بشیخی رفت و از وی

مسئله پرسید شیخ جواب داد این پرسنده گفت ای شیخ دیگر باز گوی شیخ گفت من را
پشیمانم که گفتم و اندر تفسیر آورده اند که پیوسته کِرَامًا کَاتِبِینَ هرچه بنده میگوید می نویسند
و شبانگاهی زیر عرش برند آنچه بروی عتاب باشد و او را ثواب باشد در صحیفه نهند و
باقی محو کنند چنانکه گفت يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ إِنَّ اللهَ لَا يَقْبَلُ عَمَلَ عَبْدٍ حَتَّى
يَرْضَى قَوْلَهُ خدای تعالی کردار بنده نپذیرد تا گفتار وی بپسندد و بنمود پیغامبر صلی الله علیه
اندرین خبر که کردار نیک نبود الا بگفتار نیک زیرا که خدای تعالی تن آدمی را بیافرید مشترک
آفرید تا بدین همه خدمت کند و همه لذات خویش براند و زبان را مخصوص از بهر ذکر خویش
آفرید چنانکه او را لذتی نیست پس کردار بدن را آن تاثیری نکند که گفتار بد زبان را و دلیل
برین سخن آنست که آزار یک تن که بفعل جوی مدتی شاید جستن و آزار صد تن که بزبان جوی
بیک ساعت جستن شاید و خدای تعالی از تن خدمت باندازه خواست که مشترکست
و از زبان بی اندازه که مخصوص است گفت اذْكُرُوا اللهَ ذِكْرًا كَثِيرًا إِذَا أَرَادَ اللهُ
بِقَوْمٍ خَيْرًا ابْتَلَاهُمْ خدای تعالی چون بقومی نیکوی خواهد ایشان را رنج نماید
بدانکه رنج نمودن خدای تعالی دوستان خویش را ببلا آزمودنست چنانکه اول آدم را
و ابراهیم را صلی الله علیهما بقربان فرزندش اسماعیل و آتش نمرود و یعقوب را بفراق یوسف
و یوسف را بغربت و چاه و زندان و موسی را بغربت و رنج تیه و عیسی را بجفا و بیم کشتن

جهودان و پیغامبر صلی الله علیه بانچه معروفست و بعد وی صحابهٔ وی و جمله انبیا و اولیاء
همچنین بعد ایشان و این رنج دنیا که به بنده رسد اما کفارت کناهست و اما رفع
درجات و این نشان دوستی خداست اِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
مَنْ فَرَقَهُ النَّاسُ اِتِّقَاءَ فُحْشِهِ از مردمان عذاب آن سخت تر باشد روز قیامت
که مردمان از فحش وی ترسند و پیغامبر بخبری دیگر گفته است اِنَّ حَرَّمَ الشَّهَادَةَ عَلَى
لِسَانِ الْفَاحِشِ خدای تعالی حرام کرده است شهادت بر زبان فحش گوی و اندر خبری
دیگر آورده اند از رسول صلی الله علیه که هر که مردمان از زبان وی برنج باشند و ترسند
روز قیامت آید و زبان وی بر زمین کشان و دو سک از سکان دوزخ در زبان او بخته
و زبان او را میخورند و هرچه ایشان میخورند باز درست می شود و اندر کتب حکمت گفته اند که
هیچ کوچکی نیست بزرک جرم تر از زبان اِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
عَبْدًا اَذْهَبَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ بتر مردمان روز قیامت پیش خدای تعالی
بندهٔ باشد که آخرت خویش از بهر دنیای دیگران بباد داده بود و چنانست که رسول گفت صلی
علیه که شرف آخرت بر دنیا پیداست و یکی کمترین از این آنست که دنیا دشمن داشتهٔ خدای تعالی است
و آخرت دوست داشتهٔ خدای تعالی است و دوست داشتن دنیا سر گناهانست چنانکه گفت
حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ پس برین قیاس آخرت را دوست داشتن باید که سر همه طاعتهاست

آنکه زیان کار باشد کسی که این آخرت را از بهر دنیاء خود بباد دهد شان بدبختی بود با
بغایت فزودن خاصه که آخرت خویش بباد داده بود از بهر دنیاء دیگران اِنَّ اَشْقَى
الْاَشْقِيَاءِ مَنِ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ فَقْرُ الدُّنْيَا وَعَذَابُ الْاٰخِرَةِ
بدبخت بدبختان آنست که بروی بهم آید درویشی دنیا و عذاب آخرت بدانکه مردمان چهار
گروهند گروهی بدنیا توانگرند و باخرت عزیز چون ابراهیم خلیل و یوسف و سلیمان و داود و
گروهی آنند که بدنیا در رنج فقر و ذلند و باخرت در عز و راحت و نعمت چون درویشان و پیغامبر
و فقراء صحابه و اولیاء امت و گروهی آنند که بدنیا در نعمت و عزند و باخرت در محنت و ذل
چون فراعنه و جبابره و کافران توانگر و گروهی اند که بدنیا در محنت و ذل اند و در قیامت
بعذاب و سختی باشند چون کافران درویش و این نیست الا بتقدیر قسمت اِنِّي اَخَافُ
عَلَى اُمَّتِي بَعْدِي اَعْمَالًا ثَلٰثَةً زَلَّةَ عَالِمٍ وَحُكْمَ جَائِرٍ وَهَوًى مُتَّبَعٌ
من بترسم بر امت من بعد من از سه کار لغزش عالم و حکم ستمکاره و هوای که بر پی وی روند
بدانکه عالم پیش رو خلق است بخدای تعالی تا پیش رو راه دان باشد پی گیر بمقصود رسد
چون پیش رو کور باشد راه غلط کند پی گیر از مقصود باز ماند چون عالم خداشناس باشد
و بعلم خود کار کند پی گیر وی بحق رسد و چون بمعصیت آلوده شود از راه حق کور شود
پی گیر وی بمقصود چگونه رسد و حاکم جابر پیغامبر صلی الله علیه گوید هرگاه که حاکمی در دهی ظلمی کند

ومردمان ندانند که وی ظلم کرده است برکات یک ماه ازان ده برود واگر اهل ده بدانند که
وی ظلم میکند وخاموش باشند برکات یکساله ازان ده برود وَاَمَّا هَوًى مُتَّبَعٌ آنست که
عین هلاک هر کسی است که اگر بهوای خود کردار وگفتار پسندیده بُدی ایزد تعالی رسول
علیه السلام نستودی ونگفتی وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى این محمد سخن بمراد خود نگوید اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ
يُوحَى نیست آن الا وحی که بر وی وحی فرستند اِنِّي مُمْسِكٌ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ
وَتَقَاحَمُونَ فِيهَا تَقَاحُمَ الْفَرَاشِ وَالْجَنَادِبِ من گرفته ام حجز شما
از آتش وشما خویشتن را درمی افگنید دروی در افگندن فراش وجنادب حجز بند
ازار پای باشد یعنی بند شلوار وفراش آن پروانه باشد که خویشتن را بر آتش زند
وجنادب ملخ کوچک را گویند یکی جُندب ومعنی این خبر آنست که رسول صلی الله علیه میگوید
که من میان بند شما گرفته ام تا در دوزخ نروید وشما خویشتن را درمی افگنید چنانکه پروانه
وآن ملخک خورد که خویشتن را در آتش افگند یعنی که من شما را آن چیز می آموزم
که شما را از دوزخ برهاند وشما آن میکنید که شما را از دوزخ برهاند وشما آن میکنید که شما را
بدوزخ برد اِنَّا لَا نَسْتَعْمِلُ عَلَى عَمَلِنَا مَنْ اَرَادَهُ ما کاربان کس ندهیم که
خواهان آن کار بود وسبب این خبر آن بود که پیغامبر صلی الله علیه سعد وقاص را بکوفه
شدن وولایت میداد ونمی پذیرفت یکی از صحابه نام وی منذر بن عمرو الانصاری بود گفت

یا رسول الله مرا بفرست پیغامبر گفت ما کار بانکس ندهیم که طلب کند واینست عین که خدای
وند بر مهتری که هر که بامانت پذیرفتن رغبت نشان خیانت باشد اِنَّكَ لَا تَدَعُ
شَيْئًا اِتِّقَاءَ اللهِ اِلَّا اَعْطَاكَ اللهُ خَيْرًا مِنْهُ تو هیچ چیز را دست
باز نداری از ترس خدای الا که ترا خدا ازان بهتر بدهد ونشان درستی این خبر آنست که
معروف عجلی گوید که مردی بازرگان را دیدم ببصره با چهل کشتی بار وخادمان کشتی همه از وی
وبا من گستاخ شد از وی پرسیدم که این مال بمیراث یافتی یا بکسب کردی گفت دستارچه
درم بیافتم صد وسی درم در وی ومن درمی نداشتم از خدای تعالی بترسیدم وبانگ زدم
خداوندش بیامد بوی دادم مرا ازانجا ده درم بداد ازان ده درم بدرمی ماهی بخریدم وبخانه
بردم وماهی را بشکافتم گوهری در شکم ماهی بیافتم بده هزار دینار بفروختم اصل مایه من ازان بود
وهرگز زیان نکردم وسی هزار دینار است که تجارت میکنم ودرمی را کم از سه درم فایده نکردم
اِنَّ مِنْ مُوجِبَاتِ الْمَغْفِرَةِ اِدْخَالَ السُّرُورِ عَلَى اَخِيكَ الْمُؤْمِنِ
از آن چیزها که آمرزش واجب کند آنست که شادی رسانی ببرادر تو بدانکه بنده هر طاعتی که
میکند آن طاعت تن او راست چون نماز وروزه وقرآن خواندن وتسبیح کردن با خویشتن
بخدمت است وآنچه میکند از طاعت چون پل ورباط ومسجد وصدقه دادن واسیر رها نیدن
وآنچه بدین ماند این خدمت با خدای تعالی میکند به بندگان خدای تعالی راحت خدمت میرساند

و آنچه بنده از بهر خویش کند بجزا یش آن توقع نبود که از بهر خدای تعالی کند و خدای گفت آن

که رنج محسنان بر من ضایع نیست إِنَّ مِنْ مُوجِبَاتِ الْمَغْفِرَةِ بَذْلَ السَّلَامِ

وَحُسْنَ الْكَلَامِ از آنچه آمرزش واجب کند سلام دادنست و سخن نیکو گفتن و

این نیز هم از آن نمط است که بخبر اول نموده آمد راحت سلام و لذت خوبی سخن یعنی تعدی کند

و انس بن مالک گوید رضی الله عنه که هیچ کس پیش پیغامبر علیه السلام نیامدی تا پیغامبر سلام

بر وی سبق نبردی إِنَّ الدُّنْيَا خَضِرَةٌ فَمَنْ أَخَذَ عَفْوَهَا بُورِكَ لَهُ فِيهَا

دنیا شیرینست و سبز هر که بستاند آنچه آسان بود از و برکت کنند او را دران معنی این خبر

آنست که دنیا زیبنده است هر که دل درو بندد آنچه از و دشخوارست طلب کند از آخرت

باز ماند و باشد که بانچه طلب کند نرسد و اگر برسد برو بماند و هر که آنچه آسان باشد بگیرد

و از بی زیادتی زود بقدر کفایت قناعت کند و باندکی راضی شود خدای تعالی آن اندک او را

برکت دهد إِنَّ الدُّنْيَا حُلْوَةٌ خَضِرَةٌ وَإِنَّ اللهَ مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهَا

فَيَنْظُرُ كَيْفَ تَعْمَلُونَ دنیا سبز و شیرینست خدای شما را دروی خلیفت یکدیگر کرد تا

بنگرد که چه میکنید آنچه گفت که دنیا شیرینست یعنی بر دل اهلش شیرینی صفت بذات دنیا نیست

اگر صفت حقیقی بودی همه کس را شیرینی بودی و آنچه گفت وَاللهُ مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهَا یعنی که شما را بروی

گماشت تا خود چه کنید یعنی که او را بر آخرت اختیار کنید تا قدر معیشت خویش برگیرید و دل

بر وی دهید حکیمی را پرسیدند که جوانمردی چیست گفت آنکه دل بدنیا ندهد گفتند مردی چیست گفت

بدنیا فریفته نباشد گفتند زیرکی چیست گفت از بهر دنیا خدای تعالی را نیازردن إِنَّ مِنْ

قَلْبِ ابْنِ آدَمَ بِكُلِّ وَادٍ شُعْبَةً فَمَنِ اتَّبَعَ قَلْبُهُ الشُّعَبَ كُلَّهَا لَمْ

يُبَالِ اللهُ فِي أَيِّ وَادٍ أَهْلَكَهُ از دل فرزند آدم بهر وادی شاخیست

هر که دل خویش را پس آن شاخها برد خدای تعالی باک ندارد که او را در کدام وادی هلاک کند

درین خبر می نماید که پراکندگی دل آفتی عظیم است نشان بی معرفتی و غافلیست و هر که را دل

در اشتغال متشعب شد گاهی بزن و گاهی بفرزند گاهی بمال و گاهی بجاه و گاهی بدوستی یکی

و گاهی بدشمنی یکی بمعرفت خدای کی پردازد و اندر خبری دیگر آمده است مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

وَاحِدًا كَفَاهُ الْهُمُومَ وَمَنْ تَشَعَّبَ بِهِ الْهُمُومُ فَلَا يُبَالِي اللهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَةٍ هَلَكَ گوید هر که همه شغلها

یکی کند خدای تعالی همه شغلهاء او را کفایت کند و هر که شغلها در دل وی شاخ زند خدای باک ندارد

که وی را بکدام وادی در افکند و هلاک کند إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ فَأَوْغِلْ فِيهِ

بِرِفْقٍ وَلَا تُبَغِّضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ اللهِ فَإِنَّ الْمُنْبَتَّ لَا أَرْضًا قَطَعَ

وَلَا ظَهْرًا أَبْقَى این دین سخت و صلب است در وی بمدارا شوید و عبادت خدای تعالی

بر خویشتن بغیض مکنید و آنکس که اسب نیک راند نه بمنزل رسد و نه اسب بماند یعنی که مرد باید

خدمت خدای تعالی و عبادت چندان بر خویشتن نهد که نفس وی بران عبادت قادر بود

تا پیوسته تواند کردن که اگر رنجی زیادت بر خود نهد بر وی گران گردد و نفس ضعیف شود و شل
وی چنان باشد که مردی نیت جائی دارد از خانه بر اسب نشیند و اسب شتابان می دواند مخاطره
باشد که اسب بریده شود و سوار بمقصود نرسد إنّ من السُّنّة أن يخرج الرّجل
مع ضيفه إلى باب داره از سنت است که مرد با مهمان تا در سرای خویش برود
و درین خبر رسول امت را کرم می آموزد و مهمان گرامی داشتن تعلیم میکند و آنچه میگوید که
از سنت است دو معنی احتمال میکند یکی مراد ازین آنست یعنی از سنت منست و دیگر آنچه از
سنت ابراهیم الخلیل است این عادت وی بود که با مهمان تا در سرای بیرون رفتی و بگاه آمدن که
در سرای پس باز رفتی و گویند که حق مهمان جبت گوید سه چیز است استقبال و وداعش
بجای آوردن و آنچه حاضر بود از وی دریغ نا داشتن و انگاه که نان خورد خدمت وی بتن
خویش کردن إنّ روح القُدُس نفث في رُوعي أنّ نفساً لن تموت
حتّى تستكمل رزقها فاتّقوا الله وأجملوا في الطّلب جبرئیل در دمید در تن
من که هیچ تنی نمیرد تا روزی وی تمام بوی نرسد پس شما از خدای تعالی بترسید و مجاملت
کنید در طلب بدانکه روح القدس جبرائیل را گویند یعنی که جان پاک و نفث را معنی در دمیدن
بود چنانکه جز باد نباشد که آنچه آن تواست بتو رسد اگر توکل داری شاکر باش که برسد و اگر
نداری در طلب چنان مباش که آب روی را زیان دارد إنّ ممّا أدرك النّاس

من كلام النّبوّة الأولى إذا لم تستحي فاصنع ما شئت آنچه دریافتند
مردمان از سخن پیغامبری پیشین هر گاه که شرم نداری هرچه خواهی بکن این امر را امر تهدید
گویند و ایزد تعالی هر جانوری را سلاحی داد چنانکه شیر را چنگال و پیل را خرطوم و عقاب را
مخلب و مار را زهر و آنچه بدین ماند و آدمی را بی شرمی آنچه آدمی بی شرمی بکند هیچ جانوری
بان سلاحها که دارد نکند إنّ المصلّي ليقرع باب الملك وإنّه من يدم قرع
الباب يوشك أن يفتح له نماز کن در پادشا میکوبد ناچار کی آن در از بهر وی
بگشایند قرع درکوفتن را گویند و یوشک لفظیست در میانه سخن بجای نزدیک است که
بباشد یا بجای لابدست که بباشد بکار برند بدانکه هیچ عبادتی نیست کله بنده همانند امهات
إلّا نماز و پیغامبر گوید هر که خواهد بحضرت حق رسد نماز کند که نماز کن که در نماز باشد در حضرت
باشد إنّ في الصّلوة لشغلاً در نماز شغل است صفتی است که معنی وی امرست یعنی
مرد در نماز باید که از همه احوال عالم مشغول باشد و گویند که عروة بن الزّبير را اکله در افتاد اطبا
گفتند که ران بباید بریدن عروه گفت من طاقت ندارم الا که در نماز باشم انگاه چون نماز
بست و در نماز شد ران وی را ببریدند و وی خبر نداشت إنّ ربّي أمرني أن يكون
نطقي ذكراً وصمتي فكراً ونظري عبرةً خدای من مرا فرمود که گفتار من ذکر
وی باشد و خاموشی من فکرت باشد و نگریستن من عبرت باشد و اینست آیین بزرگان

وسیرت مشایخ واحوال اولیا که اگر گویند اما ثنای حق تعالی گویند ودر رسول وی صلی الله
علیه درود دهند واخبار وی بامت رسانند ودر خلق آسمان وزمین تفکر کنند واگر نگرند
بنظر اعتبار نگرند ونظر اعتبار آن بود که از هرجا که مینگرد فایدهٔ میطلبد چنانکه عبد الو زعدی
گوید اصل وقت خوش بودن من آن بود که ببصره میگذشتم بکوی زنی فرزند طفل را می زد
واز خانه بیرون میکرد وان کودک ردی باز پس کردی وگفتی کجا توانم رفتن مرا وقت
خوش گشت واز معاملت مادر وفرزند را معاملت حق وبنده دیدم إِنَّمَا أَنَا رَحْمَةٌ
مُهْدَاةٌ من رحمتی هستم بهدیت داده رسول علیه السلام خود را رحمت خواند بر موافقت
خدای تعالی گفت وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ واورا ایزد تعالی رحمت خواند که از
رحمت وی بر کافران عذاب نفرستاد واز حشمت وی بقیامت امتان وی را گناه عفو کنند
گویند که رحمت از انست که چون نضر بن الحارث گفت اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ
فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ خدای تعالی فرستاد وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ
وَأَنْتَ فِيهِمْ کافران از خدای عذاب خواستند وسنگباران با جواب آمد که ایشانرا
عذاب نکنم تا تو درمیان ایشان باشی إِنَّمَا شِفَاءُ الْعِيِّ السُّؤَالُ شفا نادانی پرسیدنست
عِي بکسر عین بی سخنی باشد وعَي بفتح عین بی سخن باشد از نادانستن وهر دردی را درمانی هست
ودرمانی نادانی پرسیدنست وبوزرجمهر را پرسیدند که این علم چون آموختی گفت هر چیزی را

که ندانستم نیاسودم تا بپرسید وچون بدانستم چنان کردم که فراموش نکردم
إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ مرا بفرستادند تا کارهای پسندیده را
تمام کنم واین از آن گفت که در جاهلیت بیشتر رسمهای ایشان زشت بود طواف برهنه
کردندی ونماز ایشان چنان بود که پیش کعبه بایستادندی ودست زدندی وصفیر زدندی
وگویند که صلاة واستنجا نکردندی ومرده را مر گذاشتندی وزن پدر را بزنی
کردندی ومادهٔ کارها میراث ندادندی واین معنی بسیار بود چون شرع بیامد واین
واین آیین اسلام چنین گشت پیغامبر گفت مرا فرستادند تا کارهای پسندیده را
تمام کنم إِنَّمَا يَعْرِفُ الْفَضْلَ لِأَهْلِ الْفَضْلِ ذَوُو الْفَضْلِ گفت فضل اهل
فضل خداوند فضل شناسد بدانکه همچنانکه طبع فاضل از جاهل متنافرست طبع جاهل
از فاضل متنافرست زیرا که آدمی دشمن آن چیزست که نداند وفضل فاضل نزد
جاهل مقبول نیست وسبب آرام دو کس یکی تشابه وتشاکل بود چنانکه دو عالم که هم اند
همجنس وهم طبع باشند بهم بیارامند وچون یکدیگر را بشناسند وبموجب این تقصیر
اهل فضل را در باب اهل فضل دلیل باشد بر قصور فضل چنانکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گوید الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ گفت جاهلان دشمن عالمانند إِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي
الْأَئِمَّةَ الْمُضِلِّينَ من بر امت خویش از امامان گمراه کننده می ترسم بدانکه

هیچ آفتی نیست دین را بتر از کسی که تو او را بر راه راست دانی و او بر راه نبود تا تو
از وی دین آموزی و او ترا بدعت نماید و امام از راه بران باشد و نیز گفته اند که امام
از راه برنده آن باشد که کسی که نه اهل علم باشد و در میان ایشان بود علم اندکی داند
و در وی مردم را پنداشت افزونی علم باشد از وی مسئلهٔ علم پرسند و وی نداند
ننگ دارد گفتن که من نمی دانم و به جهل جواب بدهد و عام پندارند که آن علم است بشنوند
و بدان کار کنند لاجرم از راه بر ود اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالْخَوَاتِمِ کارها بانجام باشد
همو د اندرین لفظ که بر هیچ احوال دینی و دنیایی اعتماد نیست تا نه بینی که سرانجام چیست
که حالی نباشد در دین بدتر از حال بَلْعَم باعُورا و بهتر حالی نباشد از حال سحرهٔ فرعون و باول
بهتر از حال بلعم حالی نبود و بدتر از حال سحرهٔ فرعون حالی نبود سرانجام بلعم بان رسید که در
عالم ندا دادند که مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ و ایشان را در کونین ندا کردند که آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ و باز
خداوندان حقیقت چنان گفته اند که کارها بخواتیم از روی ظاهر است و اما از روی باطن
کارها را اعتبار ابتدا است تا خود با بتدا چه نوشته اند و چه رانده اند که باخر آن گذرد
که باول رانده اند اِنَّمَا بَقِيَ مِنَ الدُّنْيَا بَلَآءٌ وَفِتْنَةٌ از دنیا بلا ماند و فتنه
یعنی بلا آنکا ترا و فتنه بدان را و مردمان دو گروهند اهل دین اند و اهل دنیا اهل دین را
رنج فسقه و ظلمه باید کشیدن و اینست بلاء بزرگ و اهل دنیا را دنیا و حرص از دین بستاند

چنانکه هیچ طاعتی نیابد و اینست فتنهٔ بزرگ اِنَّمَا التَّسْبِيحُ لِلرِّجَالِ وَالتَّصْفِيقُ
لِلنِّسَآءِ تسبیح کردن مردان راست و تصفیق زنان را و تصفیق دست بر پشت
دست زدن بود و این در نماز بود که مرد را در نماز چیزی پیدا شود که او را سخن باید گفتن
بجای سخن تسبیح کند و زن را تسبیح نشاید کردن پشت کم دست بر پشت دست زند و این
بجای تنبیه باشد اِنَّمَا الرَّضَاعَةُ مِنَ الْمَجَاعَةِ شیر دادن از گرسنگی است
و اصل این سخن آنست که عایشه رضی الله عنها گوید که پیغامبر صلی الله علیه بخانهٔ من آمد و مردی
بر من بود گونهٔ وی متغیر شد گفتم یا رسول الله همشیرهٔ منست پیغامبر گفت باری بدانید که
همشیره کدام باشد اِنَّمَا الرَّضَاعَةُ مِنَ الْمَجَاعَةِ شیرخوار آن باشد که بگرسنگی خورد یعنی
بکودکی خورد و حد وی دو سالست باید که درون دو سال خورد پنج کرت چنانکه بر او خود
پستان بگیرد و بر او خود بهلد و آنچه گفت که شیر خوردن آنست که بگرسنگی خورد یعنی
درون دو سال خورد که غذای طفل شیرست تا از وی گوشت و استخوان قوت گیرد و آنچه بعد از
دو سال از گرسنگی خورده باشد که بعد از دو سال طعام خورده شیر از طعام باشد و شیر
بجای نقل بود و رِضاع بکسر شیر خوردن باشد و بفتح سفلگی بود اِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ
لَتَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ قِيلَ فَمَا جِلَاؤُهَا قَالَ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَتِلَاوَةُ
الْقُرْآنِ دلها زنگ گیرد چنانکه آهن گیرد گفتند جلاء وی چه باشد گفت یاد کردن مرگ

و قران خواندن و اصل زنک کرفتن دل کناهست جون بنده ازمرک غافل باشد
با بستعدادی مشغول شود وجون با بستعدادی مشغول شود بکناه کردن کی فراغت
یابد وجون بکناه کردن نپردازد دل روشن بماند وجون قران خواند وپیوسته در قران
تامل کند و وعد و وعید وامر ونهی بیند بکناه دلیری نکند دل روشن بماند وپیغامبر صلی الله علیه
کوید مَنْ نَصَبَ الْمَوْتَ بَیْنَ عَیْنَیْهِ اُبْغِضَ اِلَیْهِ الْمَعْصِیَةُ وَحُبِّبَ اِلَیْهِ الطَّاعَةُ هرکه مرک را پیش
جشم وی بدارند کناه را بر وی بغیض کنند وطاعت را بر دل وی دوست کنند اَلَا اِنَّ
عَمَلَ اَهْلِ الْجَنَّةِ حَزْنٌ بِرَبْوَةٍ اَلَا اِنَّ عَمَلَ اَهْلِ النَّارِ سَهْلٌ بِشَهْوَةٍ
کردار اهل بهشت زمینی سطبرست بر بلندی وکردار اهل دوزخ زمینی خوارست در نشیبی
مثل زده است یعنی که بهشت برنج رسد وبدوزخ بآسانی طالب بهشت از همه نازی ونعیمی
وآسانی جداست واین همه رنجست وطالب دوزخ پیوسته بالهو وکام وعشرتست
واینت آسانی جنانکه مثل زده هر دو را

الباب الثامن

لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ
آنجه بشنوی جنان نباشد که ببینی واین لفظ را سببی هست وآن آنست که پیغامبر کفت که
موسی را خدای تعالی بکوه طور خبر داد که قوم تو کوساله پرست شدند صبر کرد جون بقوم آمد
دید که قوم کوساله می پرستیدند لوحها تورية بیفکند وریش هرون بکرفت کفتند یا رسول الله
این جرا کردی کفت لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ لَیْسَ لِفَاسِقٍ غِیبَةٌ فاسق را غیبت نیست

یعنی آنجه در وی کویند غیبت نباشد یا رسول الله این جرا قُلْ لِلْفَاسِقِ بِمَا فِیهِ بکوی را آنجه
در وی است واین رخصت ازان داد تا رنج ملامت وکفت وکوی رسد ازان کناه توبه کند
لَیْسَ لِعِرْقِ ظَالِمٍ حَقٌّ رک ظالم را حق نیست معنی این لفظ آنست که مردی را
زمینی بود ازدست هشته وویران شده مردی دیکر بیامد وآنجا بنا نهاد ودرخت نشاند
بعد مدتی خداوند زمین بیامد پیش پیغامبر صلی الله علیه کفت یا رسول الله زمینی داشتم دیکران
در وی بنا نهادند وغراس نشاندند پیغامبر صلی الله علیه کفت رک ظالم را حق نیست یعنی که زمین را
بخداوند دهید وانرا که درخت نشاند الزام کنید تا درخت بر کند وزمین را ساده کند واکر
بدین غراس کندیدن نقصی درین آید نقص بدهد وفقه این معروفست لَیْسَ مِنْ خُلُقِ
الْمُؤْمِنِ الْمَلَقُ جابلوسی کردن از خلق مؤمنان نیست نهی میکند پیغامبر از نفاق
وتخلیط ودوستی بدغل وبزبان جیزی کفتن که دل مخالف آن باشد کویند میان سعد بن ابی
وقاص وعمار بن یاسر عتابی برفت که عمار ازان بیازرد انکاه سعد از وی عذر خواست عمار
کفت کدام دوستر داری دوستی بدغل یا بریدن بنیکویی سعد کفت نه بریدن بنیکویی عمار کفت
خدایرا بر من عهدست که هرکز با تو سخن نکویم لَیْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ
بعد مرک بازکشتن خواست نیست یعنی که بعد مرک اکر خواهی بدنیا بازکردانند تا طاعتی کنی
بازنکردانند تا طاعتی کنی ومُسْتَعْتَبٌ جای بازکشتن باشد یعنی که بعد مرک نه توبه سود دارد ونه

پشیمانی بر گناه لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَشَبَّهَ بِغَيْرِنَا از ما نیست انکه مانند کی بما نکند
کنند این را دو تاویل است یکی جامه و زی ظاهر و یکی رفتار اندر شریعت و این درست تر است
که هر که بسیرت و سنّت پیغامبر مانند کی نکند بطاقت خویش از جملهٔ آنان نیست لَيْسَ مِنَّا
مَنْ لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ از ما نیست انکس که بقران توانگری نکند و باین تغنی آواز
خوش نمیخواهد که قران باید بگوش دل شنوند پس هر کرا قران روزی کرده اند و وی را متاع
دنیا کمتر که باشد خویشتن را حقیر داند نه از جملهٔ پیغامبرانست یکی از تلمیذان پسر مجاهد گوید
که من سبع قران خوانده بودم لکن سخت درویش بودم کبری از جملهٔ بزرگان دنیا بر من بگذشت
مرا انکساری در دل آمد هاتفی آواز داد که أَتُبَدِّلُ بدل کنیم یعنی که قران خوانی تو بدو دهیم
و کبری و توانگری وی بتو دهیم لَيْسَ مِنَّا مَنْ وَسَّعَ اللهُ عَلَيْهِ ثُمَّ قَتَّرَ عَلَى
عِيَالِهِ از ما نیست انکس که خدای تعالی بر وی فراخ کند یعنی روزی را انکه بر عیال تنگ
گیرد بدانکه هر که چیزی دارد و بر عیال هزینه نکند از دو بیرون نبود اما دل سیاه دارد و سخت
و بی رحمت که بر عیال خویش رحمت نکند و ایشانرا در سختی می پسندد اما دلی دارد بر خدای
تعالی نه واثق و نه معتمد که آنچه بدستش اید نگاه دارد و هزینه نکند و واثق نیست که خدای تعالی
دیگرش دهد و سیاه دل و نا واثق از پیغامبر هیچ نباشد لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُوَقِّرِ
الْكَبِيرَ وَيَرْحَمِ الصَّغِيرَ وَيَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ

از ما نیست انکه پیر را حشمت ندارد و بر کوچکان نبخشاید و امر معروف و نهی منکر نکند بدانکه
بزرگ را حرمت داشتن از ادبست و ادب خوی پیغامبرانست و بر کوچک شفقت بردن از
رحمتست و رحمت از صفات پیغامبرانست و امر معروف کردن از دوستی برادرانست
و دوستی مومنان آیین پیغامبرانست و نهی منکر کردن از تعصّب دین است و ان رسم پیغامبرانست
پس هر کرا ازین خصال بهره نیست از جملهٔ پیغامبران نیست لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ
الْعَرَضِ إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ توانگری از بسیار خواسته نیست توانگری توانگری
نفس است بدانکه توانگری از بهر خوشدلی خواهند تا دل از طلب مال آسایش یابد چون نفس
یعنی دل بانچه هست رضا داد و قناعت کرد از طلب آسود و خوش گشت آن مقصود که دیگرانرا
از توانگری باشد او را بحاصل آمده باشد که ان توانگر که مال یافت حریصی در طبع دارد که
هیچ گونه دلش از طلب آسوده نباشد و نه نیز بانچه هست رضا دهد تا پیوسته از موجود
ناشکور باشد و اندر طلب نامقصود و ناصبور بود لَيْسَ بِكَذَّابٍ مَنْ أَصْلَحَ
بَيْنَ اثْنَيْنِ فَقَالَ خَيْرًا أَوْ نَمَى خَيْرًا دروغ زن نیست کسی که میان دو کس
صلح کند و چیزی گوید و در نیکی افزاید و پیغامبر سه حال را رخصت داده است که کم و بیش
گویند یکی که مردی از ظالم نهان شود و وی داند ازوی بپرسند که فلانرا دیدی و دانی که کجاست
گوید ندانم و ندیدم و دوم مردی که از بهر عیال مثلا بده درم چیزی بخرد و بخانه برد گوید که بپانزده

درم خریدم تا بچشم ایشان عزیز آید و بزرگ باشد و بیم دو کس دشمنی کنند یکی در میان آید
واز زبان ان و زبان این دروغی کوید باهستکی تا هردو نرم شوند و دوست کیرند اورا
این رخصت پیغامبرست لَیْسَ الشَّدِیدُ بِالصُّرَعَةِ اِنَّمَا الشَّدِیدُ الَّذِی
یَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ قوی نیست انکسی که باکشتی کیرد امّا قوی آنست
که برخویشتن توانا بود بگاه خشم بدانکه هرکه با خویشتن برنیاید قوی نیست و اصل همه قوت
خویشتن را قهر کردنست چنانکه علی بن ابی طالب بر بندهٔ خویش بانک زد ای فلان جواب نداد
علی از خیمه بیرون آمد بنده را دید کفت خفته بودی کفت نه کفت بانک من نشنیدی کفت بلی کفت
چرا جواب ندادی کفت تا ضجر شوی کفت اکر تو ضجرت من خواستی من دل خوشی تو خواهم تو آزادی
هر جا که خواهی برو لَیْسَ شَیْءٌ اَکْرَمُ عَلَی اللّٰهِ مِنَ الدُّعَاءِ هیچ چیزی بر خدای
تعالی کرامی تر از دعا نیست زیرا که دعا را هم وی مخ عبادت میخواند و مشایخ در دعا مختلف اند
بعضی کفته اند که دعا اولیتر و بعضی کفته اند که خاموشی اولیتر که حق تعالی میداند که بنده را چه می باید
و بعضی کفته اند اکر حاجت از بهر مردمان باشد پس دعا اولیتر و اکر از بهر خود باشد پس سکوت
اولیتر لَیْسَ شَیْءٌ اَسْرَعُ عُقُوبَةً مِنَ الْبَغْیِ نیست چیزی که عقوبتش زودتر رسد
از بغی کردن و صورت بغی آنست که بر کسی قادر شوی انکه رحمت نکنی این عقوبتی سخت باشد
و عقوبت بیشتر ذل قادر بودن و عز عاجز و حقیقت بغی آنست که خیر بر خویشتن از خویشتن

ببیند یاوری کردن خدای نبیند چون چنین بود خدای تعالی او را بوی باز هلد و اینت عقوبت
و معنی بغی دست دراز کردن بود بی انصاف و شفقت لَیْسَ شَیْءٌ خَیْرٌ مِنْ اَلْفٍ
مِثْلِهِ اِلَّا الْمُؤْمِنُ چیزی نیست که از هزار چون خویشتن به بود الا مومن و جهانست
که کفت زیادتی میان دو جنس از صامت و ناطق مثلا چنانکه میان دو اسب فرق چه باشد
یکی ده دینار و یکی هزار دینار و همچنان میان دو اشتر امّا میان دو آدمی پیدا نبود که زیادتی
چه باشد آدمی بود که از جهان آدمی به بود لَیْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ اِلَّا مَا اَكَلْتَ
فَاَفْنَیْتَ اَوْ لَبِسْتَ فَاَبْلَیْتَ اَوْ تَصَدَّقْتَ فَاَمْضَیْتَ نیست ترا
از مال تو الا آنچه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهن کنی یا بصدقه دهی و از پیش براه کنی و
اندر خبری دیکر آمده است که مَا بَقِیَ فَهُوَ مَالُ الْوَارِثِ و آنچه بماند مال میراث برندهاست
و بدانکه ملک دیکرست و روزی دیکر و روزی آنست که بخوری و غذاء تو شود و تن از آن
قوت کیرد یا بپوشی تا لذت آن بتو رسد یا بصدقه دهی تا ثواب آن بر خدای تعالی واجب
باشد امّا آنچه غیر این باشد ملک تو باشد یک چندی در ملک تو باشی و عاقبت ملک کسی دیکر
کردد تیمارش از تو خواهند و راحتش بکسی دیکر رسد

الْبَابُ التَّاسِعُ

خَیْرُ الذِّکْرِ الْخَفِیُّ بهترین تسبیح نهان باشد مراد رسول ازین خبر آنست
که طاعت بنده از ریا پاک بود پس نهانی فرمود تا از ریا دور باشد و بخبری دیکر آمده است

ذکرٌ واللهِ ذکراً خاملاً گفتند یا رسول الله خامل چه باشد گفت ذکری نهانی و بخبری دیگر آمده است
که سعد بن المسیب بشب اندر مسجد رفت یکی بتاریکی نماز میکرد و قرآن ببانگ میخواند گفت ای قرآن خوان
اگر این قرآن از بهر خدای میخوانی پس خدای تعالی از بن نرم‌تر شنود و اگر از بهر مردمان میخوانی
پس بهر مردمان هیچ نیست چون بنگریست آن قرآن خوان عمر بن عبد العزیز بود و هرگز بعد
از آن آواز وی بقرآن خواندن هیچ کس نشنید **خَیرُ العِبادَةِ اَخفُّها** بهتر
عبادتی سبک‌تر است زیرا که چون سبکتر باشد تن وی بنشاط‌تر بود و عبادت که از نشاط
بود بقبول نزدیکتر بود و نیز چون سبک‌تر بود پیوسته بود و پیغامبر صلی الله علیه گوید اَحَبُّ
الاَعمالِ اِلی اللهِ اَدوَمُها وَاِن قَلَّ خدای تعالی از کردار بنده آن دوست‌تر دارد که پیوسته
بود **خَیرُ الرِّزقِ ما یَکفی** بهترین روزی آنست که کفایت بود بدانکه نزد عاقل مال
چندان پسندیده است که او را در وقت از رنج طلب آسوده دارد و غم فردا نخورد عاقل روز
نگاه دارد چون کفایت بود و چون قوت روز یافت آسوده شد که در فردا شک است که بوی رسد
یا نه و یقین است که اگر رسد روزی باوی است این را که شک است یقین داشتن و در آنکه
آنچه یقین است بشک بودن نه نشان عاقلان است **خَیرُ المَجالِسِ اَوسَعُها**
بهترین خانها فراخترست یعنی جائی آن بهتر که فراخ باشد اگر در مسجد باشد جای تنگ از خشوع
باز دارد در نماز و اگر در مجلس علم بود از تنگی حلاوت علم نداند و اگر جای دعوت بود از تنگی لذت

طعام نداند و حکما گفته اند وُسعُ المَکانِ خَیرٌ مِن کَونَین فراخی جای از دو کون بهتر بود
خَیرُ دِینِکُم اَیسَرُهُ بهترین دین شما آسانش است این لفظ دلیل آنست
که دین جمله آسان بود **خَیرُ النِّکاحِ اَیسَرُهُ** نکاح آن بهتر که آسان‌تر بود
یعنی بوقت خواستن اجابت رود و آنکه کاوین کند برضاء داماد کند و آنگاه که تسلیم
کند زن را شوهر را شطر ندارند و این جمله اسباب الفت است و اصل دوستی پس بهترین
نکاحی در دوستی زن و شوهر است **خَیرُ الصَّدَقَةِ ما کانَ عَن ظَهرِ غِنیً**
بهترین صدقه آنست که از پشت توانگر باشد این لفظ را دو معنی گفته اند یکی آنکه باید که صدقه
دهد که کفایت عیال کرده باشد زیرا که عیال را بتقصیر داشتن و قوت ایشان بصدقه
دادن محمود نیست و دوم معنی گفته اند که صدقه آن بود که چون درویش را صدقه دهی اگر
کفایت عمرش یا کفایت سالش نبود باری چنان دهی که کفایت روزش دهی تا وی یک
روز فارغ دل باشد و عبد الله بن عباس بامداد اگر سائلی از وی سوال کردی او را بپرسیدی
که ترا چند عیال است قوت همه از نان و غیر آن کفایت کردی **خَیرُ العَمَلِ ما نَفَعَ**
کردار آن نیک‌تر که فایده کند این رمزی باریک است و آن آنست که عمل بنده بهتر آن بود
که متعدی بود و از عمل لازم بهتر باشد و بیان این عبادت لازم نماز است و روزه و حج
و قرآن خواندن و تسبیح کردن و عمل متعدی آن باشد که فایدهٔ آن بمردمان باز گردد

چون زکوة و صدقه و بنا کردن مسجد و رباط و اعانت فریاد خواهند و شفاعت گناه کاران

پذیرفتن و آنچه بدین ماند خَیْرُ الْهُدَی مَا اتُّبِعَ بهترین راهی آنست که او را تابع

باشند یعنی که از سیرت و طریقت مردان بهتر که کاری کند که دیگران از وی فرا پس گیرند

و بیاموزند و بکار آرند خَیْرُ مَا اُبْقِیَ فِی الْقَلْبِ الْیَقِیْنُ بهتر چیزی

که در دل افکنند یقین است زیرا که یقین ضدّ شک است و حقیقت شک آنست که تردّد

خاطر باشد میان چیزی و ضدّش که کدام حقتر پس چون شک ضدّ یقین باشد هرچه

در دل افتد جز یقین شک آنجا قایم باشد نگذارد که آنچه در دلست پاینده بماند چون یقین در دل

آمد شک زایل شد بعد از آن هرچه در دل آید یقین او را قوّت کند دهاند و فایدهٔ پیدا کند

خَیْرُ النَّاسِ اَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ بهترین مردم سود رساننده‌ترین است

ایشانرا این لفظ البته بشرح محتاج نیست زیرا که عیانست که هر کالبدی که فایدهٔ او

بتو رسد بر تو چه او زنده و چه مرده و مردمان چهار گونه اند یکی آنست که از وی بمردم همه خیر رسد

و شر نه و آنکس برابر ملایکه و انبیاست و یکی آنست که از وی بمردم همه شر رسد و خیر نه و

آنکس برابر دیو و شیاطین است و یکی آنست که از وی نه خیری رسد و نه شری و آن برابر

جمادات است و مردکان خَیْرُ الْاَصْحَابِ عِنْدَ اللهِ خَیْرُهُمْ لِصَاحِبِهِ

بهترین صاحبی پیش خدای تعالی آنست که صاحب خویش را بهتر بود بدانکه چنانکه خدای تعالی

از حق عیال بپرسد از حق دوستان نیز بپرسد و پیغامبر گفت مَا اصْطَحَبَ رَجُلَانِ قَطُّ اِلَّا

فَاِنَّ اللهَ سَائِلٌ اَحَدَهُمَا عَنْ صَاحِبِهِ دو کس با یکدیگر صحبت نکنند الّا که حق تعالی ایشانرا از حق

یکدیگر بپرسد و این خبر را سبب آنست که پیغامبر از معسکری بیرون آمد بحاجتی و مردی در صحبت

بود و بیشهٔ بود در آنجا رفت از آنجا بیرون آمد دو چوب بدست یکی کژ و یکی راست آن راست را بآن

مرد داد آن مرد گفت یا رسول الله این راستتر باید که ترا بود گفت ترا باد و این خبر بگفت

خَیْرُ الرُّفَقَاءِ اَرْبَعَةٌ وَخَیْرُ الطَّلَایِعِ اَرْبَعُمِائَةٍ وَخَیْرُ

الْجُیُوْشِ اَرْبَعَةُ اٰلَافٍ بهترین رفیقان چهار تن اند گویند که پیغامبر مردی را

دید که بسفری شد گفت اینک دیوی پارهٔ دیگر برفت دو مرد پیش آمدند گفت اینک دو دیو پارهٔ

دیگر برفت چهار مرد پیش آمدند گفت اینک کاروان و گفت بهترین طلایها چهارصد باشد

یعنی چون پیشتر باشد طلایه نباشد لشکر باشد و گفت بهترین لشکرها چهار هزار باشد یعنی که

چون پیشتر باشد مخاطرهٔ خلاف و تنازع و خیانت باشد خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ لِاَهْلِهِ

بهترین شما آنست که با اهل خویش بهتر بود یعنی که در خانهٔ خویش بهتر بود بخلق خوش داشتن

و بطاقت خویش مزینه کردن و گویند که پیغامبر گفت چون خرما مباشید بیرون شیرین و اندرون

خشک یعنی بیرون خانه خوش خوی و درون خانه بدخوی و چون جوز مباشید بیرون خشک

و اندرون چرب یعنی که بیرون بدخوی و درون خوش خوی چون انجیر باشید درون و بیرون

شیرین یعنی هم بیرون با مردمان وهم درخانه باعیال خوش خوی باشید خَیْرُکُمْ
مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ بهترین شما آنست که قران بیاموزد وبیاموزد دیگرانرا
پیغامبر کوید که هرکه خویشتن را قران بیاموزد بعد از بلوغ بهر حرفی او را فضل شهیدی بدهند
وهرکه طفلی را درآموزد بهر حرفی او را فضل عتقی بدهند واکر بی مزد آموزد بهر حرفی او را ثواب
دو حج بدهند خَیْرُکُمْ مَنْ یُرْجَی خَیْرُهُ وَیُؤْمَنُ شَرُّهُ بهترین شما آنست
که نیکی وی را امید دارند واز بدی وی ایمن باشند ومعنی این خبر آنست که دران خبر کفته ایم
بیش ازینست بهیچ خبر هم درین باب خَیْرُ بُیُوتِکُمْ بَیْتٌ فِیهِ یَتِیمٌ مُکْرَمٌ
بهترین خانهاء شما خانهٔ ایست که دروی یتیمی باشد او را کرامی دارند واندر خبری دیگر آورده اند
که خدای تعالی بموسی عمران وحی کرد که یا موسی اکر خواهی که پیش من آیی کرامی باشی یتیمانرا
کرامی دار که بعزّة من که اکر فرعون درچهارصد سال عمر دست بر سر یتیم فرو کذاشتی من کفر
ویرا عفو کردمی وپیغامبر صلی الله علیه کوید هرکه دست بر سر یتیمی فرو کذارند بهر موی که زیر دست
وی آید او را ده نیکی بدهند وده بدی محو کنند وده درجه در بهشت بر دارند خَیْرُ الْمَالِ
سِکَّةٌ مَأْبُورَةٌ وَمُهْرَةٌ مَأْمُورَةٌ بهترین مال سکهٔ مابوره است ومهره
ماموره سکهٔ مابوره خرمای بن کشن داده بود واندر لغت کویند اَبَرْتُ النَّخْلَ آبُرُهَا اَبْرًا وهی
نخلةٌ مَأْبُورَةٌ وبمعنی دیگر سکهٔ کاو آهن بود که بدو زمین درند از بهر کشت کردن واندر خبرست

که کاو آهن در هیچ خانه نرفت الا که ذلیل شدند اما مهرهٔ ماد یان باشد وماموره یعنی کره کن
وبسیار نتاج ویقال اَمَرَهَا اللهُ فَهِیَ مَأْمُورَةٌ وَاَمَرَهَا فَهِیَ مُؤْمَرَةٌ خَیْرُ مَسَاجِدِ
النِّسَاءِ قَعْرُ بُیُوتِهِنَّ بهترین مسجدهاء زنان خانهاء ایشانست واندر خبری دیگر آورده اند
که عایشه کوید رضی الله عنها که پیغامبر علیه السلام کفت ترا خبری آموزم که تو اکر خفته باشی واکر نشسته
ترا بدان فضل نمازی دهد که ختم قران دروی باشد کفتم یا رسول الله بلی کفت که در خانهٔ داخل
نشینی این فضل یابی کفت یا عایشه هرکه زن در خانهٔ داخل باشد نرشتهٔ کوید هَذَا سِیرَةُ
الصَّالِحِینَ اینک سیرت نیکان چون بصحن سرا آید کوید اینت رعنایی چون در بکشاید کوید
اینت بی سیرتی چون پردهٔ خانه براکفند کوید اینت رسوایی چون از در خانه بیرون آید کوید
عورت خویش بکشادی چون بخانه آید کوید اَبْعَدَکِ اللهُ قَدْ زَیَّنْتِ بِعَیْنَیْکِ وَرِجْلَیْکِ وَلِسَانِکِ
وَاِنْ لَمْ تَزْنِی بِفَرْجِکِ کوید خدای تعالی ترا دور کناد بچشم زنا کردی وبپای وبزبان واکرچه بفرج نکردی
اِنَّ خَیْرَ ثِیَابِکُمُ الْبَیَاضُ بهترین جامهاء شما سپیداست وبخبری دیگر آمده است
که خدای تعالی بهشت را بیافرید سپید انگاه کفت بعزّت من که هرکه جامهٔ من پوشد وعبادت
من کند من ترا بروی حرام نکنم وکویند ابو جعفر المنصور این پنج قسمت کز زنان وخادمان ایشانرا
فرمود که هر پنج رنگ بپوشید بزرد وسرخ زیباتر آمدند وشعرا واطبا وحکما بهیچ بیاز مودند بکبود
زیباتر آمدند وقضاة وامرا وخطبا ومحتسبان هر پنج بیازمودند بسیاه بهیبت تر بودند وعلما

وعده ول را بهرچه بیار است در سپید بنکوه‌تر آمدند تا مر قومی این دارند اِنَّ خَیْرَ
اَکْحالِکُمُ الْاِثْمِدُ بهترین چیزی که شما در چشم کشید سرمه است و بخبری دیگر
آمده است که هر که هر هفته سرمه در چشم کشد هرگز در دیدهٔ او نقصان نیاید و گویند هر کوهی
خدای تعالی را تسبیح کرد کوه سرمه گفت یا مَنْ لا تُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ ایزد تعالی بوی ندا کرد
که من ترا داروی دیدهٔ مؤمنان کنم خَیْرُ شَبابِکُمْ مَنْ تَشَبَّهَ بِکُهُولِکُمْ
وَشَرُّ کُهُولِکُمْ مَنْ تَشَبَّهَ بِشَبابِکُمْ بهترین جوانان شما آنست که بزی پیران شما باشند
و بدترین پیران شما آنست که بزی جوانان شما باشند و بخبری دیگر آمده است تَزَیَّوْا بِزِیِّ الصّالِحِینَ
تُحْسَبُوا مِنْهُمْ بزی پارسایان باشید تا از شمار ایشان باز شمرند و این نه از آن گفت که بر
خدای تعالی غلط روا باشد بل از آن گفت که برکهٔ ایشان بشما رسد تا شما نیک شوید و از جملهٔ ایشان
باشید خَیْرُ صُفُوفِ الرِّجالِ اَوَّلُها وَشَرُّها آخِرُها وَخَیْرُ
صُفُوفِ النِّساءِ آخِرُها وَشَرُّها اَوَّلُها بهترین صفهای مردان صف
نخستست و بدترش صف پسین است و بهتر صفهای زنان صف پسین است و بترش
صف نخستست و این خبر اندر نماز آمده است که زنان پس پیغامبر نماز کردندی پیغامبر
ایشانرا فرمود تا بصف پسین بایستند تا نظر مردان بر ایشان نیفتد انگاه جوانان
منافقان بیامدندی و بصف آخرین بایستادندی تا زنانرا به بینند انگه رسول صلی الله علیه این بگفت

بهتر صفهای مردان نخستین است تا نظرشان بر زنان نیفتد و بدترین صفهای ایشان آخرین است
تا از زنان دور باشند و زنانرا گفت که بهترین صفهای شما آخرین است تا از مردان دور
باشند و بدترین صفهای ایشان نخستین که بمردان نزدیک باشند اَلْیَدُ الْعُلْیا
خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ دست زبرترین بالا از دست زیرینست یعنی دست معطی بهتر
از دست ستاننده است و اندرین نکتهٔ هست دقیق که دلیل کند بر شرف درویشی و آن
آنست که آنکس که میدهد بآن قدر که میدهد نقص اندر دل خود می آرد و آن نقص مال درویش است
و آنکس که می ستاند بدان قدری که می ستاند زیادتی در مال خویش می آرد و آن قدر توانگری است
تا بدین معنی دست دهنده از قبل آن جزوی توانگری که در مال وی می آید بدانچه می ستاند و بعضی
دیگر این خبر را بر ظاهرش تفسیر کنند مَا قَلَّ وَکَفیٰ خَیْرٌ مِمّا کَثُرَ وَاَلْهیٰ آنچه کم بود
و کفایت بود بهتر از آن که بسیار بود و مشغول دارد این خبر اندر دنیا گفته است و حث
میکند بر قناعت کردن که چون مرد را آن قدر بدست آید که کفایت باشد بمعروف و کفایت
عیال وی بهتر از بسیاری دنیا که مرد را مشغول دارد از خدمت خدای تعالی و این معنی
صورت نبندد الا کسی را که او را یقین شده باشد که خدای تعالی هر روزی روزی بنده
به بنده رساند چون این یقین شد بنده را بقوت روز قناعت افتد و فراغت دل یافت و اگر
این یقین نیست اگر مال دنیا بیک روز کسب کند که شب باندیشه باشد که فردا کسب از کجا کنم تا آر

آسوده کی را انداز است و نه این رنج را غایت است الدُّنْیا مَتاعٌ وَخَیْرُ
مَتاعِها المَرْأَةُ الصّالِحَةُ دنیا متاعست و بهتر متاع در دنیا زنی نیکست متاع
آن باشد که زندگانی بوی کنند پس گفت دنیا همانست که بوی زندگانی کنند و زن نیک بهتر
متاعیست از دنیا و حکیمی را پرسیدند که از بهشت هیچ چیزی در دنیا هست گفت آری زنی خوب
روی و خوش خوی شوی دوست و دین دار گفتند از دوزخ هیچ چیزی در دنیا هست گفت
آری زن زشت روی جرب گوی بد خوی بی دین و علی بن ابی طالب المُلْکُ الخَفِیُّ المَرْأَةُ الحَسْناءُ
المَرْضِیَّةُ لِزَوْجِها پادشاهی نهانی زنی خوبست که شوی را خشنود دارد الوَحْدَةُ خَیْرٌ
مِنَ الجَلیسِ السُّوءِ وَالجَلیسُ الصّالِحُ خَیْرٌ مِنَ الوَحْدَةِ وَاِمْلاءُ الخَیْرِ
خَیْرٌ مِنَ السُّکُوتِ وَالسُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْ اِمْلاءِ الشَّرِّ تنهایی بهتر از هم نشین بد
و هم نشین نیک بهتر از تنهایی و املای نیکی بهتر از خاموشی و خاموشی بهتر از املاء بد نه املاء
بنشتن را خواهد پر کردن دهان را خواهد از گفتن اگر نیکی باشد اگر بدی اما جلیس نیک و بد خبر آمده است
که رسول گفت کُلُّ مَنْ یَهْدِیکَ فَهُوَ مَلَکٌ وَکُلُّ مَنْ یُغْوِیکَ فَهُوَ شَیْطانٌ هر که ترا راه خیر آموزد
آنکس فرشته است و هر که ترا راه بد آموزد او دیو است و اما خیر گفتن و شر گفتن هر که خیر
تواند گفتن و نگوید دیوی باشد لال و هر که از بد گفتن نگریزد و بد گوید سگی باشد بانگ و نیکی گفتن
صدقه است و گرسنه و بد ناگفتن روزه است و تو سیر خورده اِسْتِتْمامُ المَعْرُوفِ

خَیْرٌ مِنِ ابْتِدائِهِ تمام کردن نیکویی بهترست از آنکه بوی ابتدا کردن زیرا که ابتدا را
کس انتظار نکند و افلاطون گفت بدی ابتداء مکن و اگر کنی جهد کن تا زود برگردی و به نیکی شتاب
کن و چون کردی جهد کن تا تمام کنی و علی بن ابی طالب رضی الله عنه گوید که مرد چون نیکی نکرده
باشد بخیرست اگر خواهد و اگر نخواهد بخیرست چون نیکی کرد اختیار از دست وی رفت پیوسته باید
کردن اگر خواهد و اگر نه عَمَلٌ قَلیلٌ فی سُنَّةٍ خَیْرٌ مِنْ عَمَلٍ کَثیرٍ فی بِدْعَةٍ
کرداری اندک یعنی طاعت در سنت بهتر از کرداری بسیار اندر بدعت یعنی که مرد سنی
که جز فریضه نماز نکند و جز ماه رمضان روزه ندارد بهتر باشد از مبتدع که پیوسته نماز کند
و روزه دارد زیرا که حق را معتقدست و مبتدع حق را معتقد نیست و از کافر طاعت
مقبول نیست و عمرو بن عبید بعلم و زهد و ورع معروف بود ولکن معتزلی مذهب بود چون بمرد
او را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت من بدر مرگ از اعتزال توبه کردم خدای
تعالی بپذیرفت و مرا گفتند نشاید که قومی بقبول تو اندر دوزخ روند و تو بهشت خِیارُکُمْ
کُلُّ مُفْتَنٍ تَوّابٍ خداوندان دین درین لفظ مختلف اند بعضی گفتند مُفَتَّرٌ ست از فترت
و بعضی گفته اند مفتن است از فتنه بدان قول که مفترست از فترت یعنی که پیوسته معصیت
نکند در میان فترتی افکند و بدان قول که مفتن است یعنی که نه باختیار گناه کند و بعضی گفتند
مُفْتَنٌ است از فینه و فینه ساعة باشد یعنی که ساعتی در گناه باشد و ساعتی تایب باشد

خِیَارُکُمْ اَحْسَنُکُمْ قَضَآءً بهترین شما آنست که قضا
نیکوتر کند یعنی که قضاءِ دین و فرض نه قضاءِ حکم واصل این آنست که مردی را بر پیغامبر صلی الله علیه
اشتری بود بتقاضا آمد وگفت یا رسول الله آن اشتر من که بقرض بستدی باز ده پیغامبر گفت
ازان اشتران من اشتری بدهید اشتران او را بجستند ورد یکی در وی بود از همه بهتر گفت
آن بوی دهید گفتند یا رسول الله این اشتر بسیار بهترست ازان اشتر وی پیغامبر گفت بدهید
خِیَارُکُمْ اَحْسَنُکُمْ قَضَآءً خِیَارُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقَانِعُ وَشِرَارُهُمُ الطَّامِعُ
بهترین شما خرسندان اند و بترین شما طامعانند بدانکه خرسندی پادشاهی نهان است
وطامعی بندگی نهان است وگویند که طمع را پرسیدند که پدر تو کیست گفت ذُل گفتند مادر تو
کیست گفت تهمت دون گفتند عیش تو چیست گفت انتظار وحرمان وحکیمی گوید که قناعت را
گفتند که گرا شناسی گفت خدای را وطمع را گفتند گرا شناسی گفت ذُل حکیمی دیگر گفت که قناعت را
پرسیدند که چه میخوری گفت شهد وطمع را گفتند چه میخوری گفت زهر خِیَارُ اُمَّتِی
عُلَمَآؤُهَا وَخِیَارُ عُلَمَآئِهَا حُلَمَآؤُهَا بهترین امت من علما اند وبهترین
از علما بردباران اند بدانکه عالمان میراث داران پیغامبر اند وامینان خدا اند عز وجل
وراه نمای خلق اند بخدای تعالی ورجوع خلق در حرام وحلال با ایشانست وحاجت
مسلمانان بگاه فرایض وسنن با ایشانست ورستکاری ایشان بقیامت با ایشانست

پرورندهٔ دین اند وارایندهٔ قران اند ونگاه دارندهٔ شرع اند وپاسبانان سنت اند
وترجمان خدای اند وخلفای پیغامبر اند واندر امت هر نوعی که هست از زهاد وعباد
واصحاب زاویها وصوامع همه بگاه شناخت خدای تعالی وگزاردن خدمتش با ایشان
محتاج اند لکن این خلعت ایشان را طراز علم است واین خاتم ایشان را نگین بردباری است
زیرا که ضد علم جهل است وجهل وعلم بهم نیامیزند وعلی بن ابی طالب گوید مَا خَلَقَ اللّٰهُ شَیْئًا
اَحْسَنَ مِنْ عَالِمٍ حَلِیْمٍ خدای تعالی چیزی نیافرید نیکوتر از عالمی بردبار خِیَارُ اُمَّتِی اَحِدَّائُهَا
اَلَّذِیْنَ اِذَا غَضِبُوْا سَکَنُوْا وَیُرْوٰی رَجَعُوْا بهترین امت من تیزان ایشان
اند انان که خشم گیرند باز گردند وبروایتی دیگر ساکن شوند تیزان یعنی در خشم بدانکه زود خشم
زود رضا باشند وانچه پیغامبر گفت بدان معنی گفت که چون کسی با دوستی خطای کند نیز خشم گیرد
باشد بروی پیدا شود این پس بداند که آنجا تغیری پیدا شد قصد جستن رضاء وی کند وچون
قصد رضا جوی وی کند انجا رضا حاصل اید ودوستی بماند وچون حقود باشد خطای دوستان
او را مستغفر نکند وکین اندر دل دارد تا بروزگار مستحکم شود وخدای تعالی معرفت حرام کرد است
بر دل کین دارد اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ اللِّسَانُ فاضلترین صدقه زبانست
بدانکه زبان چیزیست که جرم وی حقیر است وجرم وی کبیرست در هیچ عضوی نیست در تن
آدمی که او را در احسان وایذات تاثیر زبانست زیرا که زبان در یک لحظه هزار دوست را

وُهَا

بدشمن کند و هزار دشمن را بدوست و زیان آن بتوان کرد که بمال و گنج بسیار نتوان کرد

اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ اِصْلاحُ ذَاتِ الْبَیْنِ بهترین صدقه آنست که اصلاح

ذَاتُ الْبَیْنِ کنی و اصلاح ذات البین آن باشد که میان دو کرده یا میان دو دِه یا میان

دو قبیله خصومتی باشد بسببی که غرامتی واجب کند وان خصومت بفتنه خواهد کشیدن یا کشیده

باشد درمیانه رود و آن کار را بصلاح آرد و از پیش خویش خرجی کند وان فتنه را فرو کشد

و یا بدان معنی قایم کند و خرج کند وی ازان غارمان باشد که خدای تعالی بدو زکوة میفرماید دادن

وان آنست که بنگر دوی دران اصلاح ذات البین تحمل چون کرده باشد چنانکه مردی را کشته

بیابند میان دو دِه ولی مقتول دعوی کند و مردو دِه انکار کنند و مشکل شود و فتنه خواهد بودن

مردی درعهدهٔ دیت مردی شود اگر دیت از خانه دهد اینست که پیغامبر گفت درین خبر اگر

قام کند وان دیت بدهد آن غارمان زکوتش بدهند خواهی توانگر باشد خواهی درویش

و اگر این کس تحمل مالی کرده باشد چنانکه بجای کشته مالی بزیان آمده است چون خواهد بندهٔ کشته

یا ستوری یا کشتهٔ سوخته وازان فتنهٔ خواهد بودن کسی درمیان اید وان غرامت را تحمل کند

وان فتنه را بنشاند اگر خواهد از خانهٔ خویش دهد اینست که درین خبرست و اگر قام کند و درویش

باشد آن زکوة بدهندش و اگر توانگر بود آن زکوة دهندش یا نه میان اصحاب شافعی

خلافست اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ عَلٰی ذِی الرَّحِمِ الْکَاشِحِ بهترین صدقه آنست

که بخویشاوندی درویش دهند اگر کسی را خویشاوندی باشد با وی نیکویی کردن بس

منتی نیست که با دوست بیگانه خود نیکوی واجبست خاصه که خویشاوند باشد که دشمن باشد

با وی نیکوی کنی فضل تمامتر یابی که آنچه دادی نه وجوب حق دوستی او را دادی وجوب حق خویشاوندی را

دادی و حق خویشاوندی گزاردن ازجملهٔ قُرُبات است اَفْضَلُ الْحَسَنَاتِ تَکْرِمَةُ الْجُلَسَاءِ

فاضلترین نیکوی و فاضلترین طاعتی گرامی داشتن همنشینانست و گرامی داشتن

همنشینان آیین کریمانست و سیرت بزرگان و پسر عباس رضی الله عنه گوید که من طاقت

دارم همه نیکوی را مکافات کنم یکی را ده اِلّا کسی که باجرای من نباشد و بمن محتاج نباشد بر من

آید و با من مجالست کند و حسن بن علی را رضی الله عنهما بندهٔ بود بقیع نام گفت روزی حسن را

ازسرای زنان طبقی حلوا بشکر بیرون آوردند من پیش بردم و تنها بود گفت جای بنه

حَتّٰی تَحْضُرَ سَادَاتِی تا مهتران من حاضر آیند یعنی جلیسان و گویند که محمد باقر علیه التحیة والاکرام پیش

کسی که نه از خاندان بودی و اگر ملکی بودی قیام نکردی اِلّا پیش همنشینان خویش وایشانرا

گفتی اَنْتُمْ قِوَامُ سَوَادِی وَ سُوَیْدَائِی شما چشم و دل من اید اَفْضَلُ الْجِهَادِ کَلِمَةُ

حَقٍّ عِنْدَ اَمِیرٍ جَائِرٍ فاضلتر غزائی سخن حق است پیش امیر ستمکار روزی عبد الله

ابن عبید رضی الله عنه با حجاج نشسته بود بیست و پنج حاجت بخواست از شفاعت درماندگان همه

روا کرد عبد الله دل خوش گشت انگه درمیان حدیث گفت اگر در من عیبی دانی ترا فریضه است که مرا

باز نمای که پیغامبر گفت اَلْمُوْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ عبد الله گفت من در تو بجز عیب نمی دانم الا یکی هنر

کی بزبان شهادت میگویی پس حجاج تند شد گفت نمی ترسی که گردنت بفرمایم زدن گفت از

بدبختی تو چه عجب باشد برخاست و بیرون آمد ابو هریره و عبّاس بن عبد الله و انس بن مالک

انجا بودند حجّاج گفت اگر نه حضور شما بودی وی زنده نه رفتی انس گفت اسلام بدانجا نرسید

هنوز که تو پسر ملک اسلام را و فقیه امّت را بی گنه بتوانی کشتن اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ

اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ فاضلتر عبادتی چشم داشتن است بفرج بدانکه مردی را بلای پیش آید بهر نوعی

که باشد از امید زوال و فرج باشد و بدانکه دهنده آن بلا خداست و بدانکه همچنان که بر دادن

قادرست بر کشف آن هم قادرست هر که دران صبر کند و جزع نکند او در عبادتی عظیم باشد

اَفْضَلُ عِبَادَةِ اُمَّتِی قِرَاءَةُ الْقُرْاٰنِ فاضلتر عبادت امّت من قران خواندنست

و بخبری دیگر آمده است که هر که قران خواند و همه راست خواند بهر حرف که بر زبان وی گذرد

او را ده نیکی بدهند و اگر همه لحن و خطا خواند بهر حرفی ده نیکی بدهند و پیغامبر گفت که مؤمن

تا بقران خواندن باشد هفت فرشته پرها زبر سر وی گسترده باشند کرامتا ورا

اَفْضَلُ الْفَضَائِلِ اَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتُعْطِی مَنْ حَرَمَكَ وَتَصْفَحَ

عَمَّنْ ظَلَمَكَ فاضلتر فضیلتها و فضیله هنر باشد آنست که انکس از تو ببرد تو با وی

پیوندی و انکس که بتو ندهد تو او را بدهی و انکس که بر تو ستم کند تو او را عفو کنی و این جمله

آیین بزرگانست و سیرت نیکانست و در زیر این معنی هست بزرگ و آن انست که بنده

نیکی کند و بدی کند خدای را تعالی داند و خلق را فاعل آن فعل نه بیند کی بر دست وی

تصرف رود انکه متصرفست در وی ملکی است که با وی خصومت نیست پس چون چنین

دید مکافات کردن وجه نیست شفقت بردن شرطست و شفقت آنست که اگر وی می برد

تو می پیوندی و اگر وی نمی دهد تو میدهی و اگر وی بدی کند تو عفو میکنی فَضْلُ الْعِلْمِ

اَفْضَلُ مِنْ فَضْلِ الْعِبَادَةِ فضل علم بهتر از عبادة یعنی که علم اموختن فاضلتر

از عبادت کردن و عمر بن الخطّاب رضی الله عنه روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه که گفت اَلْفَقِیهُ

اَشَدُّ عَلَی الشَّیْطَانِ مِنْ اَلْفِ وَرِعٍ وَاَلْفِ مُتَعَبِّدٍ وَاِنَّ طَایِرَ الْهَوَاءِ وَحِیتَانَ الْبَحْرِ یُصَلُّونَ

عَلَی مُعَلِّمِ الْخَیْرِ وَمُتَعَلِّمِهِ گفت یک فقیه بر ابلیس سخت تر باشد از هزار پرهیزکار و هزار مجتهد

و هزار عابد و مرغ هوا و ماهیان دریا بر عالم و متعلّم صلوات دهند و بروایتی دیگر آمده است

مَنْ تَعَلَّمَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ عَمِلَ بِهِ اَوْ لَمْ یَعْمَلْ کَانَ اَفْضَلَ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ هر که بابی از علم بیاموزد

و بوی کار کند یا نکند از عبادت یک ساله فاضلتر باشد و بخبری دیگر گفت فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الزَّاهِدِ

کَفَضْلِی عَلَی اُمَّتِی فضل عالم بر زاهد چون فضل من است بر امّت اَفْضَلُ الْعِبَادَةِ

اَلْفِقْهُ وَاَفْضَلُ الدِّینِ الْوَرَعُ فاضلتر عبادت فقه است و فاضلتر دین ورع است

بخبر نخست علم را بستود و بدین خبر فقه را اما حدّ علم آن گفته اند که مَعْرِفَةُ الْمَعْلُومِ عَلَی مَا هُوَ بِهِ

شناختن دانسته چنانکه وی باشد وحد فقه آنست که تعرف الحلال والحرام وفقه اندر لغت
یعنی علم است باز آنهم بخبر پیغامبر گفت هر که مسئلهٔ فقه بیاموزد و بوی کار نکند حج پذیرفته
کرده باشد واگر بوی کار کند دو حج کرده باشد وگفت فاضلتر دین ورعست یعنی آزادگان دین
فاضلتر رکنی ورعست وورع پرهیز باشد از حرام وشبهت وزهد ترک حلال باشد ما من
عَمَلٍ اَفْضَلَ مِنْ اِشْبَاعِ كَبِدٍ جَائِعٍ کاری نیست نیکتر از سیر کردن گرسنه
ومارا بچند جای درین کتاب از پیش رفته است که نیکی ان بهتر که متعدی باشد وفایدهٔ وی بدیگران
باز گردد وجای دیگر گفت مَنْ اَشْبَعَ جَائِعًا فَلَهُ الْجَنَّةُ هر که گرسنه را سیر کند بهشت او راست
ابو حمزهٔ بغدادی بمرد بخواب دیدندش گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت هزار حج وهزار ختم
قران وهزار عتق رقبه وهزار غزو برابر یک لقمه نیست که بمؤمنی دهید وبس مَا تَقَرَّبَ
الْعَبْدُ اِلَى اللّٰهِ بِشَيْءٍ اَفْضَلَ مِنْ سُجُودٍ خَفِيٍّ نزدیک نکند بنده را بخدای فاضلتر
که سجودی نهانی باشد اما خود نفس سجود عبادتی بزرگست وخبر پیغامبر صلی الله علیه اِذَا سَجَدَ
الْعَبْدُ اعْتَزَلَ الشَّيْطَانُ يَقُولُ وَيْلِي وَيْلِي اُمِرَ هٰذَا بِالسُّجُودِ فَسَجَدَ وَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَاُمِرْتُ بِالسُّجُودِ
فَاَبَيْتُ فَدَخَلْتُ النَّارَ چون بنده سجده کند ابلیس گوید وای بر من وای بر من او را سجود فرمودند
بکرد در بهشت رفت ومرا سجود فرمودند نکردم تا در دوزخ شدم وهر عبادتی که نهان تر فاضلتر
مَا نَحَلَ وَالِدٌ وَلَدَهُ اَفْضَلَ مِنْ اَدَبٍ حَسَنٍ هرگز پدر پسر را چیزی ندهد بهتر از

ادب نیکو یعنی عطائی نیست که پدر پسر را دهد بهتر از آن که او را چیزی آموزد که وی بدان چیز
عزیز باشد ابو مطیع گوید که فرزندان شمارا علم اموزید که ایشان خود بعلم مال اندوزند وجاه
زیادت ودوستی مردم زیادت واز بهر ایشان مال منهید وزید که مخاطره باشد که مال برود
وایشان ذلیل مانند وپیغامبر گفت مِنْ حَقِّ الْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ اَنْ يُعَلِّمَهُ الْكِتَابَةَ وَالْحِسَابَ
وَالْعَرَبِيَّةَ حق فرزند بر پدر آنست که او را نبشتن وحساب گرفتن وتازی بیاموزد وقَالَ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ حَقُّ الْوَلَدِ عَلَى الْوَالِدِ اَنْ يُحَسِّنَ اِسْمَهُ اِذَا وُلِدَ وَيُعَلِّمَهُ الْكِتَابَةَ اِذَا عَقَلَ وَيُزَوِّجَهُ اِذَا
اَدْرَكَ حق فرزند بر پدر آنست که چون بزاید نام نیکوش بنهد وچون بدانش شود نبشتن بیاموزد
وچون بالغ شود زنش بخواهد اَحَبُّ الْعِبَادِ اِلَى اللّٰهِ الْاَتْقِيَاءُ الْاَخْفِيَاءُ
دوسترین بندگان نزدیک خدای تعالی ترسکاران نهانی اند ترسیدن آنست که دل
ترسان بود هم در طاعت وهم در معصیت ترسیدن که عفو نکنند وثمرهٔ این بگاه
وبشب ناخفتن باشد ودر طاعت می ترسد که در خور نیست نپذیرند وثمرهٔ این خجلی وشرمسارست
که آن طاعت را چون معصیت از خلق نهان میدارد واما ترسکاری آنست که گویند این حجیت
واین از کجاست واین جای باک هست یا نه وازین نمط واین نزد اهل حقیقت از معصیت
بترست اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا سَمْحًا بَائِعًا وَمُشْتَرِيًا وَقَاضِيًا وَمُقْتَضِيًا
دوست دارد خدای عزّ وجلّ بندهٔ سهل را که فروشد وخرد ووام گذارد ووام باز خواهد

میکند برین طمع و نیاز زدن مردم تا آنچه گویی وکنی دردی رنج دل کس نباشد گویند که ابوحنیفه را
بر مردی جهود دینی بود و اجل برآمده بود ابوحنیفه را گفتند سه روز دیگر او را مهلت ده او را سه روز
مهل داد جهود دران سه روز بسفر رفت سوی بصره بعد سالی آمد وکیل ابوحنیفه گفت یا شیخ
تقاضا کنم گفت از راه آمده است یک هفته صبر کن بعد یک هفته تقاضا کرد جهود ده هفته
مهل خواست مهل داد جهود آن هفته سوی بغداد شد بعد از سالی آمد و همچنین کرد تا پنج کرت چون
پنجم کرت بود ابوحنیفه ضجر نشد جهود بیامد و مسلمان گشت و گفت در دینی نباید آمدن که در وی
چون تویی باشد أَحَبُّ الْبِقَاعِ إِلَى اللهِ الْمَسَاجِدُ دوستتر جایها نزد
خدای تعالی مسجدهاست و از دوستی مسجدست که گفت وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلهِ و همه جایها خدا راست
از امخصوص کند باضافت ان دوستی باشد و پیغامبر گفت اَلْقَاعِدُ فِي الْمَسْجِدِ فِي أَمَانِ اللهِ
وَفِي جِوَارِهِ انکه در مسجد نشیند در امان خدای باشد و در همسایگی وی و پیغامبر گفت مَنْ أَوْقَدَ
سِرَاجًا فِي الْمَسْجِدِ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ مَا دَامَ فِي ذَلِكَ الْمَسْجِدِ ضَوْءُ ذَلِكَ السِّرَاجِ هر که
چراغی در مسجدی برافروزد فرشتگان او را استغفار کنند تا روشنایی آن چراغ در مسجد باشد
أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللهِ أَدْوَمُهَا وَإِنْ قَلَّ دوستتر کارها بر خدای تعالی
آنست که پیوسته باشد واگرچه اندک بود بدانکه خدای تعالی نزدیک بنده دوست دارد واگرچه
اندک یابد و این را در عرف مثلی هست مهتری را که خدمتکاری باشد که هر روز دو سه کرت بدر وی

آید و اندک تحفه بیارد ان مهتر از وی خشنودتر باشد که کهتری دیگر که بسالی کرت آید تحفه
گران مایه آرد آن مهتر از وی خشنودتر باشد که ازان کهتر که بسالی کرتی آید زیراکه این فقیر همت
بلند خویش بدان که تحفه این سبک مایه باشد نی نگرد بکم آمد و بسیار آمد شد آن مینگرد هر ساعت
بدرگاه است پس پیغامبر عبارت کرد از عامل عمل گفت أَحَبُّ الْأَعْمَالِ مراد از وی أَحَبُّ
الْعَامِلِينَ است إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَى اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَدْنَاهُمْ مِنْهُ
مَجْلِسًا إِمَامٌ عَادِلٌ دوستتر همه مردان پیش خدای تعالی روز قیامت و نزدیکتر
بخدای تعالی نزدیکتر پادشاه عادل است اول بدانکه دوستی خدای تعالی را معنی حبیت و
دشمنی را معنی حبیت زیراکه این مرد وصفت تغیر بند و تغیر بر خدای روا نیست خدایرا ارادت
صفت ذاتست هرگاه که بدان ارادت خیر بنده خواهد از ا دوستی گویند و چون شر بنده
خواهد از ا دشمنی گویند وَأَمَّا أَدْنَاهُمْ مَجْلِسًا این نه بتحقیقت گفته است بر مجاز و اتساع گفت
و این عرف خلق است که کسی بر پادشاهی گرامی باشد گویند فلان بپادشاه نزدیک است
نزدیکی مسافت نیست قرب کرامتست و امام عادل مراد از وی پادشاهست و پیغامبر گوید
عدل از امیر بهتر باشد از هفتاد ساله عبادت عُبَّادی اَلْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللهِ
فَأَحَبُّهُمْ إِلَيْهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِيَالِهِ خلق همه عیال خدای اند و از ایشان خدای را
دوستتر آنکس است که عیال او را سودمندتر است بدانکه معنی عیال گرانی است چنانکه پنس رفت

اِنَّ مِنَ الْقَوْلِ عِيَالًا و اندر كفت كويند عَالَنِيَ الشَّيْءُ يَعِيلُنِي عِيَالًا وَ مَعِيلًا اِذَا اَعْجَزَكَ
پس عيال ازان كويند كه مرد را عاجز كنند از طلب قوت ايشان وجون جنين بود اين سخن
كه خلق عيال خداى اند بحقيقت نبود بر مجاز و اتساع باشد بدان معنى كه جون خداى تعالى
متكفل است بارزاق خلق اين را عيال خوانند مَا صَلَّتِ امْرَاَةٌ صَلوةً
اَحَبَّ اِلَى اللهِ مِنْ صَلوتِهَا فِي اَشَدِّ بَيْتِهَا ظُلْمَةً نماز نكند زنى كه خداى تعالى
دوستر دارد ازان نمازى كه دران خانه كند كه تاريك ترين خانهاء وى باشد مراد ازين
سخن همه بستر زنانست تا اين را بجاء ركوع وسجود از عيالان كسى نبيند وآنچه در باب
ستر زنان بكويند بيشتر ازان نخواهد بودن كه خداى تعالى كفت وَلَا يَضْرِبْنَ بِاَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ
مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ بايد كه زن جون درخانه ميرود بشتاب كام ننهد تا بانك پاى زن
وبانك جامه قصارت كرده او كسى نشنود مَا جُرْعَةٌ اَحَبُّ اِلَى اللهِ مِنْ
جُرْعَةِ غَيْظٍ كَظَمَهَا رَجُلٌ اَوْ جُرْعَةِ صَبْرٍ عَلَى مُصِيبَةٍ هيچ
جرعه نيست بر خداى تعالى از جرعه خشم مرد فرو خورد يا جرعه صبر كه بر مصيبت كند وپيغامبر
بمدينه ميكذشت جوانان سنك بر ميكرفتند كفت اين جيست كفتند يا رسول الله بدين پيدا
شود كه از ما كه بقوت ترست كفت بلى اين من شما را بكويم كه از شما كه بقوت ترست كفتند
بلى يا رسول الله كفت مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ انكه بر خويشتن قادر باشد بكاه خشم پيش

ازين درين معنى سخن رفته است واما جرعه صبر بوقت مصيبت على بن ابى طالب رضى الله عنه
مردى را ديد كه جزع ميكرد بمصيبتى كه بدو رسيده بود على كفت يَجِبُ اَنْ يَعْمَلَ الْعَاقِلُ فِي
سَاعَةٍ مَا يَعْمَلُهُ الْجَاهِلُ بَعْدَ سَنَةٍ بايد كه عاقل در وقت آن بكند كه جاهل بعد سالى كند يعنى كه
جاهل بعد سالى ساكن باشد پس بايد كه عاقل در وقت ساكن باشد تا ميان جاهل وعاقل فرقى
پيدا باشد مَا مِنْ قَطْرَةٍ اَحَبَّ اِلَى اللهِ مِنْ قَطْرَةِ دَمْعٍ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ
اَوْ قَطْرَةِ دَمٍ اُهْرِقَتْ فِي سَبِيلِ اللهِ هيچ قطره نيست پيش خداى تعالى
دوست داشته تر از قطره اشك از ترس خداى تعالى يا قطره خونى كه در غزاى بريزند
على بن ابى طالب رضى الله عنه پرسيد كه يا رسول الله مر كه كه زمين وخاك وديوار بهشت مشك
وعنبر وكافور بود طيب اهل بهشت چه باشد كفت طِيبُ اَهْلِ الْجَنَّةِ دَمُ الْغُزَاةِ وَدَمْعُ الْعُصَاةِ
كفت طيب بهشتيان خون غازيان واشك عاصيان باشد وعبد الله بن عمر كويد كه از پيغامبر
شنيدم كه كفت لَوْلَا قَطْرَتَانِ مَا نَبَتَ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتٌ مِنْ شُؤْمِ ذُنُوبِ الْعِبَادِ قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ
وَمَا هُمَا قَالَ دَمُ الْغُزَاةِ وَدَمْعُ الْعُصَاةِ اكر نه دو قطره بودى از زمين نباتى نرستى از شومى
كناه بندكان كفتند آن كدامست كفت خون غازيان واشك عاصيان نِعْمَ الشَّفِيعُ
الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نيك شفيعى است قرآن صاحب خويش را
روز قيامت بدانكه قرآن خوان از نزد خداى تعالى محليست بلند ومنزلى رفيع است اول آنست

که پیغامبر میگوید اَهْلُ الْقُرآنِ اَهْلُ اللّٰهِ وَخاصَّتُهُ اهل قران اهل خدایند وخاصکان وی و دیگر
انکه روز قیامت قران خوان را بحساب گاه آرند که حساب کنند جبار جل جلاله بدانکند که اگر
قران در ایشانی باشد من نپسندم که آن ایشان را در آتش افکنم با وی حساب مکنید که ایشان را
بدوزخ نخواهم فرستادن و اینست معنی قول رسول صلی الله علیه نِعْمَ الشَّفِيعُ الْقُرْآنُ لِصَاحِبِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ نِعْمَ الْهَدِيَّةُ كَلِمَةٌ مِنْ كَلَامِ الْحِكْمَةِ نیکو هدیه
ایست سخنی از سخن حکمت هر جای که پیغامبر علیه السلام درین کتاب حکمت گوید مراد از وی دین
باشد و عایشه گوید که پیغامبر پیش من آمد و گفت یا عایشه ترا هدیهٔ آورده ام گفتم چیست یا رسول الله
مرا گفت عَلَيْكِ بِالسُّكُوتِ تَكُونِي مِنَ الْقَانِتَاتِ وَعَلَيْكِ بِالسُّكُونِ تَكُونِي مِنَ الْعَابِدَاتِ وَعَلَيْكِ
بِحُسْنِ التَّبَعُّلِ تَكُونِي مِنَ الصَّالِحَاتِ گفت خاموش باش تا از قانتان باشی و در خانه بنشین تا
از عابدان باشی و با شوی نیکو باش تا از پارسایان باشی گفتم هدیه اینست این خبر گفت
نِعْمَ الْمَالُ النَّخْلُ الرَّاسِخَاتُ فِي الْوَحْلِ الْمُطْعِمَاتُ فِي الْمَحْلِ نیکو مالیست
درخت خرما بزمین فرو برده در وحل یعنی بزمین نرم طعام دهنده در سال تنگ محل تنگ سال را
گویند و مراد پیغامبر ازین آنست که خرما داری باشد در زمین خوش خرما نیک آورد تا در سخت
سال مردم را طعام دهد و این سخن از آن گفت که در طبع عرب است خرما دار را دوست داشتن
نِعْمَ بِالْمَالِ الصَّالِحِ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ نیک است مال نیک در دست مرد نیک

اصل نِعِمّا نِعْمَ مَا بوده است دو میم بهم آمد مدغم کردند و معنی وی آنست که چه نیکست مال
صالح بر مردم صالح یعنی مال حلال در دست مرد پارسا از وجه حلال حاصل شده و برضای
خدای تعالی بکار برده و حسن بصری گوید که هرچه مرد پارسا را بدست آید همه حلال باشد
و هرچه از حلال باشد جز برضای خدای تعالی بکار نشود نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللّٰهِ
الْمَالُ نیک یاوریست ترسیدن از خدای تعالی را مال حلال بدانکه مال هر در ادر دنیا
یاوری بزرگست زیرا که چون مال حلال دارد طاعت بفراغت دل کند و ذلّ سوال نکشد و
بود که از آنجا صدقه دهد ثواب مُتَصَدِّقات دارد و علی بن ابی طالب را گفتند که درویشی
از توانگری گفت اَنْ اُعَافَى فَاَشْكُرَ اَحَبُّ اِلَيَّ اَنْ اُبْتَلَى فَاَصْبِرَ اگر بعافیت باشم و شکر کنم
دوست دارم که در بلا باشم و صبر کنم و سفیان ثوری را دیدند که بدیناری بازی میکرد گفتند
ترا این نشاید کردن گفت لَوْ لَا هٰذَا لَتَمَنْدَلَتِ الْعَامَّةُ بِنَا اگر نه این بدی عامه دست با ستین ما
پاک کردندی نِعْمَ الشَّيْءُ الْفَالُ نیک چیزیست فال و معنی فال آن باشد که مردی بیمار باشد
بامداد بگوش وی برسد که کسی گوید ای سالم یا ای عافیت داده و یا مردی دل تنگ باشد
بگوش وی آید یا سرور یا فرج یا مردی چیزی چیزی کم کرده باشد بگوش وی آید یا واجد پیغامبر این خبر را
دوست داشتی و زجر را دشمن داشتی و آن آنست که چیزی را نا خجسته دارند و کاری خواهند
کنند باز کنند نِعْمَ الْاِدَامُ الْخَلُّ نیکو نان خورشیست سرکه و بخبری دیگر آمده است که

درخانه که سرکه باشد درویشی در وی نشود عایشه گوید رضی الله عنها که پیغامبر روزی بدیناری
سرکه خرید و زر بقرض بستد من گفتم یا رسول الله فام چرا کنی از بهر سرکه گفت قِوَامُ الکدخدائیة
وَکُلُّ بَیْتٍ لَا یَکُونُ فِیهِ الْخَلُّ لَتَفُوحُ فِیهِ رَائِحَةُ الْفَقْرِ گفت این قوام کدخدایست و هر خانه که در وی
سرکه نباشد ازان خانه بوی فقر و درویشی آید أَصْدَقُ الْحَدِیثِ کِتَابُ اللهِ
وَأَوْثَقُ الْعُرَى كَلِمَةُ التَّقْوَى وَأَحْسَنُ الْهُدَى هُدَى الْأَنْبِيَاءِ
وَأَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشُّهَدَاءِ راستر حدیثی کتاب خدای است و قوی تر
بندها کلمهٔ تقوی است لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ است و نیکوتر هُدی هدی پیغامبرانست و شریفترین مرگ مرگ
شهیدانست اما راستر حدیثی کتاب خدا بست ای وَلَعَمْرِي دلیلی که از کتاب خدای بود او را زد نیست
وخبری که ازانجا دهند او را خلافی نیست و اما کلمهٔ تقوی اصل وی و قوی بوده است و او را
تبادل کردند و اشتقاق وی از وقایه است و کلمهٔ وی شهادتست و او را که قوی تر بندی
خوانند ازان خوانند که چون شهادت گفت کافر خویشتن و اسیر کردنش و بغارت بردن مالش
حرام گشت پس کدام عروه بود ازین محکم تر وَأَحْسَنُ الْهُدَى هُدَى الْأَنْبِيَاءِ یعنی نیکوتر راهی راه
پیغامبرانست زیرا که هر راهی جای پیوندد و راه پیغامبران بحق پیوندد وَأَشْرَفُ الْمَوْتِ
مَوْتُ الشُّهَدَاءِ شریفترین مرگی مرگ شهیدانست زیرا که هر مرگ مرد در آمرزیدن او شکست الا شهید که
در آمرزیدن وی شک نیست كَطِيبِ الطِّيبِ الْمِسْكُ خوشتر طیبی مشک است

و اندر خبرست که نجاشی نام وی اصحمه بود از حبش از بهر پیغامبر مشک فرستاد و پیغامبر
بپذیرفت و میان صحابه بخشید و بخانها بفرستاد و این دلیل روشن است مشک پاکست
هم در وی تصرف کرد و هم او را خوشتر طیبی خواند سَيِّدُ إِدَامِكُمُ الْمِلْحُ بهتر نان خورش
شما نمک است زیرا که اگرچه بقیمت حقیرست بهتر بزرگست که هیچ طعامی جز بوی خوش نیست
و بخبری دیگر آورده اند که عَلَیْکُمْ بِالْمِلْحِ فَإِنَّهُ فِیهِ دَوَاءٌ نمک دارید و خورید که در وی داروی هفتاد
دو درد است و این را تاویلی کرده اند و گفته اند که مِلْح میم محمدست و لام علی است و حا حسن و حسین را
که دوستی ما داروی هفتاد و دو درد است یعنی که این هفتاد و دو بدعه که در اسلام پیدا شود
أَسْرَعُ الدُّعَاءِ إِجَابَةً دَعْوَةُ غَائِبٍ لِغَائِبٍ دعایی که زودتر اجابت
شود دعاء بود که در غیبت گویند که آنکس که او را دعا میکند غایبست و او نیز که دعا میکند
غایبست مرد و از خانه دور بند که اِغْتَنِمُوا دُعَاءَ الْغَرِيبِ فَإِنَّ لِلْغَرِيبِ عِنْدَ اللهِ حُرْمَةً دعاء
غریب را بغنیمت دارید که غریب را نزد خدای تعالی حرمتست و بخبری دیگر آمده است
إِنَّ اللهَ يُسْرِعُ فِي إِجَابَةِ دُعَاءِ الْغَرِيبِ خدای تعالی زود اجابت کند دعای را که از بهر
غریبان بود لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ أَسْرَعُ تَقَلُّبًا مِنَ الْقِدْرِ إِذَا اسْتَجْمَعَتْ
غَلْيًا دل آدمی پیسکتر گردد از دیک که جوش بر سر آرد بدانکه همه کالبد آدمی دلست
اگر وی بصلاحست و اگر بفساد که پیوسته در گردیدنست بر یک حال پاینده نیست و پیغامبر

گوید تقلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن دل آدمی میان دو انگشت است از
انگشتان خدای و حاشا که خدا را جارحه باشد پیغامبر صلی الله علیه مثلی زده است که دل در حکم
خدای چنانست که نخود میان دو انگشت مردی همچنان که مرد بر تقلیب آن نخود قادر باشد
ایزد تعالی بر گردانیدن دل آدمی قادرست و دل را قلب نام ازان آمد لم یزل یتقلب که
پیوسته میگردد از حال بحال حبذا المتخللون من امتی خنک خلال کنان از
امت و اصل حبذا حبب ذا بود یک بار را در دیگر ادغام کردند وانکه بجای وی حبذا بنهادند
و معنیش آنست که دوست کردند خلال کنان را بدلها و اندر خبری دیگر آورده اند که من یستعمل
الخشبتین لا یحتاج الی قلع السن هر که دو چوب را بکار دارد بدندان کندن حاجت نباشد
یعنی خلال و مسواک **الباب العاشر** بئس مطیة الرجل زعموا
بد اشتریست مرد را زعموا بدانکه مطیه آن اشتر باشد که مرکوب دارند و معنی این خبر
آنست که نهی میکند از علم بی اسناد و بی اسناد هر که گوید که میگویند فلان چیز پیدا بود که از
که شنیده بود و قول گفتار باشد و چون گوید قال غالب مفهوم وی است باشد و چون
گوید زعموا غالب مفهوم وی دروغ باشد و مختصر معناء این خبر آنست که عادتی بدست که
مرد گوید چنین گفتند و نگوید که فلان گفت یا از فلان شنیدم شر الامور محدثاتها
بدترکارها محدثها امور باشد و این در دین و سنت است که کسی در دین چیزی سازد که امامی

گفته نباشد یا کرده نباشد و بخبری دیگر آمده است الدین دینی و السنة سنتی
فمن ابدع فی دینی و سنتی فهو کافر دین دین منست و سنت سنت منست هر که در دین
من و سنت من بدعه نهد او کافرست وشر العمی عمی القلب بتر کوری کوری
دلست زیرا که دیده روشن ببصارتست چون کور شود بصارت برود وی نور
افتاب نبیند و دل روشن ببصیرتست چون کور شود بصیرت برود و دل نور معرفت
نبیند وانجا که کوری سرست از مشاهده خلق محرومست وانجا که کوری دلست از مشاهده
حق محرومست پس ناچار که بتر کوری کوری دلست وشر المعذرة حین یحضر
الموت بتر عذری خواستن انگه باشد که مرگ فراز آید بدانکه این لفظ مجملست بتفسیر محتاج
باشد اما کافر را بگاه نزع اسلام نپذیرند و عاصی را تا جان بغرغره رسیدن توبه بپذیرند
و فرق درین میان آنست که کافر بیگانه است و ازبیگانه نه بهر وقتی عذر نپذیرند و عاصی
آشناست از آشنا بهمه وقت عذر پذیرند و پیغامبر گوید من تاب قبل ان یغرغر نودی
ما اسرع ما جئت هر که پیش ازانکه جانش بغرغره رسد توبه کند ندا کنندش که چه زود آمدی
شر الندامة یوم القیامة بتر پشیمانی آنست که روز قیامت باشد و حکمت اندرین
آنست که روز قیامت هیچ پشیمانی سود ندارد که پشیمانی بر گناه توبه است و تایب آمرزیده باشد
و جای آمرزیدگان بهشت است اگر بقیامت پشیمانی سود داشتی آنجا هیچ کافر نباشد الا که پشیمان

و هیچ عاصی نباشد الّا که پشیمان شود اگر پشیمانی فایده داشتی بجای توبه بودی و چون بجای توبه
بودی کفر و گناه معفو بودی ایشان بهشت رفتندی و چون چنین بودی دوزخ خالی ماندی و در
آفریدن وی هیچ حکمتی نبودی وَشَرُّ المَآكِلِ مَالُ اليَتِيمِ بتر خوردنی مال یتیم است
بخبری دیگر آمده است که پیغامبر گفت لَيْلَةَ أُسْرِيَ إِلَى السَّمَاءِ بِي آلَيْتُ عِنْدَ الْعَرْشِ أَنْ لَا أَشْفَعَ
لِآكِلِ مَالِ الْيَتِيمِ گفت آن شب که مرا باسمان بردند سوگند خوردم زیر عرش که شفاعت نکنم از آن
مال یتیمان بخورد و آنچه خدای تعالی میگوید اندر قران إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا
الآیه خود معلوم است وَشَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ الرِّبَا بتر کسبی کسب باست
بدانکه ربا را معنی زیادتست و صورت وی جنسی بجنسی فروختن است زیادت بنسیه و این در
چهار چیز صورت نبندد زر و سیم و خوردنی و آشامیدنی و چون بغیر جنس باشد زیادت
روا بود چنانکه زر بدرم و درم بزر امّا زر بزر و سیم بسیم نشاید الّا راست براست و خوردنی
چون جنسی بجنسی دیگر باشد زیادتی بشاید چون روغن بانگبین و امّا که روغن بروغن باشد
نشاید الّا راست براست و انکه علی الجمله نشاید الّا دست بدست و فقه این در کتب مسطورست
در انجا نظر کند شَرُّ مَا فِي الرَّجُلِ شُحٌّ هَالِعٌ أَوْ جُبْنٌ خَالِعٌ بتر چیزی که در
مرد باشد زفتی باشد هالع و بزدلی باشد خالع و هالع اندوهگین کننده باشد و هلع غم سخت را
گویند و خالع یعنی دل برکنند از جای وی و معنی این خبر آنست که بخلی باشد که چون بباید دادن

و یا بخواهند از وی اندوهگین شود و بد دلی آن باشد که چون بترسد دلش از جای
برود چنانکه چیزی را از جای بکنند أَعْمَى الْعَمَى الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْهُدَى
کورتر کوری از راه رفتن است بعد راه یافتن و خداوندان حقیقت را درین سخنانست
و گویند هر که راه یافت از راه نرود راه نه راه ظاهرست راه باطن است انکس که براه رفت
و انکه از راه گردید از پس بظاهر راهی میرود و دل را ازان خبر نیست تا لاجرم از راه
برفت زیرا که هر که دل تابع تن نبود چون دل راه یافت انگاه از راه رفتن محالست که تن
تابع دل باشد پس از راه رفتن بعد از راه را معنی اینست مِنْ أَعْظَمِ الْخَطَايَا
اللِّسَانُ الْكَذُوبُ بزرگتر خطاها زبان دروغ زنست و بخبری
دیگر آمده است مَنْ عَوَّدَ لِسَانَهُ الْكَذِبَ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الشَّهَادَةَ هر که زبان خویش را
دروغ گفتن بعادت کند خدای تعالی شهادت بوقت مرگ بروی حرام کند و بزرگان
گفتند که دروغ زن را همان بس بود که اومید اند که دروغست و کسی دیگر گوید لَوْلَا تَرْكَتُ
الْكَذِبَ تَأَثُّمًا لَتَرَكْتُهُ تَكَرُّمًا گفت دروغ را از بهر بزه دست ندارم از بهر آب روی خویش
دست بدارم مَا مَلَأَ آدَمِيٌّ وِعَاءً شَرًّا مِنْ بَطْنٍ پر نکرد آدمی پر کردنی را
بتر از شکم یعنی که آدمی کاری نکند بتر از بسیار خوردن و اندر خبری دیگر آمده است
يَا ابْنَ آدَمَ إِذَا شَبِعْتَ عَصَيْتَ رَبَّكَ أَبَيْتَ أَمْ أَطَعْتَ آدمی هر که سیر شد عاصی گشت

اگر خواهی واگرنه وموسی در مناجات گفت ای رب أین أطلبک فقال عند ارباب البطون
الجائع ترا کجا جویم گفت نزد خداوندان شکم های گرسنه

الباب الحادی عشر

مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی مَثَلُ سَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکِبَ فیها نَجا وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْها غَرِقَ گفت مثل خاندان من مثل کشتی نوح است علیه السلام هرکه در وی
نشست رست وهرکه ازوی بازایستاد غریق شد یعنی هرکه بدیشان تولا کند وایشان را
دوست دارد از دوزخ رست وهرکه مخالف ایشان گشت وازیشان بیزاری جست غرق
وهلاک شد وبدین اهل بیت علی را وفاطمه را وذریهٔ ایشان را می خواهد واگر بفضایل اهل بیت
مشغول شوم ده مجلد بکار باید عَلِمَ مَنْ عَلِمَ وَجَهِلَ مَنْ جَهِلَ مَثَلُ اَصْحابی کَالنُّجومِ بِاَیِّهِمْ
اِقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ مثل اصحاب من مثل ستارگانست هرکه پی یکی ازیشان گیرد
راه بیابد وهرچند که چنین است جای دیگر ابوبکر وعمر را مخصوص کرد وگفت اِقْتَدوا بِاللَّذَیْنِ مِنْ بَعْدی
ابی بکر وعمر پی دو کس گیرید از پس من یعنی ابوبکر وعمر ودر مسایل اصول فقه گوید که اگر صحابه
بدو فرقه شوند اندر مسئله ویکی ازین چهار در یکی طایفه باشند قول آن طایفه دلیل باشد در آن مسئله
از بهر آنکه یکی از خلفاء راشدین است وشرح این در اصول فقه مسطور است مَثَلُ اَصْحابی
فی اُمَّتی کَالْمِلْحِ فِی الطَّعامِ لا یَصْلُحُ الطَّعامُ اِلّا بِالْمِلْحِ مثل یاران
من در امت من چون نمکست در طعام نیک نباشد طعام الا بنمک بدانکه آنان که پیغامبر را دیده
بودند وبا وی صحبت کرده او را صحابی گفتند وآنان که پیغامبر را دیده نباشند لکن صحابه را دیده
باشند ایشان را تابعین گویند وبعد ایشان تا قیامت همه را امت گویند وامت جماعت را
گویند که بر کسی جمع آیند اکنون پیغامبر میگوید دین امت را صلاح نباشد الا بدوستی این صحابه
واقتدا بدیشان مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّحْلَةِ لا تَاْکُلُ اِلّا طَیِّبًا
وَلا تَضَعُ اِلّا طَیِّبًا مثل مؤمن مثل نحل انگبین است که نخورد الا خوش بدانکه صفت
مؤمن حقیقی آنست که آنچه خورد وآنچه کند طاعت کند وهر کرا غذای او حلال باشد نفس او بر طاعت
بنشاط باشد وطاعت بنده ثمرهٔ لقمهٔ حلال است عبدالله گوید از خانهٔ سپاهی شربتی آب خوردم
قساوت بیست سال بر دل من بماند گفت چهل ببغداد باقلی آرزوی من بود بها وی مرا صافی
نبود پس مؤمن نخورد الا حلال تا نگوید ونکند الا طاعت مَثَلُ اُمَّتی مَثَلُ الْمَطَرِ
لا یُدْری اَوَّلُهُ خَیْرٌ اَمْ آخِرُهُ مثل امت من مثل بارانست ندانند اول بهتر
یا آخرش اشارت کند پیغامبر که این امت خالی نیست از اولیا که خدای تعالی باران از
آسمان ونبات از زمین ببرکت ایشان رویاند وبلا از عاصیان ببرکت ایشان گردد
وابراهیم شیبانی گوید که ببقعهٔ [illegible] خضر را دیدم او را گفتم در عالم کسی هست از اولیا مرا گفت
پیوسته درین امت هفتصد هزار مرد نایب باشد وهفتاد هزار مرد اخیار وهفتاد هزار مرد را
ابرار وهفتصد مرد ارکان وهفتاد مرد عماد وهفت مرد اوتاد ویکی غوث واین غوث بمکه اید

وباران بارحمت ونبات بارکه از دعاوی باشد آنکه اگر این غوث را کاری افتد از آن هفت
یکی بجای غوث باشد واز آن هفتاد این هفت تمام شود واز آن هفتصد آن هفتاد تمام شود
واز آن هفت هزار آن هفتصد تمام شود واز آن هفتاد هزار آن هفت هزار تمام شود واز آن
هفتصد هزار آن هفتاد هزار تمام شود آنگاهی از جملهٔ امت یکی را توفیق توبه آید وتایب شود
تا آن هفتصد هزار تمام شود وبرهمین باشد تا قیامت مَثَلُ الْمُؤْمِنِ وَالْاِيمَانِ كَمَثَلِ
الْفَرَسِ يَجُولُ فِي آخِيَتِهِ ثُمَّ يَرْجِعُ اِلَى آخِيَتِهِ مثل مومن وایمان مثل
فرسی است که پیرامن آخیه گردد باز بآخیه آید وآخیه میخی باشد که بر زمین فرو برند وطویلهٔ
اسب را در وی بندند تا آن اسب میگردد چون خواهد که برود آن میخ ویرا باز کشد همچنین
مثل مومن وایمان اینست پس بهوای خویش میگردد چون یک باره خواهد که پای از اندازه
بیرون نهد ایمان او اورا از آن باز کشد مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الْقَوِيِّ كَمَثَلِ النَّخْلَةِ وَ
مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الضَّعِيفِ كَمَثَلِ خَامَةِ الزَّرْعِ مثل مومن قوی مثل خرما است
ومثل مومن ضعیف چون طاق کشته است واین قوت که صفت میدهد از مومن قوت
ایمان میخواهد نه قوت را یعنی که مومن قوی ایمان چون درخت خرماست که کسی اورا از جای
بر نتوان کندن ومومن ضعیف ایمان چون شاخ کشته است هر که خواهد برکند واین برکننده
شیطان است که این را از راه ببرد واز راه نتواند بردن مَثَلُ الْمُؤْمِنِ كَمَثَلِ

السُّنْبُلَةِ تُحَرِّكُهَا الرِّيحُ فَيَقُومُ مَرَّةً وَيَقَعُ اُخْرَى وَمَثَلُ الْكَافِرِ
مَثَلُ الْاَرْزَةِ لَا تَزَالُ قَائِمَةً حَتَّى يَقَعَ مثل مومن مثل خوشهٔ کشت است
که باد اورا بجنباند وقتی ایستاده بود تا آنگاه که از زمین بیفتد یعنی که مومن را پیوسته عیش
خوش نبود شادی با غم بود ونعمت باشدت ودرستی با بیماری وچنین بسیار بماند و
کافر تن درست ودل خوش بود لکن بیک بار بسر در آید وهلاک شود مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ
فِي تَوَادِّهِمْ وَتَرَاحُمِهِمْ كَمَثَلِ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَكَى بَعْضُهُ تَدَاعَى سَائِرُهُ
بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّى مثل مومن در دوستی ومهربانی ایشان مثل تن است هرگاه که جای از تن
درد کند همه اعضا را تب وبیداری آید وتا تن را دردی باشد دیده نخسبد گوید که چون دردش
بر نتوانم داشتن وبموافقت وی دردی بر خود نتوانم نهادن باری بارنج بیداری بر خود نهم
تا با وی برنج مشارک باشم پس رسول نمود که مومنان باید که با یکدیگر چنین باشند بشر اوضر
وآن سال قرمطیان بمکه خروج کردند ومجاوران را بکشتند علی بن یاقوته در خانه بود چون
قرمطیان مجاوران را بکشتند برفتند وی از خانه آمد بمسجد حرام وآن کشتگان را دید افتاده
پیرامن کعبه اندر طواف میکرد ومیگفت تَرَى الْمُحِبِّينَ صَرْعَى فِي دِيَارِهِم
كَفِتْيَةِ الْكَهْفِ لَا يَدْرُونَ كَمْ لَبِثُوا ٭ وَاللّٰهِ لَوْ حَلَفَ الْعُشَّاقُ اَنَّهُمُ ٭ مَوْتَى مِنَ الْعِشْقِ اَوْ قَتْلَى لَمَا حَنِثُوا
تا قرمطیان از گوشهٔ بیرون جستند واورا بکشتند مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيشَةٍ بِاَرْضٍ

يُقَلِّبُهَا الرِّيَاحُ مثل دل مثل پر بست در دشتی فراخ که بادش میگرداند یعنی دل
پیوسته بر یک حال نپاید و این خبری را شرحی بزرگست لکن شرط اختصارست کاهی در حب
دنیا شود گاهی روی باخرت آرد آنکه که روی بدنیا آرد اگر بران بماند هرگز بهبود نکند آنکه
که روی باخرت کند اگر جان که بران بماند هرگز دنیا را آبادانی نکند مَثَلُ الْقُرْآنِ
مَثَلُ الْإِبِلِ الْمُعَقَّلَةِ إِنْ عَقَلَهَا صَاحِبُهَا أَمْسَكَهَا وَإِنْ تَرَكَهَا ذَهَبَتْ
مثل قران مثل اشتر زانو بسته است که اگر خداوندش ببندد بپاید و اگر بگذاردش
برود یعنی که پیوسته میخواند تا او را بتواند داشتن و اگر فرو هلدش و نخواند برود و پیغامبر
گوید مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ ثُمَّ نَسِيَهُ يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِسَانُهُ حَيَّةٌ تَأْكُلُ صَدْرَهُ گفت هرکه
قران را بیاموزد آنگه نخواندش تا فراموش شود روز قیامت آید و زبان وی ماری شده
و سینه او را میخورد مَثَلُ الْمُنَافِقِ كَمَثَلِ الشَّاةِ الْعَائِرَةِ بَيْنَ الْغَنَمَيْنِ
مثل منافق مثل گوسفندی است که میان دو گله میگردد ساعتی اینجا ساعتی آنجا که نداند که
وی از کیست و اندر لغت عایره آن باشد که خداوندش پیدا نبود گویند عَارَ بَعِيرٌ عَيْرًا
إِذَا مَرَّ عَلَى وَجْهِهِ پس پیغامبر ازین گفت که منافق گوسفندی است میان دو گله که وی بنهادنی
که میگوید کاوش ندانند و بنفاق که دارد مسلمان نیست گوسفندی در دو گله مَثَلُ
الْمَرْأَةِ كَالضِّلَعِ إِنْ أَرَدْتَ أَنْ تُقِيمَهُ كَسَرْتَهُ وَإِنِ اسْتَمْتَعْتَ بِهِ

اِسْتَمْتَعْتَ بِهِ وَفِيهِ أَوَدٌ مثل زن چون پهلوست اگر خواهی که راستش کنی
بشکند و اگر بوی زندگانی کنی زندگانی کنی با وی و در وی کژی باشد بدانکه عاقل از زن
غافلی خشم ندارد و مرد را بموافقت زن زندگانی کردن آسانتر باشد که او را سوی موافقت
خویش آوردن و گویند که مردی حکیم را پرسیدند که از همه خوشتر چیست گفت زن موافق
گفت از همه بتر چیست گفت زن مخالف مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ مَثَلُ الدَّارِيِّ
إِنْ لَمْ يُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوءِ
مَثَلُ صَاحِبِ الْكِيرِ إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرَارِهِ عَلِقَكَ مِنْ
دُخَانِهِ مثل همنشین نیک مثل مشک فروشست که اگر ترا عطر خویش ندهد بوی مشک او
بتو رسد و مثل همنشین بد مثل آهنگرست که اگر آتش وی بتو نرسد جامه تو دود بگیرد
و این را بشرح حاجت نیست إِنَّ مَثَلَ الصَّلَوةِ الْمَكْتُوبَةِ كَالْمِيزَانِ
مَنْ أَوْفَى اسْتَوْفَى مثل نماز فریضه چون ترازوست هرکه بوی تمام دهد تمام
بستاند و این بدو چیز پیدا شود یکی گفت عَجِبْتُ لِمَنْ نَقَرَ فِي صَلَاتِهِ نَقْرَ الدِّيكِ
أَنْ لَا يُحَوِّلَ رَأْسَهُ رَأْسَ خِنْزِيرٍ عجب دارم از آنکس که زنج بر زمین زند چون خروس
که سر وی چون سر خوک نگردد و بخبر دیگر آمده است که مَنْ صَلَّى صَلَاةً أَحْسَنَ رُكُوعَهَا وَسُجُودَهَا
كُفِّرَ خَطَايَا سَنَةٍ هرکه یک نماز بکند و رکوع و سجودش تمام بجای آرد یک ساله گناهش را

کفارت بود مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا إِلَّا كَرَاكِبٍ قَالَ فِي ظِلِّ شَجَرَةٍ

فِي يَوْمٍ حَارٍّ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا نیست مَثَل من ومثل دنیا الّا چون سواری که

در سایهٔ درختی خواب چاشتی بکند انگه برخیزد برود واو را بگذارد وچنانست که گفت

رسول صلی الله علیه زیرا که از انچه گذشت از عمر تو ترا هیچ حاصل نیست واز انچه ماند

ترا هیچ جیز نیست نماند الّا آن ساعت که در اوی وآن ساعت چنان بود که سواری زیر

درختی بخسپد انگه برخیزد وبرود وآن درخت را بجای بگذارد مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ

إِلَّا كَمَثَلِ مَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ إِصْبَعَهُ السَّبَّابَةَ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ

بِمَ يَرْجِعُ نیست دنیا در جنب آخرت الّا چنانکه یکی از شما انگشت در دریا زند بنگرد که

بچه باز گردد یعنی از دریا بران انگشت چه آب آرد وسبّابه آن انگشت باشد که بدو

شهادت آرند **اَلْبَابُ الثَّانِي عَشَرَ** إِذَا أَرَادَ اللهُ تَعَالَى بِعَبْدٍ

خَيْرًا عَسَلَهُ هرگاه که خدای تعالی ببندهٔ نیکوی خواهد اورا بر دل خلق شیرین

کند اندر لغت گویند عَسَلْتُ الطَّعَامَ أَعْسِلُهُ إِذَا جَعَلْتُ فِيهِ الْعَسَلَ جون انگبین در وکنی

وقول دیگر گفته اند که عَسَلَهُ معنی آنست که کردار نیک را بر دل وی شیرین کند إِذَا أَرَادَ اللهُ

تَعَالَى قَبْضَ عَبْدٍ بِأَرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً هرگاه که خدای تعالی خواهد

که جان بندهٔ بزمینی بستاند اورا بدان زمین محتاج کند یعنی که اورا انجا حاجتی دیدنا انجا شود

و بمیرد اندر خبرست که مردی بازرگان پیش سلیمان پیغامبر نشسته بود ملک الموت بیامد و

اندر وی نگرید وسلیمان پیغامبر را گفت که این مرد را اجل نزدیک است یک زمان مانداز

زندگانی وی لکن جان وی بچین می باید ستدن ملک الموت درین سخن بود که آن مرد گفت یا رسول الله

مرا آرزوست که چین بینم باد را بفرمای تا مرا انجا برد وملک الموت انجا جان وی بستد إِذَا

أَحَبَّ اللهُ عَبْدًا حَمَاهُ الدُّنْيَا كَمَا يَظَلُّ أَحَدُكُمْ يَحْمِي سَقِيمَهُ الْمَاءَ

هرگه خواهد که خدای تعالی بندهٔ را دوست دارد دنیا از وی باز دارد چنانکه یکی از شما بیمار خویش را

از آب باز دارد بدانکه بنده را در وبش داشتن از بخل نیست خیریست که بوی خواسته است

وجیزی که حلال اورا حساب باشد وحرام اورا عذاب دوستان خویش ارزانی ندارد وآنچه

گفت چنانکه بیمار را از آب باز دارند بدین بیمار را آب ندهند که انجا بیمار اب بسیار خورد

استسقا پیدا شود إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ أَخَاهُ فَلْيُعْلِمْهُ هرگاه که از شما

کسی برادر خویش را دوست دارد اورا باز نماید یعنی بگردارنه بگفتار باید که جون بدل

دوست دارد با وی فعل دوستان کند تا اورا معلوم شود که تو دوست وی حق تو در دوستی

نگاه دارد وبخبری دیگر آمده است إِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ صَاحِبَهُ فَلْيَأْتِهِ فِي مَنْزِلِهِ فَلْيُخْبِرْهُ هرگاه که

یکی از شما صاحب خویش را دوست دارد بخانهٔ وی شود واورا خبر دهد إِذَا اسْتَشَاطَ

السُّلْطَانُ تَسَلَّطَ الشَّيْطَانُ هرگاه که سلطان خشم گیرد ابلیس مسلط شود

اندر لغت گویند شاط الشمس چون بگداز د چنانکه خواهد که بسوزد پس این بدان معنی گفت که

خشم سخت گیرد و گرم شود چنانکه پنداری که میسوزد آنگاه که چنین باشد ابلیس بر وی چیره شود

گویند که بوزرجمهر را گفتند که عیش خوش کراست گفت کسی را که بامدادش پیش سلطان نباید

رفتن إِذَا نَصَحَ الْعَبْدُ لِسَيِّدِهِ وَأَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ كَانَ لَهُ الْأَجْرُ

مَرَّتَيْنِ هرگاه که بنده صاحب خویش را نصیحت کند و عبادت خدای را نیکو گذارد او را

دو ثواب باشد سه کس اند که رضاء خدای ایشان متعلق برضاء مخلوقست یکی فرزند که خشنودی

خدای تعالی از وی متعلق بخشنودی مادر و پدر او باشد و دوم زن در شوی و سیم بنده در پرستار

هرگاه که این سه گروه از ایشان خشنود گشتند امید خشنودی خدای تعالی است إِذَا

تَقَارَبَ الزَّمَانُ انْتَقَى الْمَوْتُ خِيَارَ أُمَّتِي كَمَا يَنْتَقِي أَحَدُكُمْ خِيَارَ

الرُّطَبِ مِنَ الطَّبَقِ هرگاه که قیامت نزدیک بود برگزیند نیکان امت مرا چنانکه

یکی از شما از طبقی رطب برگزیند و معنی این پیغامبر گفت که اول علامتی از علامات قیامت

آنست که وی خاتم پیغامبرانست که بعد وی پیغامبری نیست چون مدت وی بسر شد بعد از

وی صحابه تابعیان انگه هرچند روزگار می آید نیکان کمتر می شوند تا بدان رسید که لَا تَقُومُ السَّاعَةُ

إِلَّا عَلَى شِرَارِ النَّاسِ إِذَا اشْتَكَى الْمُؤْمِنُ أَخْلَصَهُ اللّٰهُ مِنَ الذُّنُوبِ كَمَا

يُخَلِّصُ الْخَبَثُ مِنَ الْحَدِيدِ هرگاه که مؤمن بیمار بود خدای تعالی او را از گناه

پاک کند چنانکه پاک کند کوره کنده را از آهن و بخبری دیگر آمده است که بنده که بیمار شود اگر

بمیرد و اگر برخیزد چون دانه تگرگ باشد اندر صفا و چون پیغامبر صلی الله علیه گفته باشد مَنْ عَثَرَ

بِحَجَرٍ غُفِرَ لَهُ ذُنُوبُ ثَلٰثَةِ أَيَّامٍ هر کرا پای بسنگ در آید گناه سه روزه بیامرزندش پس

چون عثرتی را این باشد عجب نباشد اگر بیماری را آن باشد إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ إِنْفَاذَ

قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ ذَوِي الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتَّى يُنَفِّذَ فِيهِمْ

قَضَاؤُهُ وَقَدَرُهُ هرگاه که خدای تعالی خواهد که قضا و قدر خویش را پیش برد عاقلان را

عقل بستاند تا قضا و قدر وی پیش رود بدانکه این مسئله قضا و قدر مسئله بزرگست و این

کتاب جای وی نیست لکن رمزی بگویم دلیل بر قضا و قدر و زلت عاقلان و اصابت

جاهلان و توانگری عاجزان و درویشی چاره گران و کوتاه عمری منتعمان و بسیار زیستن

رنجوران و بیماری حکیمان و تن درستی نبانان همه دلیلست که آنچه هست بقضا و قدرست

الباب الثالث عشر

كَفَى بِالسَّلَامَةِ دَاءً بسنده است بسلامت

درد یعنی مرد را از دردان بس است که وی بسلامت است و مراد ازین آنست که در

سلامت آنچه او را فایت می شود از ثواب و فضل بیماری بیشتر از آن راحتست که او را

بتن درستی رسید زیرا که تن درستی دنیا را زوالست و تن درستی آخرت را زوال نیست

كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا پند ده مرگ بست سری السقطی گوید که با دل گفتار بود دم

روزی در سفر گبری را دیدم با من بمناظره افتاد و گبر بس باریک و نزار بود و زرد مرا
گفت آنچه محمد پیغمبر ما بد همه شنیدم آنچه از نیامده خبری دهد عجبست گفتم مرگ این خود معاینه است
دیگر گفتم که وی گوید که جان کندن بر بدبختان چنان بلسک از غد و بعد ازان عذاب گور و راحت
گور و بعد ازان قیامت و بعد ازان ترازو و بعد ازان حساب و نامه یکی بدست راست
و دیگری بدست چپ و صراط و دوزخ و بهشت و همه را شرح بدادم چون همه بگفتم مرا گفت
ای وای ترا ازین همه که تو گفتی مرا ایمان برگشت پس مرا از غم مرگ گوشت بر تن نمی روید
و ترا بدین همه محنتها ایمان هست و تو چنین فربه كَفَى بِالْيَقِينِ غِنًى توانگری
بس است بیقین هر کرا یقین در دل افتاد و بحقیقت دانست که روزیها همه بر خدایست
طمع وی از خلق گسسته گشت و هر کرا از خلق طمع نیست وی توانگر بحقیقت است زیرا که توانگران
که زیادت طمع دارند همه توانگر نه اند و درویش که طمع گسست توانگر شد كَفَى
بِالْعِبَادَةِ شُغْلًا بسنده است شغل تو عبادت یعنی که چون در عبادتی شغل
بچه کار آید و عاقل موفق روزگار خویش بعبادت بکار برد تا شغلی با فایده کرده باشد
که هر که شغلی کند آن نه عبادتست همه بادست شغلی که وقتی فایده دهد عبادتست و حجامی
بعضی از مشایخ را سبلت میگرفت و درویش چیزی میخواند حجام گفت ای شیخ لب بدار درویش
گفت وقت بدار كَفَى بِالْمَرْءِ إِثْمًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ بسنده است

مرد بزه کی هرچه بشنود بگوید آنچه مرد بشنود از دو بیرون نیست یا راست بود یا دروغ
اگر دروغ است شنیدنی نیست و کیف باز گفتن و آنچه راست باشد اگر در وی نقصی است
آن برادر مسلمان پوشیدنی است گفتنی نیست که پیغامبر گوید که هر که عیبی راست از مسلمانی
بگوید میان مردم روز قیامت روی وی را گوشت نباشد و لفظ این خبر آنست که مَنْ حَدَّثَ
بِعَيْبِ أَخِيهِ بَيْنَ النَّاسِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ دَمًا عَلَى وَجْهِهِ لَحْمٌ و در آنچه در وی عیب کسی نیست
مباحست باز گفتن وی اگر خواهد بگوید و اگر نخواهد نگوید كَفَى بِالْمَرْءِ سَعَادَةً
أَنْ يُوثَقَ بِهِ فِي أَمْرِ دِينِهِ وَدُنْيَاهُ مرد را سعادت همان بس است که او را
استوار دارند در کار دین و دنیا و چنانست که گفت چون مرد بجای رسید در دل
مردمان که بر وی اعتماد کنند در دین و دنیا ازین بزرگتر چه سعادت بود از بعضی تجار شنیدم
که ببغداد بودم بدکان بیاعی در ان دکان هیچ ندیدم الا ازو وی و عدلی که شبانگاهی
بودی هفتاد و هشتاد دینار بر گرفتی من او را گفتم بمزاح که مایه تو چیست که هر روزی چندین
بر گیری گفت مایه من راستی و امانت

الباب الرابع عشر

مُبَلِّغٌ أَوْعَى مِنْ سَامِعٍ بسیار رسانده که حافظ تر است از شنونده اقبال مردمی نماید و داد بار
یکی در آموختن که آنکس که داند که دیگری می آموزد و آن بهر این که می آموزد چون و از او فهم کند
شده و این نیز فهم آنگاه بینی که هم ان آموزنده حافظ تر باشد ازین آموخته رُبَّ حَامِلِ

فقهٍ الی من هو افقه منه بسا فقه برنده سوی کسی که از وی فقیه‌تر است
این را معنی آنست که کسی را خبر وی خبر سماع باشد لکن در خبر و علمش جاهل باشد کسی از وی
کند که در علم خبر از وی فاضلتر باشد رُبَّ حاملِ حکمةٍ الی من هو اوعی منه
همان معنی دارد که خبر نخست الا رُبَّ نفسٍ طاعمةٍ ناعمةٍ فی الدنیا جائعةٍ
عاریةٍ یوم القیامةِ ۔ الا رُبَّ نفسٍ جائعةٍ عاریةٍ فی الدنیا
طاعمةٍ ناعمةٍ یوم القیامةِ بسا تنا که طعام خورنده و نعمت دارنده است
اندر دنیا برهنه و گرسنه است روز قیامت ای بسا تنا برهنه و گرسنه است اندر دنیا که
سیر و پوشیده بود در آخرت و مردم اندرین معنی بر چهار قسمت درویش دنیا و عقبی
و توانگر دنیا و آخرت و شرح این از پیش رفته است الا رُبَّ مکرمٍ لنفسه
و هو لها مهینٌ ۔ الا رُبَّ مهینٍ لنفسه و هو لها مکرمٌ ای
بسا که تن را عزیز دارد و وی خوار کنندهٔ اوست ای بسا که تن خویش را خوار دارد
و وی عزیز کنندهٔ اوست و معنی این سخن آنست که چون تواضع کند و فروتنی نماید مردم اورا
عزیز دارند و بزرگی دهند چون تکبر کند و تطاول نماید مردمان او را قهر کنند و خواری
نمایند چون بحقیقت بنگری آن نخست نه خود را حقیر میکند خود را بزرگی میدهد و این دیگر نه
خود را بزرگی میدهد خود را حقیر میکند الا رُبَّ شهوةِ ساعةٍ اورثت حزنًا

طویلًا ۔ بسا شهوت یک ساعت که غم دراز بار آرد بدانکه دو فرمایندهٔ در تن آدمیست
یکی عقل و یکی هوا هرچه عقل فرماید و تو فرمان وی کنی هیچ پشیمانی نبود و آنچه هوا فرماید و تو
تابع وی باشی بسیار اندوه ازان پیدا شود رُبَّ قائمٍ لیس له من قیامه الا
السهر و رُبَّ صائمٍ لیس له من صیامه الا الجوع و العطش
ای بسا نماز کننده بشب که او را ازان نماز جز بیداری شب نیست ای بسا روزه داری
که او را ازان روزهٔ وی جز گرسنگی و تشنگی نیست و این را علت دو چیز باشد یکی آنست
که آنچه کند بریا کند تا رنج بروی بماند و عمل بریا ازوی نپذیرند و دوم علت آنست که
این نکند و انکه مظالم مردم اندوزد تا قیامت همه عمل وی بجای مظالم بستانند و رنج بروی
بماند رُبَّ طاعمٍ شاکرٍ اعظم اجرًا من صائمٍ صابرٍ ای بسا طعام
خورندهٔ باشکر که فضلش بیشترست از روزه دار با صبر معنی این آنست که صبر کردن نان
بلا کشیدنست و روزه را که بلا دانند فضل ندهند ثواب رنج کشیدن دهند و فضل حلال
خوردن و نعمت از خدای تعالی دیدن و بران نعمت شکر کردن بهتر باشد از فضل رنج کشیدن

الباب الخامس عشر لولا ان السؤال یکذبون ما
قدس من ردهم ۔ اگر نه آنستی که خواهندگان دروغ گویند باک نگردندی از آ
کرا ایشان را رد کند لکن خداوندان توفیق کس را رد نکنند بود که مستحق بود که در سوال راستگوی

بی توفیقان همه را دروغ زن بینند و رد کنند و نعوذ بالله که مستحقی دران میانه بود

و پیغامبر گوید مَنْ رَدَّ سَائِلًا صَادِقًا لَا تَقْضِي اللّٰهُ لَهُ حَاجَةً هر که سایلی راست گوی را رد کند

خدای تعالی حاجت وی روا نکناد لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا

وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا اگر آنچه من میدانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید

و چنانست که گفت که لوح محفوظ را دیده بود و آنچه در وی نبشته است از سعادت و شقاوت

و درجات بهشتیان دیده بود که هر یکی آن کیست و درکات دوزخ همچنان و آنچه خلق بقیامت

خواهد دیدن وی شب معراج دیده بود و از آن بود که جز تبسم نکردی و بخنده نخندیدی و نیز

گفت کاشکی مرا مادر نزاده بودی لَوْ تَعْلَمُ الْبَهَائِمُ مِنَ الْمَوْتِ مَا يَعْلَمُ ابْنُ آدَمَ

مَا اَكَلْتُمْ سَمِينًا اگر بهایم گاو و گوسفند و اشتر و بز بدانستی آنچه آدمی میداند

از مرگ فربهی نخوردیتان این سخن نه زانست که بهایم از آدمی غافل‌تر اند و ایمان قوی‌تر

دارند لکن زانست که آدمی را امل و حرص است و هیچ جانوری را نیست بآن امل و حرص

که از ذکر مرگ غافل باشند لَوْ نَظَرْتُمْ اِلَى الْاَجَلِ وَمَسِيرِهِ لَاَبْغَضْتُمُ الْاَمَلَ

وَغُرُورَهُ اگر بآمدن اجل نگرید امل را و غره کردن او را دشمن دارید مسیر رفتن بود

لکن اینجا آمدن است زیرا که اجل بتو می‌آید و اگر گویی که مسیر هم رفتن است که تو سوی اجل

میروی رواست و معنی خبر آنست که هر که نظر بر اجل بود امل را دشمن دارد یعنی که امید

هیچ ندارد لَوْ كَانَ الْمُؤْمِنُ فِي جُحْرِ فَارَةٍ لَقَيَّضَ اللّٰهُ لَهُ فِيهِ مَنْ

يُؤْذِيهِ اگر مؤمن در سوراخ موشی باشد که دران سوراخ خدای تعالی کسی را پیدا کند

که او را رنج نماید و قیض از پس نبود یعنی جفت کردن بهم و پیغامبر صلی الله علیه که مؤمن بی رنج

نبود زیرا که جبلهٔ آدمی آنست که بگاه راحت بخدای تعالی کم پردازد پس خدای تعالی بنفس

مؤمن دوست دارد رنجانیدن نماید تا مؤمن در وی گریزد و شب و روز بر درگاه او بود

لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى جَنَاحَ بَعُوضَةٍ

مَا سَقَى مِنْهَا كَافِرًا شَرْبَةَ مَاءٍ اگر دنیا نزد خدای تعالی چندان سنجیدی که

پر پشه هیچ کافر را شربت آب ندادی پس اگر داد دشمن را دادی و از اگه نداد از دوست

ناسزا باز گرفت و از اگه داد و وی دوست دارد از صد یکی داد ان چیز نیست که بدو سپاران

کم بسند د لَوْ اَنَّ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى اِلَيْهِمَا ثَالِثًا

وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ اِلَّا التُّرَابُ وَيَتُوبُ اللّٰهُ عَلَى مَنْ تَابَ

اگر آدمی را دو وادی باشد از زر که سیم خواهد و شکم آدمی پر نگردد الا بخاک و خدای تعالی

توبهٔ آنکس بپذیرد که توبه کند و گویند که از قرآنست و اکنون از جملهٔ منسوخاتست و حرص

از پیش رفته است و ایزد تعالی همه اوصاف آدمی را کهن بکند الا دوستی مال را و دوستی عمر را

و این خبر علی العموم نیست که خدا را بندگانند که اگر کوههای روی زمین زر کنند از بهر ایشان

قبول نکنند و گویند که معروف کرخی را هفت روز بود تا هیچ نخورده بود و بمکه بود
از مسجد بیرون آمد بپای نمی توانست ایستادن چون از مکه بیرون شد دران بطحا طبقی دید
ته نانان حواری بروی و طبقی دیگر حلوا گفت از دست جولاهی نیم قرصه بستانم و بخورم
واین نخورم که این را مخاطره آفتست و دران مخاطره آفت نیست لو انکم
تتوکلون علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر
تغدو خماصا و تروح بطانا اگر شما بر خدای تعالی توکل کردید بحقیقت
شما را روزی دادی چنانکه مرغان را دهد که بامداد بروند گرسنه و شکم تهی و شبانگاه آیند
شکم آگنده و ابراهیم ادهم سفر نخست هفده سال در بادیه بود که هیچ ندانست که از کجا
خورد و ابراهیم خواص که ببادیه رفتی با وی رفیق نبودی و از معلوم هیچ نبودی سوزن
و رشته و آب و گفتی این معلوم نیست آلات نمازست لو لم تذنبوا لخشیت
علیکم ما هو اشد من ذلک العجب العجب اگر شما گناه نکردی
بر شما برسیدی آنچه از گناه بتر باشد العجب العجب یعنی بخویشتن فرود آمدن و شب معراج ایزد
تعالی پیغامبر را وحی کرد که تو دانی که آنچه مرد را هلاک کند چیست گفت خدای داند گفت
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه بخل اصلی و هوای که مرد بر پی آن شود و معجبی مرد
بخویشتن لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم

الجنة اگر شما گناه نکردید خدای تعالی قومی را بیاورد که گناه کنند و ایشان را بیامرزد
و در بهشتشان کند و ابراهیم ادهم گوید که سالی بمکه مجاور بودم و خواستم که بخلوت طوافی
کنم شبی خانه را خلوت یافتم طواف کردم گفتم اللهم اعصمنی حتی لا اعصیک ای خدای مرا
نگاه دار تا ترا نیازارم ندا شنیدم که اگر خلق گناه نکنند ایشان را بیبرم و گروهی دیگر
بیاریم تا گناه کنند و ما ایشان را بیامرزیم تا کرم ما پیدا شود

الباب السادس عشر

یقول الله عز و جل انا عند ظن عبدی بی و انا مع عبدی
اذا ذکرنی خدای عز و جل گوید من نزد ظن بنده منم بمن و من با بنده منم
آنگاهی که مرا یاد کند اندر خبرست که یحیی و عیسی علیهما السلام بهم بودند یحیی میگریست و عیسی
می خندید یحیی گفت ای عیسی می خندی مگر ایمن شدی عیسی گفت ای یحیی مگر تو نومید شدی خدای
وحی کرد من از شما ازان دوست دارم که ظن شما بمن نیکوترست وجبت محبتی
للمتحابین فی و المتجالسین فی و المتباذلین فی و المتزاورین
فی خدای تعالی میگوید دوستی من واجب شد آن دو کس را که دوستی کنند از بهر من
و بخبری دیگر آورده اند که هرگاه دو مسلمان دست درهم زنند از بهر خدای تعالی هر دو را
دو قصر آفریند در بهشت لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن عذابی
لا اله الا الله گفتن حصن منست هرکه دروی شد یعنی که گفت لا اله الا الله از عذاب من ایمن شد

بدنیا از گشتن و با آخرت از سوختن اشتد غضبی علی من ظلم من لا یجد
ناصرا غیری خشم من سخت تر شد بر آنکس که ستم کند بر کسی که او را جز من کسی یاور
نباشد حجاج را کشتند ترا بخدای تعالی هیچ امیدی هست گفت بلی بعد توحید و آن آنست که
ده مرد گناهکار را کردن بخواستم زدن هیچکس را نه محتشم شفاعت کردند من او را کشتم
که مانده بود ترا کس شفیع نیست گفت نه مرا جز خدای شفیع کس نیست او را عفو کردم
امید من به آنست یا دنیا مری علی اولیائی ولا تحلولی لهم فتفتنیهم
ای دنیا بر دوستان من تلخ شو و شیرینی خود با ایشان مده تا در فتنه نیفکنی ایشان را
علی بن ابی طالب رضی الله عنه در بیت المال رفت و آنجا زر و نقره نهاده بود گفت یا صفرا
یا بیضا غری غیری ای زر ای نقره جز مرا غره کنید یا دنیا اخدمی من خدمنی
واتعبی من خدمک ای دنیا خدمت کن آن را که مرا خدمت کند و برنجان آن را که
ترا خدمت کند هر که طلب آخرت کند و از دنیا بقوت راضی شود پیوسته آسوده بود
و هر که طلب دنیا کند و بقوت روزگار قانع نباشد پیوسته در تعب بود من اهان
لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وما ترددت فی شیء انا فاعله
وما ترددت فی قبض نفس عبدی المؤمن یکره الموت واکره
مساءته ولا بد له منه هر که خوار دارد دوستی را از دوستان من با من بکارزار

بیرون آمده بود و در هر چه کنم چنان متردد نباشم که در جان ستدن بندهٔ مؤمن که وی
مرگ را دشمن دارد و من دل تنگی وی را دشمن دارم و او را از آن چاره نیست دوستی
حق تعالی مینماید بنده را ما تقرب الی العبد المؤمن بمثل الزهد فی
الدنیا ولم یتقرب الی المقربون بمثل الورع عما حرمت علیهم
ولم یتعبد لی المتعبدون بمثل البکاء من خیفتی هیچ بندهٔ بمن نزدیکی
نجست یعنی خدمتی نکرد چنانکه در دنیا پرهیزکاری هیچ تقرب جوی در من تقرب نجست
چنانکه پرهیز کردن از آنچه حرام کرده ام و هیچ عبادت کنی مرا عبادت نکرد چنانکه از بیم
من بگریست هذا دین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء
وحسن الخلق فاکرموه بهما ما صحبتموه این دینی است که من او را
از بهر خویشتن پسندیده ام و او را نیک نکند الا سخا و خوش خویی این دین را گرامی دارید
تا با این صحبت میکنید اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی
بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت
منه یوم القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا هر گه
بفرستم بندهٔ را از بندگان من مصیبتی در تنش یا در مالش یا در فرزندش و وی پیش باز
رود آن مصیبت را بصبر من شرم دارم روز قیامت که او را ترازوی بپای کنم یا صحیفه

باز کنم. الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
واحدا منهما القیته فی النار. بزرگواری ردای منست وبزرگی
میزر منست هر که با من منازعت کند در یکی از یشان اورا در آتش افکنم خدای را ازار ردا
سزاوار نیست ونه ایزار لکن مثل هست که هیچ کس ازردی وایزار خالی نیست چنانکه اگر
کسی را عبادت بود گویند هذا لباسه وهذا رداؤه وهمچو درین خبر که بار نامه کردن
وبزرگواری چنین با خدای تعالی برابری کردنست

الباب السابع عشر

اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع ودعاء
لا یسمع ونفس لا تشبع اعوذ بک من هؤلاء الاربع ای خدا
از تو زنهار میخواهم از علمی که سود ندارد ودلی که نترسد ودعائی که نشنود وتنی که سیر نشود
از تو زنهار میخواهم از شر این چهار اللهم انی اعوذ بک ان اضل او اضل
او اذل او اذل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی
ای خداوند در تو گریختم از ان که از راه برم یا از راهم ببرند یا ذلیلی کنم یا مرا ذلیل کنند
یا ظلم کنم یا بر من ظلم کنند یا جهل کنم یا بر من جهل کنند اللهم انی اسئلک
تعجیل عافیتک وصبرا علی بلیتک وخروجا من الدنیا الی
رحمتک خدایا از تو میخواهم عافیتی بتعجیل وبر بلا صبر کردن وبیرون رفتن از دنیا

سوی رحمت تو یعنی که اگر عافیتی دهی بتعجیل ده واگر بلای دهی صبر ده وبوقت مرگ رحمت کن
اللهم خر لی واختر لی اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی
خداوندا مرا خیر ده وآنچه دهی اختیار ده خدایا آفرینش من نیکو کردی خوی من نیکو کن
اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی ای خدای تو عفو کننده
وعفو را دوست داری مرا عفو کن اللهم انی اعوذ بک من شرورهم
وادرأ بک فی نحورهم بک احاول وبک اقاتل وبک اصول
خدایا در تو گریزم از شر ایشان ودست بر سینه ایشان میزنم بتو وبتو میطلبم وبتو
کارزار میکنم وبتو گردن میکشم اللهم اغفر لی ما اخطأت وما تعمدت
وما اسررت وما اعلنت وما جهلت خدایا بیامرز آنچه خطا
کردم وآنچه بعمدا کردم وآنچه پنهان کردم وآنچه آشکارا کردم اللهم آت
نفسی تقویها وزکها انت خیر من زکیها وانت ولیها ومولیها
ای خدای تن مرا پرهیزکاری ده واو را پاک گردان که تو بهترین پاک کنانی وتو
کاردان اوی وخداوند اوی اللهم اذقت اول قریش نکالا فاذق
آخرهم نوالا ای خداوند اول قریش را نکال چشانیدی یعنی سالها قحط
وقحط روز بد را گویند آخر ایشان را عطا ونعمت بچشان اللهم بارک لامتی

فِی بُکُورِهَا اِلَیْکَ اِنْتَهَتِ الْاَمَانِی خدایا برکت کن اُمّت مرا

بامدادها که امیدها بتو بیاورند رَبِّ تَقَبَّلْ تَوْبَتِی وَاغْسِلْ حَوْبَتِی وَاَجِبْ

دَعْوَتِی ای خدای توبهٔ من بپذیر وگناه من بشوی و دعاء من اجابت کن اَللّٰهُمَّ

اِنِّی اَسْئَلُكَ عِيشَةً سَوِیَّةً وَمِيتَةً نَقِيَّةً وَمَرَدًّا غَیْرَ مُخْزٍ وَلَا

فَاضِحٍ خدایا از تو میخواهم زندگانی نیکو و مرگ پاک یعنی از گناه و بازگشتنی که

مرا دور نکند و رسوا نکند یعنی بقیامت مرا رسوا نکنی و دور نکنی اَللّٰهُمَّ وَاقِيَةً

كَوَاقِيَةِ الْوَلِيدِ درین خبر دو معنی است یکی آنکه الهی مرا از گناه معصوم دار تا چون

طفلان باشم بی گناه دوم آنست که خدایا چنانکه کودکان از بلا پرهیز ندانند کردن

تو ایشان را نگاه داری مرا نیز نگاه دار والحمد لله علی التمام وصلی الله علی محمد خیر الانام

تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید اضعف

عباد الله الغنی الفقیر الحقیر سید محمد

الحسینی الآمدی عفی الله عنه

و ذلک سنه خمسین

و تسعمایه